

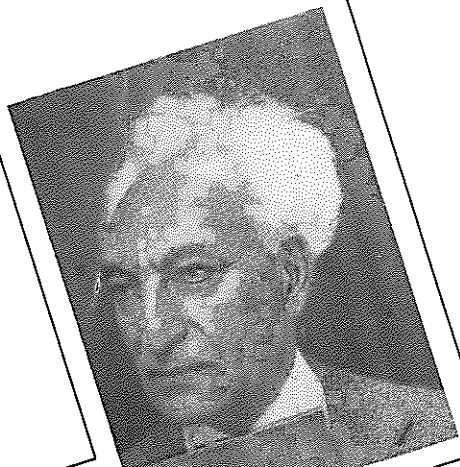
سرگذشت

ماویگانگان

n-archive.com

دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه لوی افسار

بخش دوم



سرگذشت

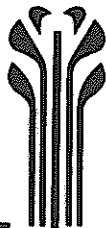
ماویگانگان

www.iran-archive.com

بخش دوم

دکتر نصرت‌الله جهانشاه لوی‌الشار

www.iran-archive.com



انتشارات مردامروز

* سرگذشت، ما و بیگانگان (بخش دوم)
* نویسنده : دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه‌لوی افشار
* چاپ نخست : مرداد ۱۳۶۷
* تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه

کوتاه سخن باخوانندگان

مدتی این مثنوی تا آخر شد
مهلتی بایست تا خون شیر شد

بیش از هر چیز از خوانندگان وهم میهنان و دوستانی که بارها
در انتظار بخش دوم این سرگذشت بودند و به بنده یادآور
می شدند پوزش می خواهم .

چون در برلن دیگر چاپخانه ای که بخش یکم را آماده کردند نبود،
هم میهنی که در این راه اجباراً تجربه ای اندوخته بود،
به یاری من شتافت و در زمانی کوتاه این بخش را آماده
ساخت . من برای همیشه از ایشان سپاسگزارم .

پس از اینکه بخش یکم این سرگذشت در دسترس خوانندگان
قرار گرفت، هم میهنان و دوستان و آشنایان بسیاری در
دیدارها و تلفن و نامه ها از آن به نیکی یاد کردند و مرا از آنهمه
مهر خود شرمنده فرمودند، گرچه به پیشگاه همگی سپاس خود را
عرض کرده ام، بار دیگر در این کوتاه نوشته از بزرگواری همه گی
و از کسانی که به من در چاپ و انتشار این کتاب یاری کرده اند
سپاسگزارم .

۳۰ خرداد ۲۵۴۷

آنچه در این بخش به نام ما و بیگانگان و سرگذشت از نظر خوانندگان می گذرد از سال ۱۳۵۱ که از شوروی به برلن باختری آمدم، پس از گذشت نزدیک به سی و پنج سال، نوشته شده است.

از این که در این یادداشت ها تاریخ درست رخدادها به چشم نمی خورد از خوانندگان پوزش می خواهم و سبب های آن چنین است :

۱- آنچه پس از شهریور ۱۳۲۰ و رهایی از زندان تا آذرماه ۱۳۲۵ نوشته بودم در تبریز به جای ماند و از میان رفت.
۲- در دوران آواره گی در شوروی سا مان سرگذشت نوشتن نبود. کسانی که به چگونگی زندگی و اوضاع آنجا آشنا هستند به خوبی می دانند که در آنجا کسی در خانه ی خود نیز ایمن نیست و همواره هر جا و هر زمان زیر ریزبین دستگاه بسیار توانای امنیتی است.

۳- از آذرماه ۱۳۵۱ که در برلن باختری بسر میبرم و این سرگذشت را نوشتم، دسترسی به رسانه های گذشته ی میهن نداشتیم تا از آنها برای بررسی زمان رخدادها سودجوییم.

۴- گذشته از آنچه یاد آور شدم باید بنویسم که آماج من از نوشتن این سرگذشت به هیچ رو تاریخ نویسی و یا خودنمایی و لفاظی و عبارت پردازی و مانند آن نیست، بلکه در خورتوانایی با ساده نویسی، روشن ساختن رخدادها بیست که شاید بر بسیاری از هم میهنان چگونگی آنها درست آشکار نیست. از اینرو تا جایی که دست داده م را بدون بیش و کم و مهر و کینه به این یا آن، چنانکه هست در دسترس و داوری هم میهنان می گذارم تا شاید بسیاری از آنچه در این سالهای پرفراز و نشیب در پشت

پرده گذشته است، آشکارگردوشاید بتواند درگزینش راه و
روش آینده‌ی جوانان میهن سودمند افتد.

این سرگذشت در آغاز سال ۱۳۵۵ آماده شد اما به سبب هایی
چاپ آن دست نداد.

از سال ۱۳۵۷ در میهن ما پیش آمدها و دگرگونی هایی دست
داده است که از آنها نمی توان به ساده گی گذشت . از اینرو
نوشته هایی در سرگذشت به چشم می خورد که متاثر از پیش
آمدهای سال ۱۳۵۷ و زمان کنونی چاپ است . این نوشته ها
همه جا در میان دو ستاره گذاشته شده است .

نیاز به یادآوری است که شرایط چاپ چنین سرگذشتی چنانکه
باید در اینجا و شاید برای من فراهم نبود تا جاییکه ممکن است
در کتاب پاره ای نادرستی ها نیز به چشم بخورد، از اینرو از
خوانندگان پوزش می خواهم و تلاش خواهم کرد که اگر چاپ
بخش های دیگر این سرگذشت دست داد از چنین نارسایی ها
بدور باشد .

شهریور ماه ۲۵۴۱

مطابق اوت ۱۹۸۲

هر که نا موخت از گذشت روزگار
هیچنا موزدزهیچاً موزگار

www.iran-archive.com

سرگذشت

دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه لوی‌المنّا

چنانکه در بخش یکم این سرگذشت آمد ما سحرگاهان به مرزایران
و شوروی جلفا رسیدیم. هوا بسیار سرد بود. تشریفات مرزی ساعتی
بیش به درازا کشید.

آنچه در اندیشه‌ی دیگران میگذشت ندانستم اما من تا چشم کار
میکردنگاهم را از خاک میهن نمیتوانستم برکنم. در آن کوتاه
زمان از کودکی تا نوجوانی و از نوجوانی تا جوانی، همه و همه چون
پرده‌ی سینما از برابر چشمانم میگذشت. همه‌ی شیرینسی‌ها و
تلخی‌های زندگی در میهن در آن دم شیرین جلوه میکرد. من
بیرونی آرام و خاموش و درونی بس آشفته داشتم.

کارکنان مرزی که روس بودند از من چیزی نپرسیدند و اتومبیل مرا
بازرسی نکردند چون یک افسر سازمان امنیت آذربایجان
شوروی نیز آنجا بود. با اینکه ما اورانمی شناختیم او به اقتضای
کارش ما را می شناخت، از اینرو پرسشنامه‌های مرزی را او خود
نوشت. پس از بازرسی هائی که از پاره‌ای اتومبیل‌ها انجام
گرفت من یک رگبار دستی و یک تپانچه را به افسر روس دادم و
تنها یک تپانچه و یک تفنگ شکاری کروپ را نگاه داشتم.
از جلفا رهسپار نخجوان شدیم. در آنجا ژنرال آتاکشی‌اف و

حسن حسن اف و میرزا ابراهیم اف، دولتمردان آذربایجان شوروی از ما پیشوا ز کردند.

ژنرال آتاکشی اف مرا با سرهنگ سا زمان امنیت جمهوری خودمختار نخجوان آشنا کرد و مرا چون میهمان به او سپرد. آقای پیشه‌وری و خانواده اش را به دبیریکم حزب بلشویک نخجوان سپرد و آقای پادکان و خانواده اش را به خانواده‌ی دیگری مهمان داد. خانواده‌های افسران و دیگر همراهان را در ساختمان بزرگی که گویا اداره‌ای بود آماده کرده بودند جای دادند.

مهماندار من سرهنگ آذربایجانی سا زمان امنیت که مرد خوبی بود مرا به خانه‌ی خود برد و چون خانواده اش در باکو بودند مرا به بانوی روسی که گماشته اش بود سپرد. من که چندواژه بیش روسی نمی‌دانستم خاموش بودم و از آنچه او می‌گفت چیزی در نمی‌یافتم. آقای سرهنگ جز دبیر هنگام شب به خانه نمی‌آمد و بارها از من پوزش خواست که خود نمی‌تواند از من پذیرایی کند. او گفت که با آمدن ما و باز بودن مرز کارش بسیار افزایش یافته است.

روز دیگر نزدیک نیمروز بود که آن بانوی روس مرا آگاه کرد که اتومبیلی منتظر من است. راننده نخجوانی بود و گفت که آقایان پیشه‌وری و ژنرال منتظر من هستند و مرا با خود به خانه‌ی دبیر یکم حزب بلشویک نخجوان برد. آنجا با آقایان پیشه‌وری و ژنرال آتاکشی اف و پادکان دیدار کردم. ژنرال ما را برای گفتگو به اتاقی دیگر برد و گفت که رفیق باقراوف دستور داده است و سید جعفر (پیشه‌وری) آگاه است که رادیو تبریز را در این سوی آب (رودارس) برپا کنیم از اینرو کسانی را برای اداره‌ی کوتاه‌زمان آن معرفی کنید.

آقای پیشه‌وری پیشنهاد کرد تا آماده‌گی بیشتر آقای تقی شاهین و سرتیپ پناهیان آنرا اداره کنند.

ژنرال آتاکشی اف نشان داد که چندان خشنود نیست از اینرواز

آقای پادگان و من پرسید نظر شما چیست. چون آقای پادگان خاموش بود، من گفتم برای چندروزی تا کمی بخود آئیم مانعی ندارد. او گفت پس نام گویندگان زبان های آذربایجانی و فارسی و نویسندگان را که با اینان همکاری خواهند کرد همین امروز برای بررسی به من بدهید.

پس از چند ساعت ژنرال آتاکشی اف صورتی را که آقای شاهین به آقای پیشه‌وری داده بود به من نشان داد و نظر مرا پرسید. من در پایه موافقت کردم و به ایشان گفتم که در این تنگنا جای به‌گزینی نیست.

اکنون نام آنان، جز نام آقای سرهنگ ۲ هدایت‌الله حاتمی را که برای نوشتن جستارهای فارسی پیشنهاد شده بود به یاد ندارم.

چون ژنرال آتاکشی اف درباره‌ی جای فرستنده چیزی نگفت ما چیزی نپرسیدیم. ژنرال آتاکشی اف گفت که شب هنگام گروه کوچکی با شما به باکو خواهند رفت. افسران با خانواده‌هایشان رهسپار داش برون خواهند شد (دش برون بخشی از آذربایجان شوروی است که در دنباله‌ی دشت مغان ایران در آن سوی رود ارس می‌باشد) و دیگران راهریک به بخشی از آذربایجان خواهیم فرستاد.

در اینجا یادآور می‌شوم که ژنرال آتاکشی اف ما را آگاه کرد که گروهی از آن میان فدائیان اردبیل و اهر و آستارا و واز پل خدا آفرین گذشته و به مرز آذربایجان شوروی رسیده‌اند.

شب هنگام آقای پیشه‌وری و خانواده‌اش با اتومبیلی که همراه داشتند، و ما باراه آهن رهسپار باکوشدیم (چون اتومبیل‌های دیگر را در نخجوان نگاه داشتند).

در باکو ما را در باغ سبزمردکان کنار دریای خزر که پیش از آن آسایشگاه بود جای دادند.

زندگی بسیار غمگین و دشوار میگذشت، به ویژه اینکه از همان نخبوان، رادیوتبریز و تهران خبر گذشته شدن کسانی را پخش میکرد.

شب دوم ژنرال آتاکشی اف به باغ مردکان آمد و آقایان پیشه‌وری و پادگان و مرانزاد آقای میرجعفر باقراف رهبر حزب بلشویک آذربایجان برد. آقای باقراف ما را به گرمی پذیرفت. در آنجا جز ما و ژنرال آتاکشی اف و آقایان حسن حسن اف دبیر تبلیغات حزب بلشویک آذربایجان و میرزا ابراهیم اف وزیر فرهنگ کسی نبود. آقای میرجعفر باقراف پس از افسوس بسیار از شکست فرقه و دولت دموکرات آذربایجان به ما دل‌داری داد که مبارزه همواره دنبال دارد و شما باید خود را برای مبارزه‌ی آینده آماده کنید. او در گفتارش سخت به ویچ اسلاو مولوتوف وزیر خارجه و معاون یوسف استالین در دولت تاخت. او گفت اوست که با ناسایسته‌گی و ناپایداری سیاسی کار آذربایجان را به اینجا کشانده است (یا دآور می‌شوم که باقراف در شوروی در دستگاه قدرت پس از یوسف استالین و لاورنت بریا نفر سوم بود).

آقای پیشه‌وری در گفتارش یاد آور شد که سبب اصلی شکست فرقه‌ی آذربایجان گویا در این بوده است که زودتر با سازمانهای مترقی و ملی ایران ائتلاف نکرده است (چون در واپسین ماه‌ها فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ائتلاف‌هایی از آن میان با حزب ایران انجام داده بود). اما آقای باقراف گفت نه اشتباه شما از آغاز این بود که یکبار به دولت ایران و سازمانها و مردم آن قطع رابطه نکردید و دست به دست کردید. اگر قاطع عمل کرده بودید و یکبار به آنها می‌پیچیدید و به ما می‌پیوستید، اکنون دولت ایران و جهان در برابر کار انجام یافته بود و نمی‌توانستند با گفتگوهای سیاسی آذربایجان را از نو

ازایران بدانند. اوسپس رشته‌ی سخن را به اشتباه‌ها و نابسامانی‌های حزب توده‌کشاند و از آن سخت تنقید کرد. از آن میان گفت که حزب توده روش انقلابی ندارد و می‌خواهد با پارلمان بازی کامیاب گردد. اما آشکار است که اشتباه بزرگ سیاسی است چون در هیچ کشور سرمایه‌داری هیچ‌گاه از راه مبارزه‌ی پارلمانی نمیتوان به فرمانروایی دست یافت. به فرض محال اگر روزی حزب دست چپی چنین پیشینه‌ای در پارلمان بدست آورد، سرمایه‌داران فرمانروا با یک دگرگونی (کودتا) بساط پارلمان را برمی‌چینند.

یکی از بدترین وزشت‌ترین کارهای حزب توده روش آن پیش از برپایی فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان بود. او چون نمونه عضو کمیته و رهبر کمیته‌ی ایالتی بودن اردشیر آوانسیان را گوشزد کرد. او گفت از شما می‌پرسم گذشته از این که ایمن آدم نادان است، آیا مصلحت هست که در یک استانی چون آذربایجان که خود کشوری است و مردمش مذهبی و مسلمان اند یک ارمنی را رهبر حزب بگمارند. این گونه کارها اگر ویران‌گری نیست، دست کم نادانی که هست. سپس ژنرال آتاکشی اف درباره‌ی روش آینده‌ی دولت‌مردان ایران و امتیاز نفت شمال سخن گفت و امیدوار بود که با گرفتن امتیاز نفت شمال رخنه‌ی سیاسی دولت شوروی در ایران افزون گردد. آقای میرجعفر با قراف روی به ما کرد و گفت شما چه عقیده دارید؟ چون دیگران خاموش بودند، من گفتم امتیاز نفت شمال را به شوروی نخواهند داد، این یک بازی سیاسی بیش نبوده است و نیست. آقای با قراف به ژنرال آتاکشی اف گفت درست می‌گویید، امتیاز را نخواهند داد. آنها این وعده‌ی پوچ را برای تخلیه‌ی آذربایجان داده‌اند. ژنرال آتاکشی اف گفت رفیق با قراف دروغگو را تا در خانه‌اش بدرقه میکنند (یا لانچی نین قاپی سینه قدر کدر لر).

سپس گفتگو درباره‌ی کسانی شده که در مبارزه‌های سیاسی از خود سستی و زبونی نشان داده‌اند. در این هنگام آقای باقراف روبه من کرد و گفت ماها که می‌بینی دیگر پیر شده‌ایم، اما توجوانی و امید بسیار است، از اینرو این پند انقلابی مرا هیچگاه فراموش نکن، هر کس را تبلیغ کردی و همکارت شدتلاش کن که همه‌ی پل‌های پشت سرش را بسوزانی و راه‌های گریزش را ویران کنی تا امید و راه برگشت و خیانت نداشته باشد.

آقای باقراف به آقای پیشه‌وری گفت که از نوسا زمان فرقه را در اندازه‌ی کوچکتر برده و نوشته‌ات را نزد من بیا ورتا با هم بررسی کنیم.

ما سرگامه بود که به باغ مردگان بازگشتیم.

دو روز پس از آن آقای پیشه‌وری درباره‌ی برپایی دوباره‌ی فرقه‌ی دموکرات با من سخن گفت و صورتی را نشان داد که در آن من دبیر تبلیغات و غلام یحیی دبیر تشکیلات بود و از من نظر خواست. من به ایشان گوش زد کردم که غلام یحیی بی سواد، با آن گذشته‌ی ناشایست، شایستگی دبیری تشکیلات یک حزب سیاسی را ندارد. او گفت که دوستان (مقامات شوروی) به او نظر خوبی دارند. گفتم مثلاً "چه کسانی، او گفت میرزا ابراهیم‌اف از او پشتیبانی میکند. پرسیدم میرزا ابراهیم‌اف او را از کجاست می‌شناسد، گفت گمان میکنی اینها همه دانشمند و سیاستمدارند. او تنها از اینرو که هر دو اصلاً "سرابی هستند. گفتم مگر این میرزا ابراهیم‌اف که اکنون وزیر فرهنگ یک جمهوری شوروی است تا این اندازه نادان است که شایستگی کسان را وابسته به کجایی بودن آنان میدانند؟ گفت از این هم بدتر. پرسیدم پس کار آقای پادگان چه می‌شود؟ گفت او هموند کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی مانند خود ما باقی میماند.

چند روز پس از آن ژنرال آتاکشی‌اف همراه یک سرهنگ روس و

یک افسر آذربایجانی به باغ مردکان آمدند و سرتیپ های ارتش فرقه ی دموکرات و آقای پادکان و مرا نزد آقای پیشه وری فراخواندند. آقای ژنرال پس از مقدمه ای گفت که به درخواست رفیق باقراف، رفیق استالین دستور داده است که افسران ارتش فرقه ی دموکرات آذربایجان برای آموزش تکمیلی به آکادمی علوم جنگی مسکو بروند، از اینرو از شما خواهش میکنم نام و نام خانواده و پایه ی آموزش و صنف و پایه ی افسری آنان را هم اکنون در برگ های آماده بنویسید تا به مسکو بفرستیم. ما نزدیک چند ساعت به آماده کردن برگ ها پرداختیم چون میبایستی آن سرهنگ روس بیاری افسر آذربایجانی همراه به روسی آماده میکرد.

چندی نگذشت که همه ی آنچه با سفارش و خواست آقای باقراف در آستانه ی انجام بودنا کرده ماند. از آن میان دستگاه رادیوی فرقه ی دموکرات که آقایان شاهین و پناهیان و حاتمی برپا کرده بودند برچیده شد و آنها به باکونزدا آمدند و برپایی دوباره ی خود فرقه نیز بجایی نرسید و از آموزش افسران و رفتن آنان به آکادمی جنگ نیز سخنی به میان نیامد.

از همه ی نشانه ها چنین بر میآید که روسها به گرفتن نفت شمال ایران امیدوارند، از اینرو آقای باقراف را از دست زدن به هر گونه کاری که به دست دولت مردان ایران بهانه ای بدهد باز می دارند.

از آن میان اتومبیل های را که ما با خود آورده بودیم خواه شخصی و خواه از آن فرقه ی دموکرات و خواه دولتی، همراه برای نشان دادن مسالمت در مرز به نمایندگان دولت ایران دادند. تنها دو اتومبیلی که کمیته ی فرقه ی دموکرات با پول هموندی ماهیانه ی هموندان فرقه خریداری کرده بود و در دسترس آقای پیشه وری بود باقی گذاشتند.

روزی یک افسر سازمان امنیت آذربایجان با اتومبیل به باغ مردکان آمدومن و آقای سرتیپ آذرا با خود به باکو به خانه ی آقای ژنرال آتاکشی اف برد. ژنرال به ما گفت که چون در میان سربازان گردان اردبیل که اکنون در بخش های خدا دوخاچمز (کناره های دریای خزر در آذربایجان شوروی) نابسامانی هایی رخ داده است نیاز است که شما به این دو بخش بروید و کارها را روبرو کنید. ما تا پاسی از نیمه شب در خانه ی آقای ژنرال بودیم تا اینکه با آن سروان سازمان امنیت باراه آهن رهسپار آن سامان شدیم. آن آقای سروان به دستور آقای ژنرال ما ننسند گماشته ای چمدانهای ما را می گرفت و خوراک برای ما می آورد و همه جا راه نمای ما بود چون به راستی ما نه کسی و نه جایی را می شناختیم. پس از اینکه از راه آهن پیاده شدیم، با اتومبیلی که پاسخ گوی سازمان امنیت آنجا از پیش روانه کرده بود به خداد و خاچمز رهسپار شدیم. در آنجا در هنگ فدائی که فرمانده آن آقای سرهنگ ۲ علی نوایی بود، چون همه گی دا و طلب و هموند فرقه دموکرات و ورزیده و پاره ای از مهاجرین گذشته ی آذربایجان شوروی بودند، هیچگونه نا آرامی ویژه ای نبود. اما سربازان گردان پیاده که وظیفه و آنها را بدون رضایت خودشان از مرز گذرانده بودند، آشوبی برپا کرده بودند و از افسران گردان آقایان سرگرد پزشکیان و سروان کیهان و ووبه هیچ رو شنوایی نداشتند، چون به راستی حق هم با آنها بود، نه کمونیست بودند و نه هموند فرقه و نه فدائی.

من و آقای سرتیپ آذر، پس از گفتگوی بسیار، به آنها قول دادیم که تا یکماه تکلیف آنها را معین کنیم تا بتوانند به میهن بازگردند. چون آقایان افسران آن گردان شخصیت خود را در نزد آن سربازان از دست داده بودند، آنها را با خود به باکو آوردیم و در گفتاری از آقای ژنرال آتاکشی اف خواستیم که قولی

را که به سر بازان وظیفه داده ایم به انجام رساند تا آنها بتوانند به ایران بازگردند. او هم اقدام کرد و سخت با تبلیغات ویژه‌ای که شگرد آنهاست بسیاری از آن جوانان را قانع کردند که در شوروی بمانند و آموزش ببینند و به گروه کوچکی که به هیچ رو افسون بردار نبودند، ناچار رو آید با زنگشت دادند.

پس از چند ماه که ما را پنهان نگاه میداشتند رفته رفته اجازه دادند که به پیرامون باغ مردکان و سرانجام به با کورفت و آمدکنیم. آقای حسن حسن اف دبیر تبلیغات حزب بلشویک آذربایجان مرا به آقایان دکتر صمداف که پس از با زنگشت از تبریز معاون وزارت بهداشتی بود و پرفسور عیوض اف استاد دورئیس دانشکده‌ی پزشکی آذربایجان شوروی سپرد تا بکار علمی که خود بخواهم سرگرم شوم. از این رو پس از چندی سرانجام در بخش جراحی بیمارستان دانشکده‌ی پزشکی در چورنی گورد (شهر سیاه جای تصفیه خانه‌های نفت باکو) چون معاون آقای استاد توپچی-باشی اف بکار پرداختم و در همان بیمارستان جایی برای زندگی در دسترس من گذاشتند. از سوی دیگر چون مرا با پاسخ گویان آکادمی علوم آذربایجان آشنا کرده بودند، توانستم چندتن از کسانی که با زبان و ادبیات فارسی و عربی آشنایی بیشتری داشتند در آنجا بکار بگمارم.

در همین اوان، شبی گروهی از رهبران فرقه‌ی دم‌وکرات آذربایجان و امیران ارتش آنرا، آقای باقراف به باغ بیلاقی خود زوقولبا، کنار دریای خزر مهمان خواند. در این مهمانی جز ما، آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف و ابراهیم اف و حیدر حسین اف رئیس آکادمی علوم آذربایجان شوروی نیز بودند. مهمانی بسیار مجلل و هم‌ردیف مهمانی‌های شاهانسه ایران و شاید از پاره‌ای نظرها برتر نیز بود.

در این مهمانی آقای باقراف نسبت به همه‌ی ما بسیار مهربانی

کرد. پیداست که همه‌ی گفتگوها سیاسی بود. آقای باقراف باز از شکست فرقه‌ی آذربایجان تاعسف خورد. آقای پیشه‌وری همان نظری را که شبی در کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک گفته بود بازگو کرد و گفت ما اشتباهمان این بود که زودتر با سازمان‌های آزادی خواه ائتلاف نکردیم تا از پشتیبانی آنها برخوردار باشیم، اما آقای باقراف بازگفت که اشتباه شما در این بود که به یکباره از دولت و ملت ایران نبریدید و به مانپیوستید.

* این گفتار با آقای باقراف را آقایان احسان الله طبری و احمد شفا بی که خود آنجا نبودند و روشن نیست از چه کسی روایت نادرست را شنیده‌اند و به گونه‌ای دیگر در آورده‌اند که گویا آقای باقراف به آقای پیشه‌وری توهین کرد و گفت کیشی اوتوریریه که از بیخ و بن نادرست است.*

در این مهمانی من با آقای حیدر حسین اف، رئیس آکادمی علوم آذربایجان، آشنا شدم. مهمانی که تا سحرگاهان به درازا کشید با پذیرایی بسیار گرم پایان یافت.

زندگی بسیار تلخ و ناگوار می‌گذشت، به ویژه افسران و خانواده‌های آنان به سختی زندگی میکردند (داش بورون). نوروز آن سال را ندانستم کی آمد و چگونه گذشت. شبی پرستار بخش به اتاق من آمد و گفت اتومبیلی در باغ بیمارستان است و یک ژنرال جویای شماست. من با آن پرستار به باغ بیمارستان رفتم و دیدم در درون اتومبیل آقایان ژنرال آتاکشی و پیشه‌وری نشسته‌اند. آقای ژنرال به من گفت آماده شوید ما باید با هم به جایی برویم. من باز گشتم و آماده شدم، پس از چند دقیقه دریافتیم که به ساختمان حزب بلشویک نزدیک میشویم.

نخست به بخش تبلیغات به اتاق آقای حسن حسن اف رفتیم در آنجا کمی گفتگو از اوضاع سیاسی به میان آمد و سپس آقای ژنرال گفت که رفیق باقراف به دستور رفیق استالین تصمیم

گرفته است که سطح دانش حزبی و سیاسی گروه رهبری فرقه‌ی
دموکرات آذربایجان را بالا ببرد، از اینرو تصمیم گرفتیم که
گروهی را نزدیک به سد (۱۰۰) تن به مدرسه‌ی حزب بلشویک
برای آموزش بفرستیم، و به آقای حسن اف گفت آن صورت را
در دسترس رفیق پیشه‌وری و رفیق دکتر بگذار تا آشنا شوند. در
صورت نام سد (۱۰۰) تن به چشم می‌خورد که نزدیک به همه
افسران و رهبران پایه‌ی ۲ و ۳ فرقه‌ی دموکرات را در بر می
گرفت و نام کسانی هم بود که از دستگاه رهبری نبودند. پس از
آن دانستیم که آنان کسانی هستند که دور از چشم ما با سازمان
امنیت خود آنها (ام.گ.ب وزارت دولتی ایمن) سروسری
داشتند.

آقای پیشه‌وری پس از آن که با هم در پیش روی آقایان ژنرال
وحسن اف نامها را خواندیم، از جا در رفت و فریاد زد که باز هم که
شما کسانی را که به هیچ رو صلاحیت ندارند به ما تحمیل میکنید.
اگر مقصود اینست که کسانی به مدرسه‌ی حزب بروند و آموزش
سیاسی ببینند که بعدها برای اداره‌ی فرقه‌ی دموکرات و حزب
کمونیست در ایران بکار آیند، دیگر این اشخاص ناچور چه
کسانی هستند. شما میخواهید که ما پس از این با اشخاص
چاقوکش و بدنام کشوری را اداره کنیم.

به راستی آقای پیشه‌وری حق داشت، چون گذشته از این که در
میان آنان کسانی بودند که با اصول و مبانی حزبی به هیچ رو
آشنایی نداشتند، کسانی هم بودند که چاقوکشان حرفه‌ای و
اوباش و از ناتوتربین ناکسان بودند.

در برابر داد و فریاد آقای پیشه‌وری، آقای ژنرال آتاکشی، چنانکه
ویژه‌گی او بود همچنان خاموش بود و هیچ واکنشی نشان نداد،
اما آقای حسن اف گفت که رفیق پیشه‌وری اینها هموندان
فرقه‌ی شما هستند.

زمانی پس از آن همه خاموش بودیم ، تا اینکه تلفن زنگ زد و معلوم شد منشی آقای باقراف است ، چون آقای حسن اف گفت که رفیق باقراف منتظر است برویم .

آنها ما را به تالاری که نزدیک اتاق کار آقای باقراف بود رهنمون شدند . آقای باقراف ما را به گرمی پذیرا شد و چون ما هابود که دیگر اورا ندیده بودیم ، از اینکه کار بسیار مانع از دیدار با ما میشود پوزش خواست و پس از پذیرایی گفت که من تصمیم گرفتم سه ماه بچه های شما را (مقصودکا درحزبی) از دیدما رکزیزم و لنینیزم تجهیز کنم چون شما سرانجام باید میهن خودتان را آزاد کنید (مقصود آذربایجان بود) از اینرو شما را امشب اینجا فرا خوانده ام تا نظرم را با شما در میان بگذارم . در ضمن چون رفیق جهان شا هلو از همه آمادگی بیشتری دارد و با علوم مارکزیزم لنینیزم آشناست سرپرستی این گروه را به او واگذار میکنم و از او میخواهم که همه ی هم خود را صرف آموزش این گروه رهبری آینده کند و از حسن (حسن اف) میخواهم که همه ی وسائل آموزش و استادان کارآموده ی دانشمندان در دسترس رفیق جهان شا هلو بگذارد سپس دستش را گذاشت روی شانهِ من و به شوخی گفت باید مرا ببخشی که در اینجا اکنون وزارت نداشتم که به تو واگذار کنم . اگر زنده ماندم بعدها جبران خواهم کرد . سپس گفت اکنون برویم و فیلمی را که خودتان در تبریز آماده کرده اید و در اینجا جور شده است تماشا کنیم ، و ما را به تالار تماشای فیلم که در همان دالان بود ، راهنمایی کرد .

در اینجا با پدید آوردنم که آقای باقراف با همه ی شخصیت و ابهتی که داشت و سومین مرد نیرومند در همه ی شوروی بشمار می آمد ، به ما احترامی بسیار می گذاشت ، به جوری که همیشه ما را پیش از خود رهنمون میشد و ژنرال آتاکشی و حسن اف و دیگر وزیران و رهبران همیشه پس از او در حرکت بودند .

اینکه آقای احمدشفاپی در خاطرات خود نوشته است که با قراف به پیشه‌وری گفت مردک سرجایت بنشین نوشته‌ای نادرست است و دانسته نشد که این نادرست را آقای شفاپی از گفت کدام دروغ پرداز روایت کرده است

آقای پیشه‌وری در دیدار با آقای باقراف خاموش بود و از آنچه در میان ما و آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف گذشته بود چیزی بمیان نیامد.

در تالار سینما فیلم آنورارس را نشان دادند (این نامی بود که کارکنان دستگاه تبلیغات روس به این فیلم داده بودند) که ساعتی به درازا کشید. این فیلم را فیلم برداران شوروی که در پوشاک ارتش سرخ بودند، در درازای یکسال فرمانروایی فرقه دموکرات در آذربایجان برداشته بودند و سپس تکه‌هایی را در باکو بدان افزوده بودند، از آن میان پیش‌پرده‌ای بود که مردم آذربایجان (خلق) وفداکاری‌های آنان را در درازای تاریخ نشان میداد چون دلیری‌های ستارخان در برابر ارتش شاه و تلاش‌های شیخ محمدخیا بانی در برابر فرمانروایان ایران و مانند آن که البته در همه جا چنان وانمود شده بود که گویا مردم آذربایجان در درازای تاریخ و زندگی خود همواره و همه جا در برابر تسلط و ستم فرمانروایان ایران تلاش و مبارزه کرده است. در تالار سینما آقایان باقراف و پیشه‌وری و ژنرال آتاکشی اف و حسن اف و من بودیم. در نشستن آقای باقراف، میان من و آقای پیشه‌وری نشست و همه جا درباره‌ی فیلم از ما توضیح می‌خواست.

سرانجام پس از پایان فیلم، ساعتی با زبانه‌ها گفتگو نشست و دلداری داد که مبارزه با زانو آغا زخواهد شد و تلاش کنید از میان گروهی که به این سوی آب (رودارس) آمده‌اند، بهترین و با ایمان‌ترین را برای رهبری آینده برگزینید.

هنگام بازگشت آقای حسن اف به من گفت که فردا صبح ماشین شماره از بیمارستان به مدرسه ی حزب خواهد آورد و ساعت ده در مدرسه من شماره را با رئیس آن آشنا خواهم کرد.

فردای آنروز آقای حسن اف در مدرسه ی حزب که در خیابان نزدیک کمیته ی مرکزی حزب بلشویک بود مرا با آقای حسین اف مدیر مدرسه و روش کار آن آشنا کرد و اتاق های کار با همه ی وسائل و منشی در دسترس من گذاشت و جایی هم برای زندگی من آماده شد.

نزدیک صد (۱۰۰) تن کسانی که از پیش آنرا آگاه کرده بودند تا چند روز پس از آن گرد آمدند و آموزش آغاز شد.

به راستی در میان این صد (۱۰۰) تن دانشجو، همان جوریکه آقای پیشه وری توجه کرد، اشخاص بسیار نا جور و نایکاری بودند کسانی بودند که سواد درست خواندن و نوشتن نیز نداشتند.

پیداست که چنین کسانی نه اینکه از دانش های فلسفه و اقتصاد که دو آموزش اساسی مدرسه ی حزب بود، در درازای دو سال که سپس چهار سال شد، چیزی دستگیرشان نشد حتی تاریخ حزب را نیز که ساده تر و آسان تر از فلسفه و اقتصاد بود در نیافتند، چه رسد به تاریخ سیاسی و هم بستگی های بین المللی وووو.

من در همان آغاز سال آموزش به آقای حسن اف گوش زد کردم که گروهی از این دانشجویان ما سواد ساده هم ندارند و از درسها چیزی نمی فهمند. او گفت در این باره با میرزا ابراهیم اف هم باید گفتگو کنم.

روزی حسن اف با میرزا ابراهیم به مدرسه ی حزب آمدند و یکجا در این باره مشورت کردیم. آقای حسن اف بر پایه ی گفت من از اینکه کسانی به مدرسه ی حزب آورده شده اند که مایه ی آموزش ندارند، نگرانی خود را اظهار کرد. اما میرزا ابراهیم اف با فشاری کرد که چون اینها ایمان به کمونیسم دارند، خواهند

توانست بخوبی آموزش یا بند.

من دریا فتم که این دسته‌ی کم سواد، بلکه بی سواد که بیشتر همدستان غلام یحیی هستند، به یاری آقای میرزا ابراهیم اف در این گروه گنجانده شده‌اند. گذشت زمان نشان داد که پرخاش آقای پیشه‌وری در آن شب از شناختی بود که او به همه‌ی کسانی که در آن صورت بودند داشت، هنگامی که من تنها بخشی از آنان را خوب می‌شناختم و بخش دیگر را که در بخش‌های آذربایجان در زمان فرمانروایی فرقه‌ی دموکرات کار میکردند با نام می‌شناختم.

این دانشجویان از سه گروه نا هم‌گون تشکیل شده بود. اول گروهی افسران ارتش آذربایجان که بیشتر از سازمان حزب توده و جز چندتن که بخش ستوانی دانشکده‌ی افسری ایران را تمام کرده بودند، همه دانشکده‌ی افسری و پاره‌ای دانشگاه جنگ ایران را دیده بودند. دوم، گروهی از هموندان پرتلاش و با سواد حزب توده بودند که سپس در دستگاره رهبری فرقه‌ی دموکرات مسئولیت‌های حزبی داشتند و همه سوادشان برای درک و دریافت برنامه‌ی مدرسه‌ی حزب بسنده بود. اما واپسین گروه سرفدائیان غلام یحیی و آقای کبیری و دیگران که همه‌گی امت غلام یحیی بودند، جز دوسه تن سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند، چه رسد به درک دشواریهای علمی.

در ضمن چندتن هم به نام دبیر و استاد قرار شد که از مدرسه‌ی حزب برای گذران خود ماهیانه‌ای دریافت کنند و قرار شد که آقایان پیشه‌وری و وزین العابدین قیامی نیز گویش زبان آذری ایران و تاریخ مشروطیت آنرا تدریس کنند.

از همان آغاز سال آموزش، در درون این گروه‌های نا همگون تحریک‌های غلام یحیی آغاز شد، به جوری که یکی از کارهای من روزانه داوری کشمکش‌ها میان آن دانشجویان بود. در

خوابگاه هاتنش ترک و فارس به راه انداختند .
این نایبمانی ها ، بخشی از دسیسه های بی بود که غلام یحیی و
همدستانش در همه جا بدان سرگرم بودند .

جزگروهی که با خانواده ی خود در آغاز در باغ مردکان و سپس در
باغ بزونه (کنار دریای خزر) بصری بردند و شب هنگام از باکو
بدانجا میرفتند ، دیگر دانشجویان در ساختمان روبروی مدرسه ی
حزب خوابگاه داشتند .

این دانشجویان جزگروهی که سواد نداشتند و بیگفته ی آقای
میرزا ابراهیم اف ، گویا ایمان داشتند ، خوب آموزش دیدند
به جوری که پاره ای استادان شگفتی خود را از مایه و پایه ی درک
پرسه های دشوار سیاسی و فلسفی - اجتماعی آنان پنهان نمی
داشتند . گروهی از این دانشجویان که بیشتر افسران رادبرمی
گرفت در رده ی بهترین دانشجویان مدرسه ی حزب (روس و
آذربایجان) بودند و پاره ای به تصدیق استادان از بهترین
دانشجویان خود آنها برتر بودند .

در اینجا یاد آور میشوم که دانشجویان مدرسه ی حزب جز گروه
ایرانی ما ، همه از رهبران پایه ی ۲ و ۳ حزب بلشویک بودند
که هر یک ، یک یا دو بار مدرسه های حزبی فرمانداری ها و
استانهای آذربایجان شوروی و یا دیگر جمهوری های آنرا خوانده
بودند . با اینهمه دانشجویان ایرانی به ویژه از دید جهان بینی
به مراتب در پایه ی برتری از آنان جای داشتند . برای اینکه
مایه و پایه ی آنان آشکارتر گردید یک پیش آمد را یاد آور میشوم :
روزی آقای حسن اف به من تلفن کرد و خواست که من با آقای
پرفسور زلفعلی اف ، استاد برجسته ی تاریخ آذربایجان و ایران
گفتگو کنم و از او بخواهم که درس تاریخ رادر (فاکولته) بخشش
ایرانیان به عهده گیرد . من که با او آشنا بودم ، از او خواستم که به
مدرسه ی حزب بیاید . او این خواهش را پذیرفت و نزد من آمد .

من آنچه آقای حسن اف سفارش کرده بود با او در میان گذاشتم . او گفت رفیق دکتر جهان شا هلودرست است که من استاد تاریخ ایران و آذربایجان هستم اما در باکو و در دانشگاه آذربایجان شوروی نه برای ایرانیان . من اگر بخواهم تاریخ را بهتر با موزم با بدندان شما و حتی شاگردان فاکولته‌ی شما درس بخوانم نه اینکه درس بدهم . من در کلاسی که شاگردان آن از من بهتر بدانند نمیتوانم درس بدهم . رفیق دکتر سرپیری آبروی مرا نیز فکر معلمی دیگر بکن . (این آقای استاد ذلفعلی اف در دانشگاه با کودریان دانشجویان به تانک تاریخ معروف بود) .

رئیس مدرسه‌ی حزب کسی بود به نام علی شرحسییــن اف . در نخستین برخورد مدت کوتاهی پس از آن ، من به او چون مردی باورمند احترام می‌گذاشتم ، چون گمان میکردم کسی را که سرپرست مدرسه‌ی حزب گذاشته‌اند ، آنهم مدرسه‌ای که رهبران پایه‌ی ۲ کنونی و پایه‌ی ۱ آینده‌ی حزب در آن آموزش می‌بینند ، بی‌گمان شخصی از دید حزبی و دانش برجسته است . به ویژه اینکه او از یک سونا مزد علوم اجتماعی و تاریخ و از سوی دیگر نامزد هموندی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک بود .

در این هنگام چون هنوز پس از جنگ جهانی دوم خواروبار در شوروی جیره بندی بود ، دانشجویان مدرسه‌ی حزب نیز دفتر جیره بندی داشتند ، آنهم دفتر جیره بندی پایه یک که ویژه‌ی رهبران پایه‌ی ۲ حزب بلشویک و دولت مردان و بزرگان بود . در آغاز من با حسین اف گفتگو کردم و قرار شد که دانشجویانی که با خانواده‌های خود زندگی میکنند ، خواروبار خود را از فروشگاه مدرسه دریافت کنند . اما خواروبار دانشجویانی که در خوابگاه‌های مدرسه بسر می‌برند ، مانند دانشجویان شوروی در دسترس آشپزخانه‌ی مدرسه‌ی حزب باشد و آنها ز آنجا خوراک آماده دریافت کنند .

پس از چند روز دانشجویان ایرانی جسته و گریخته به من یاد آور شدند که خوراک‌های آشپزخانه‌ی مدرسه کم و بداست و از من خواستند تا با سرپرست مدرسه و آشپزخانه گفتگو کنم که شاید بهتر شود. من با آقای علیشیر حسین اف گفتگو کردم، اما او چنین وانمود کرد که خوراک آشپزخانه‌ی مدرسه‌ی حزب که از خواروبار کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک بهره‌مند است در پایه‌ی یکم است و جای هیچگونه دودلی نیست. اما دانشجویان یاد آوردند که واقعیت جز آن است که رئیس مدرسه می‌گوید. من برای آزمایش دوبار از خوراک آنجا خوردم و دریافتم که به راستی حقیق با دانشجویان ماست، چون به هیچ رو آن اندازه گوشت و روغن و دیگر خواروباری که دفتر پایه‌ی ۱ از آن برخوردار بود در آن نبود. پس از راه‌ی زنی با چند تن از دانشجویان، آنها پیشنهاد کردند که شاید کارکنان آشپزخانه نادرستند، از اینرو بهتر است که مانند دانشکده‌ی افسری ایران، هر شبانه روز یک تن از دانشجویان کارآوردگان خواروبار و کارکنان آشپزخانه را بازرسی کنند. من با آقای حسین اف پیشنهاد دانشجویان را در میان گذاشتم و او به ظاهری پذیرفت. چند روز نخست بازرسان آشپزخانه و خواروبار دانشجویان روس و آذربایجانی بودند، تا اینکه روز بازرسی به یکی از دانشجویان ما، استواروخلبان نیروی هوایی، آقای ناوی رسید. او شبانه‌نزد من آمد و گفت: رفیق دکتربازرسی مادر این دستگاہ کوچکترین ارزشی ندارد چون پس از آنچه که آورنده‌ی خواروبار زیرور کرده بود، در پیش چشم من سرآشپز سی کیلو گوشت لخم را جدا کرد و گوشت مانده و استخوانها را به درون دیگ ریخت. من به او گفتم که چرا گوشت‌ها را جدا کرده است، او گفت که این گوشت برای آقای حسین اف رئیس مدرسه است. خواهش میکنم پس از این ما را از این مأموریت و بازرسی معاف کنید. من گفتم: شاید این سرآشپز نادرست

گفته به آقای حسین اف بسته است، بهتر است با هم نازدا و برویم وبا و آنچه گذشته است در میان بگذاریم .

به آقای حسین اف تلفن کردم که بایک دانشجو نزد شما میایم . پس از چند دقیقه من و آقای ناوی نازدا و رفتم . آقای ناوی که خود آذربایجانی بود با زبان فصیح همه ی آنچه را که گذشته بود باز گو کرد . اکنون بخوانید که آقای حسین اف چه گفت . او گفت که سر آشپز درست گفته است ، آن گوشت را روزانه برای من ناشتایی درست میکند . من نگاهی به آقای ناوی کردم و از آقای حسین اف خدا حافظی کردیم و بیرون آمدیم .

در دفتر خودم به آقای ناوی گفتم دیدید که سرپرست مدرسه چه گفت آن سی کیلو گوشت را روزانه برای این رفیق ناشتایی درست میکنند .

آقای ناوی گفت پس رفیق دکترا کنون چه باید کرد . گفتم بهتر است از خیر این کار بگذرید و جوری سر کنید . آقای ناوی به من گفت که من از سربازی تا استواری و خلبانی پیومدم و همه سوراخ سمبه های ارتش را دیدم ، در آنجا لفت ولیس هست امانه به این آشکاری ونه به این جور که پس از برداشت های گوناگون و کش رفتن ها تازه سی کیلو گوشت را برای رئیس ناشتایی درست کنند و خود رئیس هم بی پرده وبدون شرم آن را بازگو کند . رفیق دکترا در حمت به همان گروه بان ها و آشپزهای ارتش خودمان . میان آنان آنهایی هم که دزدانند ، دست کم این جور گستاخ نیستند که آنچه میکنند بی پروا بگویند .

پس از مدتی جیره بندی برداشته شد و دانشجویان ما هر یک برای خود زندگی و راهی برگزیدند . پاره ای در همان خوابگاه ها که آشپزخانه ی کوچکی برای دم کردن چای داشت ، خوراک روزانه خود را پختند و پاره ای در بیرون از مدرسه اتاقی اجاره کردند . گونه سخن هر یک روشی را پیش گرفتند .

این آقای علیشیرحسین اف که گذشته از ریاست مدرسه‌ی حزب چنانکه یادآور شدم، عضواً سابقه‌ی حزب بلشویک و نامزد هموندی کمیته‌ی مرکزی آن نیز بود، تنها به لفت و لیس خوار و روبار دانشجویان و دیگر دست‌بردها بسنده نشد و از بودجه‌ی ساختمان مدرسه‌ی حزب که چند سدهزار روبل بودنیمی را به جیب زد و چون کار بسیار آشکارا انجام گرفته بود، گویا میبایستی کیفر حزبی ببیند. اکنون ببینید که کیفر او چه بود.

او را از ریاست مدرسه‌ی حزب برداشتند و رئیس کرسی تاریخ حزب در آپی گذاشتند (آپی کوه نام انستیتو تربیت معلم آذربایجان و هم‌پایه‌ی دانشسرای عالی مادر ایران است).

در این هنگام روزی آقای حسن اف به مدرسه‌ی حزب آمد و در دیدارش به من گفت که چون مادر دانشگاه باکو، به ویژه در دانشکده‌ی خاورشناسی نیاز به شما داریم، فردا ساعت ده به دفتر رئیس دانشگاه بیایید تا با شما در این باره مشورت کنیم. روز دیگر من بدانجا رفتم و چون با رئیس دانشگاه آقای استاد جعفر خندان از تبریز (چکامه سرای آذربایجان) آشنا بودم با او و آقای حسن اف به مشورت پرداختیم. آقای حسن اف به آقای جعفر خندان گفت که برای نیازمندی‌های دانشکده‌ی خاورشناسی گذشته از خود رفیق جهان‌شاه‌لو، که در ادبیات فارسی صاحب نظر است، از کسانی هم که ایشان مصلحت می‌دانند استفاده کنید تا گروه آموزشی بخش فارسی شما تقویت شود. آقای جعفر خندان گفت گذشته از خود رفیق جهان‌شاه‌لو ما به سه تن استاد زبان فارسی نیازمندیم. اگر کسانی هم بتوانند در تاریخ آذربایجان ایران و ادبیات زبان آذری به این بخش یاری کنند، ما بسیار سپاسگزار خواهیم بود.

من پس از گفتگو با چند تن که بیشتر صاحب نظر بودند، از آن میان آقای پیشه‌وری، سرانجام به این نتیجه رسیدیم که درس

تاریخ ادبیات فارسی را خود من به عهده بگیرم و چهارتن دیگر را برای استادی زبان فارسی و آقای قیامی را برای تدریس تاریخ آذربایجان ایران از آغاز مشروطیت معرفی کنم، و قرار شد که چند ساعتی در ماه هم آقای پیشه‌وری در بخش زبان آذری گویش (لهجه) آذری ایران را تدریس کنند.

روزی که من با در نظر گرفتن اندازه‌ی توان و درک موقعیت بانو نیرالزمان حاتمی لیسانسیه ادبیات و زبان دانشکده‌ی ادبیات تهران و آقایان نوایی و شفایی و پیرزاده را برای استادی زبان پارسی به استاد جعفر خندان رئیس دانشگاه معرفی کردم. گردانندگان دانشگاه از درس همه‌ی ما بسیار خوشنود بودند، چون تا آن زمان کسانی که زبان فارسی و تاریخ ادبیات آن را تدریس میکردند، خود چنانکه باید بدان آشنایی نداشتند و به پرسشهای دانشجویان پاسخ درستی نمی‌دادند، دانشجویان هم بستگی ویژه‌ای به ما پیدا کردند.

روزی آقای استاد حیدر حسین اف که دکتر فلسفه و رئیس آکادمی علوم آذربایجان و نامزد هموندی آکادمی علوم شوروی بود با تلفن از من خواست که در آکادمی علوم با او دیداری کنم. من که با او آشنا شده بودم به دیدار او رفتم و از نزدیک بیشتر آشنا شدم، من او را مردی بسیار دانا، منند و تیزهوش یافتم. او چند ساعت با من به گفتگو و مشورت پرداخت. سرانجام گفت که من برخلاف بیشتر رهبران کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک و استادان فلسفه تصوف و عرفان شرق به ویژه ایران را پیشرو و به ویژه عارفین ایران را مردمی نوآور و مبارز میدانم، اما من چنانکه بایسد با زبان فارسی و اصطلاحات عرفانی آشنایستم و نمی‌توانم از نوشته‌های گذشته و تاریخی خوب بهره‌برداری کنم، از اینرو از شما که با زبان و تاریخ ایران و فلسفه آشنا هستید، یاری می‌خواهم و خواهشمندم با من همکاری کنید تا یک اثری ارزنده از

خودبیا دگا ربگذا ریم .

اوگفت که درشورای آکادمی علوم به میان میگذارد تا انجام این کار علمی را به من واووا گذار کنند و سپس برای پذیرش آن در آکادمی علوم شوروی در مسکو هم خود تلاش خواهد کرد .

اوگفت این کارارزنده ازیک سودانش نامه ی دکترای فلسفه برای شما خواهد بود و ازسوی دیگر دو مین دانش نامه ی دکترای من . من پذیرفتم . او به کتابخانه ی ویژه ی آکادمی دستور داد تا همه ی کتاب های کتابخانه را در دسترس من بگذارند (چون کتابخانه ها در شوروی بخش ویژه ای دارند که از دید سیاسی جزا اجازه ی ویژه ، همه کس نمی تواند از آن بهره مند شود) . قرار شد تا بازگشت او از آسایش سالیانه ، من بررسی هایی بکنم و پس از بازگشت او پی گیری این کار علمی را دنبال کنیم .

او به رئیس کتابخانه دستور داد که هر کتابی را که در کتابخانه نیست و دکتر جهان شاه لونیاز دارد ، با بودجه ای که دارید به ایران یا فرانسه سفارش بدهید و هر چه زودتر در دسترس او بگذارید .

من پس از آن هر زمان فرصتی دست میداد به کتابخانه ی آکادمی میرفتم و یادداشت برمیداشتم . نام چند کتابی را که میشناختم و برای آن بررسی سودمند میدانستم به رئیس کتابخانه دادم تا از ایران بخواهد .

آقای دکتر حیدر حسین اف کتابی را که او در باره ی مبارزه های سیاسی و جنگ های شمیل رهبرداغستان قفقاز علیه دستگاه تزار روس و اشغالگری آن نوشته بود به من داد و گفت این بخشی از کار علمی ما خواهد بود .

(شامل که در داغستان او را شمبل میخوانند ، رهبر صوفیسان نقش بندی بود که سالها در برابر دست اندازی دولت تزاری روسیه به داغستان مبارزه ی مسلحانه کرد و سرانجام ناچار به ترک

میهن شد و در مکه درگذشت).

آقای دکتر حسین اف پس از بازگشت از آسایش همواره با من دیدار میکرد و ما پیگیر درگردآوری نوشته های علمی در تلاش بودیم به جوری که اگر زنده میماند به راستی اثر ارزنده ای میشد. اما سرنوشت آن مرد دانشمند بسیار ناگوار بود، چون آقای باقراف که در اصل با نظریات فلسفی او مخالف بود و آنرا ضد ما رکیزم می انگاشت، چند بار او را به کمیته ی مرکزی حزب بلشویک فرا خواند و از او خواست که از نوشته هایش تنقید کند و از روش و نظریات ضد ما رکیستی خودپوزش بخواهد. اما او همچنان در نظریات خودپا بر جا بود و از آن دفاع میکرد. سرانجام روزی آگاه شدم که او در خانه اش خودکشی کرده است. به راستی روشن نشد که او خودکشی کرد یا او را سا زمان امنیت روس کشت.

در اینجا یادآور میشوم که چه زمان فرمانروایی استالین و چه پس از آن نظریه پردازان حزب کمونیست روس و دانشمندان ریزه خوار سفره ی دستگانه همواره "تلویحا" تجاوزه های روسیه تزاری به دیگر سرزمین ها و روش روسی کردن (روسی فیکاسیون) آنها را می ستودند و چنین ستایند و چنین وانمود میکنند که گویا اشغالگری دستگانه تزاری روس به سرزمینهای دیگران تمدن و فرهنگ ارمغان آورده است.

اکنون این دستاویز از دید تبلیغاتی رنگ دیگری به خود گرفته است و آن این که گویا اشغال اروپای خاوری لهستان و چکسلواکی و بلغارستان و رومانی و مجارستان و آلمان خاوری و کناره های بالتیک استونی و لیتوانی و لتونی، ملت ها و مردم این کشورها را از بند سرمایه داری آزاد کرده و به سوسیالیزم روسی که بهشت روی زمین است رسانده است.

نکته ی دیگری که باید اینجا یادآور شوم، سرنوشت کردهای بارزانی به رهبری آقای ملامصطفی بارزانی است.

کردهای بارزانی که در ارتش فرقه‌ی دموکرات آذربایجان خدمت میکردند هنگامیکه ارتش ایران به آذربایجان رسید تصمیم گرفتند که تسلیم نشوند و به عراق هم بازنگردند از آنرو به سرپرستی آقای ملامصطفی با ارتش به نبرد پرداختند. نبرد کردهای بارزانی به گفته‌ی آقای ملامصطفی با بخشی از ارتش ایران نزدیک یک تیپ به فرماندهی سرهنگ همایونی انجام گرفت.

پیداست گروه بارزانی که با تفنگ و چند رگبار مسلح بودند توان نبرد و پایداری در برابر یک تیپ مختلط را نداشت از اینرو به جنگ و گریز پرداخت و با استفاده از شرایط زمین که ویژه‌ی ایلات به ویژه کردهای پیاده است با نبردهای روزانه و راه پیمایی های شبانه، در کوهستان رفته رفته به ماکو و سپس مرزهای شوروی نزدیک شدند و در اوپسین روز خود را به مرزبانان شوروی معرفی کردند.

دربار کوروزی آقای ژنرال آتاکشی اف رسیدن کردهای بارزانی را به آگاهی مارتساند. اما هنوز پنهان بودند و از سوی گماشتگان سازمان امنیت روس از آنها پذیرایی میشد. سازمان امنیت روس، چنانکه ویژه‌گی همه‌ی سازمانهای امنیت است، در پی این بود که اندیشه و آماج کردهای بارزانی را بررسی کند، بویژه اینکه آقای قاضی محمد و همکارانش در دوران یکساله‌ی فرمانروایی فرقه همواره نزدیکان رکنان دستگاه امنیت روس که آن زمان همه کاره‌ی آذربایجان ما بودند، از آنان به بدی یاد کرده بودند. از اینرو آقای علی گلاویژ را که از کردهای مه‌آباد و در گذشته گوینده‌ی بخش کردی را دیوتیریزوسپس دانش آموز آموزشگاه ستوانی باکو بود چون یک تن افسر روس به مهماننداری آنان گماشت (پس از آن در ماه سال ۱۳۲۴ به دستور آقای میسر جعفر باقراف، بخشی از آموزشگاه ستوانی ارتش روس در باکو

ویژه‌ی دانش آموزان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان شدتا برای ارتش آذربایجان ازدیدکا درافسری به ویژه افسران جزء در تنگنا بود، افسرآماده کند. در میان دانش آموزان آذربایجانی چند تن کرد، از آن میان آقایان رحیم قاضی و علی گلاویژ و حسن حسامی و ایوبی نیز بودند. این بخش آموزشگاه پس از شکست فرقه‌ی دموکرات در آذر ۱۳۲۵ برچیده شد و دانش آموزان آن برای آموزش به آموزشگاه‌های فنی و دانشگاه باکو فرستاده شدند).

آقای علی گلاویژ با پوشاک افسر روس به نام مهماندار شب و روز با کردهای بارزانی یکجا بود. چون آقایان ملامصطفی بارزانی و دیگر همراهان او، آقای گلاویژ را نمی شناختند و او هم با زبردستی خود را روس به تمام معنی جلوه داده بود. از اینرو آنان به گمان اینکه او روس است و کردی و فارسی و حتی ترکی هم نمیداند هر چه دل تنگشان میخواست آزادانه با هم گفتگو میکردند و آقای علی گلاویژ روزانه گزارش همه‌ی گفتگوها و رفتار و اندیشه‌ی آنها را در دسترس سازمان امنیت روس میگذاشت. در این روز چه گزارشهایی از آنان آقای علی گلاویژ به سازمان امنیت روس داد هنوز بر من روشن نیست اما مناسبات بعدی سازمان امنیت روس و حزب بلشویک نشان داد که این گزارشها خوش آیند دستگاه امنیت آنان و حزب بلشویک نبود و اینکه این گزارشها تا چه اندازه درست بوده است یا نه آشکار نیست و تنها این را از آقای علی گلاویژ *کنون در دست آخوند دستگاه حزب الله اسیر است* میداند و بس در اینجا چنانکه در بخش یکم این سرنوشت اشاره‌ای به مناسبات کردهای بارزانی و آقای ملامصطفی با آقای قاضی محمدرفت، باز یادآور میشوم که باقی ماندگان دستگاه دموکرات کردستان و آقای قاضی محمد و از آن میان آقای علی گلاویژ نه تنها دل خوشی از کردهای بارزانی نداشتند که با آنها کینه نیز

میورزید. کوتاه سخن اینکه تا کشته شدن آقای پیشه‌وری و برپایی دوباره‌ی فرقه‌ی دموکرات این کردهای بارزانی جدا و پنهان زندگی میکردند و با اینکه ما چندتن از بودن آنها در یکی از سنا توریوم های کناره‌ی باکو آگاه بودیم با آنان دیداری نداشتیم.

نکته‌ی دیگری که باید یادآور شوم اینست که هنگامی که مردمی از آذربایجان ما، خواه فداییان، خواه دهقانان به آذربایجان شوروی پناهنده شدند با خود اسب و گاو و گوسفندهایی همراه داشتند. این دام‌ها جز پاره‌ای اسب‌ها که از آن دولت و ارتش بود، بیشتر از آن خود مردم بود و تنها دام‌هایی که از راه آستارا آورده بودند غارتی بود که به سر دستگی آقای صادق زمانی مانند دیگر چیزها به زور از مردم گرفته بودند.

پس از رسیدن به مرز این دام‌ها نخست به مرزبانان روس و سپس به دست گردانندگان کلخوزها و ساوخورها سپرده شد (کلخوز و ساوخور سازمان‌های کشاورزی شوروی در روستاست). پس از گفتگوی بسیار که به درازا کشید سرانجام دستگاه حزب بلشویک و دولت آذربایجان شوروی موافقت کردند که قیمت این دام‌ها را در دسترس فرقه‌ی دموکرات بگذارند. برای بررسی غلام یحیی که خود از آن مرزوبوم بود و بیشتر روستاهای آذربایجان شوروی را میشناخت، به همراهی مأمورین سازمان امنیت روس به آن بخش‌ها روانه شد. در این بررسی‌ها با پادرمیانی غلام یحیی دانشجویان چه بست و بندهایی صورت گرفت روشن نشد. همین اندازه دانستیم که کمترین قیمت را برای این دام‌ها نهادند و پول آنرا به شماره‌ی بانکی فرقه واریز کردند که اکنون با گذشت زمان اندازه‌ی آنرا نیز بیاد ندارم.

برای اینکه تا اندازه‌ای روشن شود که بر سر این دام‌ها چه آمد آنچه را که آقای غلامحسین خان اصلوکه مردی راد و دلیر و

راست‌گوست گفت یادآور میشوم . هنگامیکه او برای دریافت قیمت اسب های خود و همراهانش از کیروف‌آباد (گنجه) به باکو نزد ما آمد گفت زمانیکه برای بازدید اسب های خود به کلخوری که در آنجا نگاهداری میشد رفتم ، هیچیک از آن اسب های اصیل را ندیدم . به شما اسب ها ، یا بوهایی در یک استبل گرد آورده بودند و آنها را به جای اسب های گران بهای ما قیمت کردند و به دیگر سخن ، هر اسبی خری و هر گاو و بزغاله ای شده بود

این را نیز مینویسم که جز چند تن انگشت شما که آقای اصائلو یکی از آنان بودند نتوانستند همان قیمت های بسیار کم دام های خود را دریافت کنند ، چون چنین وانمود شد که گویا همه دولتی و غارتی است و پول به شماره صندوق فرقه واریز شد ، و این پولی که به صندوق فرقه ی دموکرات آذربایجان ریختند گرچه تلاش می کردیم تا برای یاری به پاره ای ایرانیان تنگ دست که به سختی زندگی میکردند برسد تا اندازه ای هم کامیاب شدیم باز دچار خاصه خرجی ها هم شد از آن میان غلام یحیی هر ماه به بهانه ی سرکشی به ایرانیان به بخش ها و روستاها میرفت و هر بار به نام هزینه ی سفر پولی برداشت میکرد .

اگرچه ما از حالت پنهانی بیرون آمده بودیم اما دستگاه کمیته ی مرکزی حزب بلشویک شوروی به آقای باقراف اجازه ی دوباره برپایی فرقه ی آذربایجان را نمیداد .

آقای پیشه‌وری در این زمان ما هیانه نزدیک به سه هزار روبل از کمیته ی مرکزی حزب بلشویک برای هزینه ی زندگی خود و خانواده اش دریافت میکرد . و هنگامیکه در مدرسه ی حزب دانشکده ی خاورشناسی با کواژمن خوانستند که چند استاد معرفی کنم ، من آقای پیشه‌وری را برای استادی گویش زبان آذری آذربایجان ایران معرفی کردم و او اگرچه هنوز تدریس نمی کرد ،

اما از هر دو جا ما هیانه‌ی استادی نیز دریافت میکرد. هر هفته یک یا دو بار با آقای پیشه‌وری دیداری داشتیم، گاهی او به مدرسه‌ی حزب می‌آمد و گاهی مرا با تلفن نزد خود میخواند که در خانه‌اش از او دیدار میکردم. دیدارها همه خانوادگی بود چون من با بانو همسرایشان و مادر همسرایشان از پیش آشنا بودم. آقای پیشه‌وری گذشته از اینکه در کوچهای به نام خاقانسی که نزدیک دانشکده‌ی پزشکی با کوبودخانه داشت، در باغ بی‌زونه که در کناره‌ی خزر است و آن زمان بیشتر ایرانیان به ویژه افسران و خانواده‌هایشان آنجا زندگی میکردند یک خانه‌ی بیلاقی برای زندگی تابستان و یکی از اتومبیل‌های کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات رانیز که در تبریز مورد استفاده‌ی او بود با یک راننده در اختیار داشت.

شاید یکی از روزهای آغاز بهار که خانواده‌ی او به سبب گرمی هوای با کوبه‌ی بیلاقی خود رفته بودند، آقای پیشه‌وری نزدیک شامگاه به مدرسه‌ی حزب آمد و از من خواست تا برای گفتگوی لازمی ساعتی به خانه‌ی او بروم. در درون اتومبیل خاموش بود. چون به خانه رسیدیم گفت که چند روز است که این راننده، بدون سبب، در راه چند بار در جاهای خلوت می‌ایستد هنگامی که از اومی پرسم چرا می‌ایستد، میگوید موتور گرم میشود از اینرو کمی درنگ لازم است. واقعیت این است که من به این ایست‌های نابهنگام او بدگمانم چون چنین مینماید که این راننده با کسانی مربوط است و در باره‌ی من سوءقصدی دارد گفتم به نظر شما این سوءقصد از سوی چه کسانی است گفت حتماً از سوی آمریکا یا انگلیس چون دشمن دیگری نداریم و حکومت ایران هم توانایی چنین کاری را در شورو ندارد. من به ایشان گفتم شما یک تپانچه همراه خود داشته باشید. گفت از روزی که این جریان آغاز شده است یک والتر همراه دارم اما اگر

قصدی درکار باشد از این والترکاری ساخته نیست، چون بی گمان ناگهانی و حساب شده خواهد بود. گفتم بهتر است چند روزی در کنار دریا رانندگی بیاموزید که اتومبیل را خودتان برانید و یا اینکه راننده را عوض کنیم چون در میان ایرانیانی که اکنون به آذربایجان شوروی آمده اند رانندگان پایه‌ی یک مطمئن کم نیست. گفت شما که میدانید این راننده را خود دوستان برای من از میان ایرانیان تعیین کرده اند و ما هیانه‌ی او را نیز آنان می‌پردازند. اگر بخواهیم او را عوض کنیم باید با دوستان در میان بگذاریم. آیا صلاح هست؟ گفتم اگر به راستی این قصداً زسوی دست نشانندگان آمریکا و انگلیس با شدن تنها صلاح است بلکه باید آنان را آگاه کنیم، اما اگر نه، البته که صلاح نیست و باید خودمان فکر دیگری بکنیم. پرسید مقصود شما را نفهمیدم. گفتم مقصود اینست که اگر از سوی دست نشانندگان آمریکا و انگلیس نباشد. حس کردم که سخت به اندیشه فرورفت و ترسید از اینرو من گفتم خود را جبران کردم و گفتم مقصودم اینست که به راستی هنوز روشن نیست که سوءقصدی درکار باشد و ناگهی اگر هست از سوی چه کسانی است.

بار دیگر آقای پیشه‌وری در همین باره با زبانی گفتگو کرد و گفت از زمانی که به راننده دست‌و‌دادم که نیستند دیگر آن روش تکرار نشده است. من از ایشان پرسیدم که با کس دیگری جز من این موضوع را در میان گذاشته‌اید. گفت با همسر و غلام. گفتم آقای پیشه‌وری با غلام یحیی چرا. گفت خوب او که از این نظر مورد اطمینان است. گفتم به او هم گفته‌اید که با من موضوع را در میان گذاشته‌اید. گفت آری.

خوانندگان توجه می‌فرمایند که دگرگونی رفتار راننده نه به سبب دستور آقای پیشه‌وری بلکه به سبب آن بوده است که غلام یحیی که پادوی بی‌چون و چرای سازمان امنیت روس بود آنان را

آگاه کرد که آقای پیشه‌وری به سوءقصدی که در پی آنند، پی برده و از همه بدتر اینکه آنرا با من نیز در میان گذاشته است. چند ماه از این جریان گذشت، که مدت آنرا درست بیاد ندارم، و تا اندازه‌ای از یاد او ومن رفت.

یادآور میشوم با اینکه من بدگمان شدم باز نمی توانستم باور کنم که ممکنست این دژ آهنگی از سوی خود دستگاه شوروی باشد، چون گذشته از اینکه در این باره آزموده نبودم تا این اندازه آنان را نسبت به کسانی که همه چیز حتی زندگی خود را در راه دوستی آنان گذاشته بودند، بی شفقت نمی پنداشتم.

روزی آقای پیشه‌وری با تلفن از من خواست که برای دیدار ارزنده‌ای در باغ کوچک همه‌گانی که نزدیک خانه‌ی آنها بود دیدار کنم. شاید گمان میکرد که در خانه دستگاه آوانگاری باشد من در ساعت معین به آنجا رفتم شاید ساعتی راه رفتیم و گفتگو کردیم. او گفت من در روز دیگر با صلاح دید دوستان همراه سرهنگ قلی‌اف و غلام یحیی برای سرکشی به پاره‌ای بخش‌هایی که مردم ما هستند میروم، چون در آن بخش‌ها نابسامانی‌هایی روی داده است و بسیاری از مردم ما به سازمان امنیت این‌ها شکایت کرده‌اند. پرسیدم راننده همان راننده است. گفت نه یک ارمنی است پرسیدم کدام ارمنی گفت آن ارمنی زنجان‌ی گفتم آقای پیشه‌وری او آدم خوبی نیست، گفت من خودم که او را نمی شناختم دوستان او را برای این سفر تعیین کرده‌اند و سفارش کرده‌اند به هیچکس نگویم که چه زمان و به کجا میرویم از اینرو آنچه گفتم شما خودت میدانی و بس چون — شما و خانواده‌ام کسی از آن آگاه نیست، در ضمن آنها موافقت کرده‌اند که در این سفر داریوش را همراه خود ببرم.

من نخست سخت یکه‌خوردم، اما سپس از اینکه آقای داریوش پسرش را همراه خود می‌برد، به من آرامشی دست داد.

گویا سه چهار روز پس از این دیدار آقای ژنرال آتاکشی اف به من تلفن کرد و گفت متأسفانه رفیق سیدجعفر در راه کیروف آباد بیلاق در اثر تصادفی در گذشته است. من به شما سر سلامتی میگویم و خواهش میکنم همه ی ایرانیانی که در مدرسه ی حزب دانشجوی هستند امروز به باغ بیزونه روانه کنید که ساعت دوپس از ظهر آنجا باشند. کمی پس از ظهر آمده باشید که من میایم و شما را با خود بدانجامی برم تا در مراسم به خاک سپاری او آنجا باشیم.

هنگامیکه به باغ بیزونه رسیدیم، دانش جویان مدرسه ی حزب و خانواده های ایرانی که در آن باغ زندگی میکردند و آقایان پادگان و محمدبی ریا و پاره ای از سران حزب بلشویک آذربایجان و میزابراهیم اف و حسن حسن اف و دکتر صمداف و چندتن دیگر گرد آمده بودند و از پیش گوری آمده شده بود.

هنگامیکه آقای ژنرال آتاکشی اف و من بدانجا رسیدیم، او بدون اینکه به کسانی که آنجا بودند توجهی کند مرا با خود به ساختمانسی که خانواده ی آقای پیشه وری در آنجا بودند و سپس از تسلیت به خانم پیشه وری به اتاق کوچکی که تابوت را گذاشته بودند رفتیم او گفت که لازم ندیدم همه گی برای دیدن جنازه به اینجا بیایند. خانم پیشه وری گریان و پریشان همچنان خاموش بود من هنگامیکه جنازه را بررسی کردم، بایک دیدن نشانه های مسمومیت را دیدم، چون همه ی تن ورم کرده بود و تنها دوزخم کوچک، یکی در گوشه ی راست صورت و دیگری در گردن نزدیک شانه دیده میشد.

من از نا آزمودگی، بدون دوران دیشی گفتم رفیق ژنرال این دو زخم کوچک که آدم رانمی کشد، چگونه او با این زخمها مرده است او نگاه ی ژرف و پلیسی و پند آمیز به من افکند و گفت رفیق دکتر شما که با او در زندان رضا شاه بوده اید و میدانید که او سالها در آنجا با دشواری زندگی کرد. در این پیشامد قلب بیمارش تاب

نیاورد و متأسفانه از دست رفت. بیمارستان آنجانیز گزارش داده است که از نارسائی قلب تلف شده است. با اینکه در درمان کوتاهی نکرده اند.

پس از این گفتگوی کوتاه روی جنازه را پوشاند و به کسانی که گویا از پیش ، در پشت درآماده بودند دستور داده مان جا و در همان اتاق تابوت را میخ کوب کردند و خاک سپاری با چند جمله آقای میرزا ابراهیم اف و درازگفتار آقای محمدبی ریا که آثار شوق و شادی از گفتار و کردارشان نمایان بود و جمله های بی سروتی میر آقا آذری پسر عوی آقای پیشه وری پایان یافت. گر چه اکنون زمان درست مرگ آقای پیشه وری را بیاد ندارم ، اما آنچه بیادم میاید شاید او پسین روزهای شهریور ماه یا آغاز مهر ماه ۱۳۲۶ بود در اینجا یاد آور میشوم که در این پرت شدن اتومبیل که آشکارا دستی انجام گرفته بود ، غلام یحیی و سرهنگ قلی اف نیز ضربه هایی دیدند که هر یک پس از مدتی از بیمارستان به خانه آمدند.

پس از درگذشت آقای پیشه وری یک کمیته ی سه تنی از آقایان صادق پادگان و غلام یحیی دانشیان و من برپا کردند که در واقع یک گروه سرپرستی بودند سازمان حزبی.

از این زمان رفته رفته دامنه ی جنگ سرد میان امریکا و شوروی بالامیگرفت چون شوروی هم رفته رفته به جنگ افزارهای اتمی دست می یافت.

شاید یکی از ماه های بهار ۱۳۲۷ بود که آقای ژنرال آتاکشی اف مرا آگاه کرد که فردای آنروز باید در کمیته ی مرکزی حزب بلشویک آذربایجان به دیدار رفیق باقراف برویم .

هنگامیکه برای رفتن به سوی حزب بلشویک آماده شدم ، کسان دیگری نیز آنجا گردآمده بودند. آقای ژنرال آتاکشی اف بسیار کوتاه گفت که اکنون به حضور رفیق باقراف خواهیم رفت، تا از

نوکمیتہ ی مرکزی فرقہ ی دموکرات آذربایجان را برپا کنید . من هنگام رفتن آہستہ بہ آقای ژنرال آتاکشی اف گفتم کہ این گروہی کہ اکنون گرد آمدہ اند گروہ ہم گونی نیست و پارہ ای صلاحیت ہموندی کمیتہ ی مرکزی یک حزب سیاسی را ندارند . اودرپاسخ گفت دستور رفیق با قراف است وما از دستور رہبر اطاعت می کنیم .

کسانی کہ آنروز در آنجا گرد آورده بودند ، چنین بود : آقای صادق پادگان معاون آقای پیشہ وری در دستگاہ فرقہ و ہموند کمیتہ ی مرکزی فرقہ و دبیر تشکیلات ، من معاون آقای پیشہ وری در دولت و ہموند کمیتہ ی مرکزی فرقہ و رہبر سازمان جوانان و رئیس دانشگاہ تبریز ، آقای زین العابدین قیامی ہموند کمیتہ ی مرکزی و دبیر تبلیغات فرقہ و رئیس دیوان عالی دادگستری ، آقای جعفر کاویان ہموند کمیتہ ی مرکزی فرقہ و رئیس شہربانی آذربایجان و وزیر جنگ گذشتہ ی فرقہ . آقای محمد بی ریسا ہموند کمیتہ ی مرکزی و صدرا تحادیہ ی کارگران فرقہ ی آذربایجان و وزیر فرهنگ . آقای سرتیپ عبدالرضا آذر رئیس ستاد ارتش فرقہ ی دموکرات و آقای غلامرضا الہامی وزیر دارایی فرقہ و آقای غلام یحیی دانشیان رئیس نگہبانی (ژاندارمری) و ہموند تفتیش کمیتہ ی مرکزی فرقہ و آقای سرتیپ محسن میلانیان فرماندہ ی تیپ مراغہ و آقای محمد جلیلی شاہسون اردبیلی چوہدار و آقای سرتیپ سیف اللہ پناہیان رئیس سابق ستاد ارتش فرقہ .

آنچہ من بہ آقای ژنرال آتاکشی اف گوش زد کردم از اینرو بود کہ ازمیان این آقایان تنها پادگان وقیامی و کاویان و غلام یحیی بی ریامن و تا اندازہ ای آقای سرتیپ آذر (پاسخگوی سازمان افسری حزب تودہ) بامبانی سازمانی آشنا بودیم دیگران آشنایی ہم نداشتند تا چہ رسد بہ اینکہ ہموند کمیتہ ی مرکزی یک

حزب سیاسی آشفته شوند.

در اینجا با دیدن اصل سازمانی را که پذیرفته‌ی همه‌ی سازمانهای میهنی و راستی و چپی است یادآور شوم که پاسخ‌گویی‌های سازمانی پیرو سلسله مراتب و آیین‌هایی است همانند ارتش در همه‌ی اجتماعات به‌جوریکه هیچگاه نمیتوان کسانی را که سلسله مراتب سازمانی را طی نکرده‌اند به پاسخ‌گویی‌های برتر و بزرگتر گماشت. هموندی این کسان در کمیته‌ی مرکزی فرقه‌بدان می‌مانست که سر جوخه‌ای را پوشاک ارتشیدی به تن کنند و فرماندهی ارتش یا رئیس ستاد آن بنامند.

در اینجا خوانندگان بخوبی درمی‌یابند که کمیته‌ی مرکزی حزبی که به ظاهر آن را مستقل می‌نامیدند، چگونه دستخوش خواست و اراده‌ی دیگران و سازمان امنیت بیگانگان بود.

در کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک آذربایجان ما را به دفتر آقای میرجعفر باقراف راهنمایی کردند. در آنجا پس از پذیرایی آقای باقراف گفت که وطن شما (آذربایجان) در انتظار شماست از امروز از نو سازمان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را برپا کنید و جدی سرگرم کار شوید، و روگردیده آقای حسن اف و گفت هرچه زودتر دستگاه را دیو و روزنامه‌ی فرقه را دایر کن و به ما گفت که خودتان دفتر سیاسی و رهبرهای پاسخگور انتخاب کنید.

زمانیکه از دفتر آقای باقراف بیرون آمدیم آقای حسن اف گفت فردا ساعت ده صبح در تالار مدرسه‌ی حزب برای گزینش دفتر سیاسی و دبیران گردخواهیم آمد.

همینکه از کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک دور شدیم آقایان قیامی و آذربه من نزدیک شدند و گفتند که امشب با یکدیگر دیدار کنیم تا برای فردا آمادگی داشته باشیم. آنها آقایان الهامی و پناهیان و میلانیان را نیز برای دیدار شبانه فراخواندند. قرار شد که شب ساعت هفت در اتاق آقای قیامی در مهمانخانه‌ی باکو گردهم

آییم . آن شب قرار بر این شد که اگر بخوانند کسانى ما نندبى ریا
غلام یحیی و مانند آنان را به دستگاہ رهبرى بگمارند مخالفت
کنیم .

آنشب در آنجا ما چیزى علیه دستگاہ رهبرى حزب بلشویک و
روسها بر زبان نیاوردیم ، اما همین نشست ساده و گفتگوی ما چون
غیرسازمانى بود و از دید سازمان هاى کمونیستى یک دسته بازى
(فراکسیون) بشمار میرفت ، گناهی نابخشودنى بود و توفانى
برانگیخت .

فردای آن روز ساعت ده درتالار مدرسه ی حزب گردآمدیم ، جز
گروه ما ، که به هموندی کمیته ی مرکزى فرقه ی دموکرات
آذربایجان گمارده شده بودیم ، آقایان ژنرال آتاکشى اف وزیر
امنیت و پاسخگوی تفتیش حزب بلشویک و حسن حسن اف دبیر
سوم حزب بلشویک و ژنرال یعقوب اف وزیر کشور جمهورى
آذربایجان و میرزا ابراهیم اف وزیر فرهنگ نیز در آن نشست با
ما شرکت کردند . آقای حسن اف نشست را رسمى اعلان و آن را
تا پایان اداره کرد . او پس از کوتاہ گفتارى درباره ی مبارزه ی
آینده ی ما و اظهار خشنودى از برپایى دوباره ی کمیته ی مرکزى
فرقه ی دموکرات آذربایجان گفت چون امروز برای گزینش
دبیران پاسخگو و دفترسیاسى فرقه گردآمده ایم پیشنهاد میکنم که
آقایان صادق پادگان و غلام دانشیان و محمدبى ریا به رهبرى
فرقه ی دموکرات و هموندى دفترسیاسى آن برگزیده شوند به
جورى که صادق پادگان صدروغلام یحیی دانشیان پاسخگوی
تشکیلات و محمدبى ریا دبیر تبلیغات باشند .

هنگامیکه آقای حسن اف برای اینکه مراسم سازمانى را درست
رعایت کرده باشد گفت آیا پیشنهاد دیگری هست یانه ، آقای
غلامرضا الهامى اجازه سخن خواست و گفت من پیشنهادى کنم
که آقایان زین العابدین قیامى و دکتر نصرت الله جهانشاه لو و

سرتیپ عبدالرضا آذرهموندان دفترسیاسی فرقه برگزیده شوند و آقای قیامی صدرفرقه و آقای دکترجهانشاه لودبیرتبلیغات و سرتیپ آذر دبیرتشکیلات باشند.

آقای حسن اف که گمان میکردپیشنهاد آقای الهامی به جایی نخواهد رسید، برپایه‌ی آیین سازمانی پیشنهاد را به گفتگو و بحث گذاشت.

مانا آگاه از اینکه آقای سرتیپ محسن میلانیا ن شب گذشته در نشست دوستانه‌ی ماماءمور سازمان امنیت روس و فرستاده‌ی ژنرال آناکشی اف بوده است، با دلگرمی گفتگورا دنبال کردیم. اگر درست بیاد داشته باشم نخست آقای پناهیان و سپس آقای الهامی و آذرومن هریک سخنانی درباره‌ی ناتوانی و بدنامی آن سه تن پیشنهادی آقای حسن اف بیان کردیم. سرتیپ آذر آشکارا گفت که غلام یحیی و محمدبی ریا در آذربایجان ایسران بدنام اند و گذشته از کارهای ناشایسته‌ای که در یک سال فرمانروایی فرقه‌ی دموکرات در آذربایجان انجام داده اند، غلام یحیی در آنجا به دزدی و غارت گری و آدم کشی معروف است از اینرو به هیچ روصلاحیت رهبری فرقه را ندارد.

هنگامیکه سخن به من رسید، نخست درباره‌ی رهبری سازمانهای سیاسی و صلاحیت رهبران آن سخن گفتم و سپس گفتم که گذشته از بدنامی ها و نابسامانی هایی که اینان در یک سال فرمانروایی فرقه‌ی دموکرات ببار آورده اند، غلام یحیی و محمدبی ریا که سواد عادی نیز ندارند چگونه آن یک دستگاہ تشکیلات و ایمن دیگری دستگاہ تبلیغات یک حزب سیاسی مبارز را میتوانند اداره کنند. از اینرو من با نامزدی اینان برای هموندی دفتر سیاسی و دبیری تشکیلات و تبلیغات مخالفم.

آقای ژنرال یعقوب اف وزیرکشور آذربایجان شوروی که نخستین بار بود که ما او را دیدیم به ما سخت تاخت و تهدیدها کرد و

آشکارا گفت که شما اگرچه اکنون در کشور سوسیالیستی ، آنهم اتحاد جماهیر شوروی ، هستید اما هنوز لگام گسیخته گی و ولنگاری دستگاہ سرمایه داری در شما هست . این رفتار امروز شما میرساند که شما هنوز کمونیزم رادریک نکرده اید و کمونیست نشده اید و از همه بدتر دموکراسی و انضباط سازمانی رادرنیافته اید . و از اینگونه سخنان ناروا بسیار گفت که همه را پس از گذشت سی و اند سال بیادندارم .

سپس میرزا ابراهیم اف که نامزدی غلام یحیی ومحمدبی ریا به هموندی دفتر سیاسی فرقه به گمان من از سوی او بود ، در خدمات وزحمات وشایستگی غلام یحیی ومحمدبی ریا داد سخن داد و غلام یحیی را یک تشکیلات گرحرفه ای وبلندپایه ومحمدبی ریا را دانشمند وچکامه سرایی توانا خواند .

سپس آقای ژنرال آتاکشی اف رشته ی سخن را بدست گرفت و گفت از آنچه که دیشب از ساعت هفت تا ده در اتاق نمبره ی .. مهمانخانه ی باکورفته است ، من بخوبی آگاهم ومیدانم که در آنجا چه توطئه ای کرده اید . باهمه ی این ما این اشتباه بزرگ شما را نادیده میگیریم ، چون هنوز به مبانی مردم سالاری حزبی و پایه های سوسیالیزم وانضباط سازمانی آشنا نیستید . امیدوارم که رفته رفته مانده های سرمایه داری را فراموش کنید و با انترناسیونالیزم وانضباط سوسیالیستی خوبگیرید . ما امروز گزینش این سه تن را صلاح فرقه ی شما میدانیم (او همه جا در گفتارش ادب ونزاکت رارعایت میکرد چون به خلق وخصوی ایرانی بیشتر و بهتر از دیگران آگاه بود) . سپس آقای حسن اف گفت که آنچه صلاح شما بود گفته شد ، از اینرو من مصلحت میبینم که به همین نامزدهایی که نام بردم راعی بدهید چون صلاح دید کمیته ی مرکزی حزب بلشویک ماست .

در اینجا یادآور میشوم که در این نشست آقای محمد جلیلی

اردبیلی به سبب سرما خورده گی حضور نداشت .
 آقای حسن اف که گمان میکرد با آن توپ و تشره های ژنرال یعقوب اف و پندواند رزهای ژنرال آتاکشی اف و یاد آوری او که دستور حزب بلشویک است، کاررو بر راه است ، نامزدها را به رأی گذاشت . آقایان صادق پادگان و غلام یحیی و جعفر کاویان و محمد بی ریا به سه نامزد آقای حسن اف رأی دادند اما آقایان عبدالرضا آذربونا هیان والهامی و میلانیان و من به سه تن نامزدان آقای الهامی رأی دادیم . آقای قیامی که از تسوپ و تشره های رهبران شوروی سخت ترسیده بود، در رأی گیری ممتنع شد . از این رونا مزدهای آقای الهامی با پنج رأی در برابر چهار رأی نامزدهای آقای حسن اف برنده شد .
 در اینجا یاد آور میشوم که آقای میلانیان دستور داشت که گماردگی سازمان امنیت خود را در نشست شب گذشته ما همچنان پنهان نگاه دارد و حتی به نامزدهای ما رأی دهد تا در آینده دست نشانده ی خوبی از سوی امنیت آنجا در درون ما باشد .
 این رأی گیری توفانی برانگیخت . آقای ژنرال یعقوب اف این بار تند تر به ما تاخت . این بار ما را ضد آذربایجان و ضد ملی و ضد شوروی و بقایای سیاست امپریالیزم خواند . سپس آقای حسن اف گفت که شما هیچ میدانید امروز چه گناه بزرگی مرتکب میشوید . از ۱۹۱۸ که حزب بلشویک فرمانروایی را در شوروی بدست گرفته است تا کنون چنین نشستی نبوده است و چنین خطای حزبی و مسلکی کسی مرتکب نشده است . شما با نامزدهای رهبر حزب بلشویک میرجعفر باقراف مخالفت میکنید . آیا میدانید چه میکنید . در اینجا همه خاموش بودند . من اجازه ی سخن خواستم و گفتم اکنون که چنین است و این سه تن از سوی رفیق میرجعفر باقراف منصوب اند ، من پیشنهاد میکنم که رأی بگیریم و این رفقا همان جوریکه فرمودید به ترتیب صدرو

پاسخگوی تبلیغات و تشکیلات شوند. چون دیگران روی موافقت نشان دادند آقای ژنرال آتاکشی اف که از دیدسازمانی و حزبی و پلیسی از همه ورزیده تر بود گفت که من از پیشنهاد رفیق جهان شاه لو که بسیار سابقه ی حزبی دارد در شگفتم که چنیسن پیشنهادی میکند و از حسن و میرزا و ژنرال یعقوب اف بیشتر در شگفتم که آنرا می پذیرند. این به هیچ رودرست نیست که در یک حزب رهبران بدون رای گمارده شوند. باید در این نشست رای گرفته شود و رهبران باید برگزیده ی هموندان کمیته باشند. (اوبازیرکی دریافت که پیشنهاد من حساب شده بود).

من گفتم رفیق ژنرال اگرده بار هم امروز رای بگیریم این سه تن در این نشست با اینکه یک تن هم غایب و تن دیگر ممتنع است برگزیده نخواهند شد.

آقای حسن اف گفت که آنچه امروز شما انجام دادیدنه تنها اشتباه بلکه گناه نا بخشودنی است، از اینرو به خود آید، من دوباره نامزدی این سه تن را به رای میگذارم. از نورای گرفت. باز چهار رای آوردند.

در این هنگام آقای زین العابدین قیامی که تا آن زمان خاموش بود، سخن رانی کوتاهی کرد که به روضه خوانی و ذکر مصیبت همانند تر بود تا گفت یک رهبر حزب. اوبه نعل و به میخ می زد و تلاش میکرد در پیشگاه رهبران شوروی خود را بی گناه جلوه دهد و نشست شب گذشته را که آشکار شده بود، رفو کند.

چون اوضاع آشفته و رهبران حزب بلشویک و دولت مردان آن سخت خشمناک شده بودند، من از نو اجازه ی سخن خواستم و گفتم همان جوریکه یک بار یاد آور شدیم ما انتصاب رفیق میر جعفر باقراف را می پذیریم از اینرو در صورت جلسه نوشته شود که رفقا صادق پادگان و غلام دانشیان و محمد بی ریا به هموندی دفتر سیاسی و صدارت و دبیری فرقه ی دموکرات آذربایجان انتخاب

شدند.

سپس آقای ژنرال آتاکشی اف گفت چون رفیق بی ریا با زبان فارسی و سیاست ایران و روش سیاستمداران آن خوب آشنا نیست، من پیشنهاد میکنم رفیق دکتر جهان شاه لوبه کار تبلیغات برگزیده شود. من گفتم که من از پذیرش این وظیفه پوزش میخواهم، چون هیچگاه همکاری شخص کم سوادى را در چنین کار دشواری نمی پذیرم. آقای ژنرال آتاکشی اف شرح مفصلى از آغاز انقلاب روسیه و کار در حزب بلشویک بیان کرد. او گفت که من خود در همین باکو، در دستگاره حزب و امنیت معاون کسانی بودم که نمی توانستند نام خود را بنویسند و زیر نامه ها را کور کورانه انگشت جوهری می زدند. از این روش ما هم باید بردباری داشته باشیم و با بسامانی ها بسازید. من گفتم رفیق آتاکشی اف من نه تنها به کم سوادى بی ریا اعتراض دارم که به بی ایمانى او یقین دارم، من او را مردی دور میدانم، چون او هیچگاه اندیشه و گفتارش هم آهنگ نیست. در این جا آقای میرزا ابراهیم اف از جا در رفت و گفت یعنی میگویند اوضاع انقلاب و جاسوس است. من خاموش شدم و جلسه ی آنروز به همین جا پایان یافت.

مدتی گذشت و نیازی به برپایی نشست کمیته ی مرکزی فرقه نشد و گویا نشست های سه تن هموندان دفتر سیاسی آقایان پادگان و غلام یحیی و محمد بی ریا برپا میشود.

روزی آقای بی ریا با تلفن مراد خود به ناها رهمان خواند و گفت که آقای تقی شاهین را نیز همراه خود به خانه ی ایشان ببرم. من با آقای شاهین نزد او رفتیم. او در آپارتمانی در کوچه چکالو نزدیک خیابان آذنت منزل داشت، در طبقه سوم آپارتمان خوبی بود. من در راهرو صاحب خانه را دیدم. او یک سرهنگ سازمان امنیت روس بود در پوشاک معمولی. من وا و

یکدیگر را از دور می شناختیم که البته او مرا به اقتضای پیشه اش بهتر می شناخت. او به من لبخندی زد و در شد و آشنایی نداد. این بدان معنی بود که من او را با بدنا شناخته انگارم.

مادر اتاق آقای بی ریا نزدیک چهار ساعت با او بودیم. او تلاش می کرد که مرا راضی کند که با او کار کنم و من پوزش خواستم که چون کارم در مدرسه ی حزب و دانشگاه با کوودانشکده ی پزشکی بسیار است، زمان آزاد ندارم. بی ریا گفت این اتاق را سا زمان نویسندگان با وسائل در دسترس او گذاشته است و همسایه اش مرد خوبی است که گویا در یک مهمانخانه کار میکند. من از رفتار سرهنگ سا زمان امنیت در دالان خانه و گفت آقای بی ریا دریا فتم که او از وضع خود نا آگاه است و سرهنگ رانمی شناسد. من ندانستم که این وضع برای چه برپا شده است و آماج چیست نزدیک دوماه از این دیدار گذشت. آقای شاهین همواره از کم سواد و نادانی بی ریا گله می کرد و می خواست تا از کار با او سربا زندا ما من او را به شکیبایی و ادا می کردم.

آقای بی ریا هر روز نزدیک ساعت یازده، همه ی آنچه را که دور و ریها برای برنامه ی رادیوی فرقه و روزنامه ی آن نوشته بودند با خود به کمیته ی مرکزی حزب بلشویک می برد تا آنها را آنان بررسی کنند. روزی مرا در نزدیکی مدرسه ی حزب دید و گفت که کار دشواری را گردن من انداخته ای گفتم چه کاری گفت همین که هر روز آنچه نویسندگان ما می نویسند به کمیته ی مرکزی حزب بلشویک (سکا) می برم تا رفقای بالا آنها را بخوانند و از دید عبارتی و سیاسی تصحیح کنند و دوباره از نوپا کنویس کنیم و بگا بربریم.

در این اوان روزی آقای ژنرال آتاکشی اف به من تلفن کرد که چون پاره ای کارمندان دستگاه دولت ما علاقمندند تا با تلاشمندان فرقه ی دموکرات و به ویژه دانشجویان مدرسه ی حزب شما آشنا

شوند و از زمانی که به این سوی آب (رودارس) آمده‌اند، ما فرصت نکردیم که آنها را به میهمانی فراخوانیم. از اینرو شب یکشنبه‌ی آینده مجلس میهمانی برپا خواهد شد که دانشجویان مدرسه‌ی حزب و شما و رفقا پادگان و غلام‌یحیی و بی‌ریا و آذر و الهامی و میلانی و پناهیان و کویان و جلیلی و چندتن رفقای کرد در آن شرکت خواهید کرد. از اینکه من به سبب کار بسیار نمیتوانم در آنجا باشم پوزش می‌خواهم. البته رفقا حسن و میرزا آنجا خواهند بود.

میهمانی در رستوران بسیار شکوهی در کنار دریای خزر برپا شد (بعدها دانستم گه آن رستوران بسته و ویژه‌ی میهمانی‌های سازمان امنیت آذربایجان است).

در آنشب نزدیک به سی‌تن از مأمورین امنیت روس که همه آذربایجانی بودند، به فاصله در میان دانشجویان ما جای گرفتند (هیچکس پوشاک افسری به تن نداشت) و در فواصل زمانی جای خود را عوض میکردند و زمیزی به میز دیگری میرفتند تا همه را از نزدیک خوب بشناسند. در این میهمانی همه جور خوردنی‌های سرد و گرم و خاویار و فراوان بود و ویژه از دیدن نوشابه‌های الکلی بسیار گشاده‌دستی کرده بودند و نوشا نوش پی‌درپی همه را وادار به بسیار نوشی میکردند تا مست شوند. من دریافتم که آقایان هموندان کمیته‌ی مرکزی ما جز غلام‌یحیی که از رفتارش آشکار بود که وارد است از وضع آن شب ناآگاهند. باز دریافتم که چرا آقای ژنرال آتاکشی اف که همه جا با ما شرکت میکرد آنشب بدانجا نیامده بود، چون قرار بود هموندان سازمان امنیت که در برابر او سامان نشستن هم نداشتند آزادانه بنوشند و تظاهری به مستی نیز نکنند.

من تنها کاری که توانستم بکنم به چندتن از افسران و نزدیکان بدون آنکه از اصل موضوع چیزی بر زبان آورم گفتم که در نوشیدن

نوشابه های الکلی بسیار روی نکنند و زمست شدن بپرهیزند.
آن میهمانی تا سحرگاهان به درازا کشید و برای اینکه دیگران را
و ادار به نوشیدن پی در پی روسی وار کنند، ده ها بار به تندرستی
این یا آن رهبر جام گرفتند.

من پس از آنشب پاره ای از آن امنیتی ها را با پوشاک های
کهنه و گوناگون در پیرامون مدرسه ی حزب و کوچه ی پهلوی آن که
سرکنسولگری ایران آنجا بود، به روی زمین مانندگدایان پلاس
دیدم.

نزدیک دوماه و اندی همچنان گذشت تا روزی ژنرال آتاکشی اف
با تلفن مرا آگاه کرد که فردای آن روز نشست کمیته ی مرکزی
فرقه ساعت ده در تالار مدرسه ی حزب برپا خواهد شد.

من که دفتر کارم در ساختمان مدرسه ی حزب بود، هنگامیکه
پایین آمدم تا به تالار بروم، آقای محمدبی ریا را در راه رودر کنار
میزی نشسته دیدم که بارنگی پریده سخت آشفته بود. پرسیدم
مگر بیماری. گفت بدتر از بیماری. گفتم چرا، گفت نپرس. من در
شگفت شدم چون آقای بی ریا همیشه با هارت و وپورت زندگی
میکرد و هیچگاه خود را از تک و تو نمی انداخت.

به تالار نشست رفتم. آقایان پادکان و غلام یحیی و محمد جلیلی
را دیدم که خاموشند و جز سلام و علیک سخنی نمی گویند. دریا فتم
که خبر تازه ایست. اما دیگر آقایان رفتارشان ساده بود و آشکار
بود که از آنچه که سه تن دیگر میدانند آگاه نیستند. از رهبران
شوروی تنها آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف آمدند. پیش
از آمدن آنان آقای جعفر کاویان که همواره مرد کنجکاو بود چند
بار پرسید پس رفیق بی ریا کجاست که آقای الهامی هم با او هم
آوا بود، اما کسی پاسخی نگفت از اینرو من دریا فتم که برای
آقای بی ریا پیش آمد سیاسی روی داده است.

آقای حسن اف نشست را آغاز کرد و گفت برنامه ی امروز کوتاه

وتنها گزینش یک تن عضو دفتر سیاسی و دبیر تبلیغات است از اینرو کمیته‌ی مرکزی ماریفیک دکتورها نشاء لورا برای هموندی دفتر سیاسی و دبیری تبلیغات فرقه‌ی دموکرات آذربایجان پیشنهاد می‌کند.

نا آگاهان به هم نگرینستند چون آقای محمدی ریا در نشست پیش به این سمت ها برگزیده شده بود و قاعدتا " به گزینش دیگری نیاز نبود.

چون آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف هیچ سخن دیگری نگفتند، همه نیز خاموش بودند زیرا آشکار شد که آقای محمدی ریا از گردونه بیرون رفته است.

من اجازه‌ی سخن خواستم و گفتم همانجوری که در گذشته یادآور شده‌ام، از کار با آقایان پادگان و غلام یحیی به ویژه دومی پوزش می‌خواهم و پیشنهاد می‌کنم برای این کار کس دیگری را برگزینند.

آقای حسن اف آغاز به پند و اندرز کرد و گفت که در سازمان های بلشویک ما کار خواه بزرگ و خواه خرد، چون به هموندان حزب داده شد بدون چون و چرامی پذیرند. جای شگفتی است که رفیق جهان شاه لو با گذشته‌ی حزبی از پذیرش هموندی دفتر سیاسی فرقه‌ی خود خودداری می‌کند. این کار با مانی سازمانی به هیچ روسازگار نیست. من گفتم اگر آماج کار است که با همکاری این کسان کار مثبتی انجام نخواهد گرفت. از اینرو چرا وظیفه‌ای را را بپذیرم که میدانم نمی‌توانم انجام دهم.

آقای ژنرال آتاکشی اف با درشتی گفت رفیق جهان شاه لو شما بارفقا پادگان و غلام کاری ندارید. شما از سوی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک به رهبری تبلیغات فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و هموندی دفتر سیاسی آن منصوب هستید، اگر به مراسم معتقدید باید کار کنید. به ویژه اینکه پانسخ‌گویی دبیری تبلیغات

هیچگونه ارتباطی با این دوتن ندارد، از اینرو جای هیچ گفت و شنود دیگری نیست و روکرده آقای حسن اف و گفت به رای بگذارید. آقای حسن اف به رای گذاشت که با رای همگان تصویب شد.

در پایان نشست آقای ژنرال آتاکشی اف به آقای حسن اف گفت چون رفیق جهان شاه لو دبیر تبلیغات است از این پس دیگر نیازی نیست که برنامه های رادیو و روزنامه را روزانه کمیته ی مرکزی ما بررسی کند، چون رفیق جهان شاه لو خود شایستگی این را دارد و سپس روکرده من و گفت اگر در موردی نیاز به مشورت ما داشتید به من یا حسن تلفن کنید تا دیدار کنیم.

در اینجا نیاز به یادآوری است که شرکت آقای ژنرال آتاکشی اف وزیر سازمان امنیت در نشست های حزبی ما از دید خودشان موجه بود چون او گذشته از شغل امنیتی پاسخگوی کمیسیون تفتیش کمیته ی مرکزی حزب بلشویک نیز بود. در این نشست چون آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف هیچ یک درباره ی محمدبی ریاسخی بر زبان نیاوردند کسی هم از کمیته ی مادر این باره پرسشی نکرد. چنانکه گویا از بیخ و بن آقای بی ریایی نبوده است. پس از نشست تنها آقایان الهامی و پناهیان از دیگران می پرسیدند پس بی ریای چه شد. هنگام بیرون آمدن از تالار مدرسه ی حزب دیگر در سر راه آقای بی ریای را ندیدم.

پس از آن روزنه تنها ما دیگر آقای محمدبی ریای را ندیدیم که هیچگاه تا دوران خروشف که زمان کوتاهی از زندان آزاد شد از او خبری هم نشنیدیم.

بعدها رفته رفته آگاه شدیم که آقای محمدبی ریای با سرکنسولگری ایران که آن زمان هنوز در باکو برپا بود با تلفن تماس هایی می گیرد و از آنها درخواست روا دید برای بازگشت به ایران میکند و چون آن زمان دولت ایران تلاش میکرد که تا جایی که دست

میدهد از گرد آمدن ایرانیان به ویژه مخالفان در شوروی جلوگیری کند و کسانی که چنین درخواستی داشتند بر آورده میشد و بویژه اینکه آقای محمد بی ریا هموند کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات آذربایجان و صدرا اتحادیه ی کارگران آن بود و بازگشت او به ایران میتوانست از دید تبلیغات برای دستگاه امنیت ایران سودمند باشد، زود با خواست او موافقت کردند.

فرآیند این کار که شاید از ماه ها پیش آغاز شده بود، چون به جایی رسیده بود که ممکن بود آقای بی ریا خود را به سرکنسولگری ایران برساند و از آنجا رهسپار ایران شود و او را بازداشت کردند. منزل دادن او در خانه ی یک سرهنگ سازمان امنیت بدون آنکه او از آن آگاه باشد و بررسی تلفن ها و بسته گی های او همه و همه در دنباله ی آگاهی سازمان امنیت روس از مناسبات او با سرکنسولگری ایران بود. و شاید در نخستین نشست کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات جز دستگاه سازمان امنیت روس و شخص آقای باقراف هیچکس نمی دانست که بر آقای محمد بی ریا چه میگردد. دم برنیا وردن ژنرال ورزیده ی سازمان امنیت آقای آتاکشی اف نیز از این رو بود که آقای بی ریا و سرکنسولگری ایران در بنیاد آن آگاه شده اند. با این همه از چند و چون آن فرآیند هیچ کس جز سازمان امنیت شوروی به درستی آگاه نیست چون پس از آن هم هر کس از سرقیاس چیزی گفت.

همینکه سازمان فرقه ی دموکرات آذربایجان و دستگاه تبلیغات آن از نو برپا گشت و ساختمان نسبتاً بزرگی دو طبقه در کوچه ی خاقانی بدان اختصاص دادند، دستگاه کوچکی هم در همان ساختمان به نام فرقه ی دموکرات کردستان برپا شد و از همین زمان بود که آقایان ملامصطفی بازرانی و همزمانش که تا آن زمان پنهان بودند آشکار شدند و با ما دیدار کردند و کمیته ای هم به نام کمیته ی فرقه ی دموکرات کردستان نامیدند. هموندان این

کمیته تاجایی که بیاددارم ، آقایان ملامصطفی بارزانی ودوتن دیگر از یاراننش وگویا آقای مرادرمز آور (سروان توپخانه و هموند سازمان افسری حزب توده کرد کرمانشاهی) پسادوی سازمان امنیت روس ورحیم سیف قاضی برادرزاده ی آقای قاضی محمدوعلی کلاویژ مه آبادی بودند .

این فرقه ی دموکرات کردستان بخشی از نوشته های رادیوفرقه آذربایجان را برگردان به زبان کردی میکرد وروزانه نزدیک به بیست دقیقه در برنامه ی رادیوی فرقه ی دموکرات برنامه به زبان کردی انجام میدا واز این گذشته یک رواجها رویه ی روزنامه آذربایجان نهاد (ارکان) فرقه ی دموکرات آذربایجان را به زبان کردی می نوشت .

این زمان بود که آقای ملامصطفی بارزانی وهم زمانش دریافتند که آن افسری که ماه ها چون افسر روس مهماندار آنان بود کسی جز آقای علی کلاویژ کرده آبادی نبوده است . این نیرنگ بر آقای ملامصطفی ویاراننش که مردانی ساده دل ویکرنگ بودند سخت گران آمد و نسبت به صمیمیت مقامات شوروی دودل و بدبین شدند و از سوی دیگر انزجارشان از آقایان رحیم سیف قاضی وعلی کلاویژ و دیگر کردان مهابادی بیش از پیش فزونی یافت . چون چنانکه در بخش یکم این سرگذشت آمد آقای ملامصطفی و یاران بارزانی او از همان دوران یکساله ی فرمانروایی فرقه ی دموکرات آذربایجان ، از همکاری با آقای قاضی محمد وکسانش خودداری میکردند و باورداشتند که آنان دست نشانگان سیاست استعماری دولت انگلستان اند . با آنچه نوشته آمد خوانندگان می توانند گمان کنند که برخورد مناسبات آقایان بارزانی با آن کردهای دوروی مهابادی چگونه می توانست باشد .

عمر کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات کردستان دریا کوبسیار کوتاه بود که اکنون زمان آن رادرست بیاددارم چون از یک سو

گزارشهای آقای علی کلاویژ در دوران پنهان بودن بارزانی ها از اندیشه و باورهای آنان ، روسها را نسبت بدانان بسیار بدگمان کرده بود و از سوی دیگر چنانکه پس از آن نیز آشکار گردید در دوران همکاری آشکار آنان با یکدیگر نیز آقایان رحیم سیف قاضی و علی کلاویژ از بدگویی و سخن چینی از مردان پاک دل بارزانی به هیچ روبا زنا ایستادند . پی آمده می این ناجوانمردی ها و دورویی های آقایان رحیم سیف قاضی و علی کلاویژ این شد که پس از چند ماه دیگر کسی آقایان ملامصطفی بارزانی و همسر زمانش را در با کوندید . تنها ما از کوتاه سخنی که آقایان ژنرال آتاکشی اف و حسن اف بر زبان راندند دریا فتمیم که آنان سربه نیست شده اند و از همین زمان بود که رهبران شوروی به ما سفارش کردند که چون کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات کردستان دیگر نیست ما آقایان رحیم سیف قاضی و علی کلاویژ را به هموندی کمیته ی فرقه دموکرات آذربایجان بپذیریم . به دیگر سخن به شمار پادوها و سخن چینان دستگاه امنیت روس در کمیته ی ما دوتن دیگر هم افزوده شد .

گفتی که در یکی از دیدارها آقای میرجعفر با قراف رهبر حزب بلشویک آذربایجان و سومین شخصیت سیاستمدار ونیرو مندی شوروی بر زبان راند ، نشانه ی بدبینی سخت مقامات روس به ملامصطفی بارزانی و دیگر همزمان او بود . او گفت این میخواست بدست ما همه کاره ی ایران شود .

چون در اینجا نامی از آقایان رحیم سیف قاضی و علی کلاویژ آمد با دیدار و آورشوم که آقای علی کلاویژ شش ساله ی دبیرستان رادر تبریز بیایان رساند و سواد همگانی او خوب بود و زبان پارسی را خوب و کمی هم فرانسه میدانست و مدرسه ی حزب با کورانیزبا گروه دانش آموزان ما بیایان رساند ما رحیم سیف قاضی که گواهی نامه شش دبستان نیز نداشت پس از آنهم گواهی نامه

و کا غذاهایی به دستوردستگاه روس بدست آورد بدون آنکه چیزی برسوا دوفهمش افزوده شود.

زمان آوارگی در شوروی به ویژه هنگامیکه فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در آذربایجان شوروی از نو برپا شد دستگاه تبلیغات آن که من و همکاران تبلیغاتی ام گردانندگان آن بودیم سیاست ویژه‌ای را دنبال میکرد که با اوضاع ایران و سیاست جهانی بسته‌گی داشت. از اینرو برای بررسی روش سیاسی دستگاه تبلیغات فرقه‌ناچار با ایداع میهنمان ایران در این دوره بیشتر بررسی شود.

بخشی از این دوران مهاجرت فرقه‌ی دموکرات از آذرماه ۱۳۲۵ تا ۱۲۸۱ مردادماه ۱۳۳۲ بیشتر با دودوره‌ی تلاش‌های آقای دکتر محمد مصدق و یاران‌ش در مجلس شورای ملی و دولت همزمان است. از اینرو در کتبه‌نوشته‌های از آنچه به رهبری ایشان در میهن ما گذشت یاد میکنم.

آقای دکتر محمد مصدق مردی دانشمند و میهن پرور و در مسائل بنیانی در بیشتر موارد سخت پافشار و یک دنده بود. اما با این همه مانند دیگر مردمان نقاط ناتوانی نیز داشت. او سخت زیر تأثیر کسانی که آنان را دوست و هم‌رزم خود می‌پنداشت قرار میگرفت تا جایی که همان اصولی را که بسیار بدانها پایبند بود زیر پا میگذاشت.

پیرامونی‌های او نزدیک به پنج گروه بودند:

۱- گروه هواداران سیاست روز آمریکا
۲- گروه دست‌نشانده‌ی سیاست انگلستان و شرکت نفت آن
زمان

۳- گروه مخالف شاه و مشروطه‌ی پادشاهی

۴- گروه پیش‌آمد جو که در آشفته بازار ایران برای دست‌یابی به کارهای نان و آب‌دار خود را پیرو آقای دکتر محمد مصدق مینامید

۵ - گروهی که به راستی میهن پرور و پادشاه‌ستیز بود.
از این گروه‌ها، دو گروه که یکی مخالف شاه و مشروطه‌ی پادشاهی
و دیگری که دست نشانندگان سیاست انگلستان بود،
نابسامانی‌های بسیاری در سیاست و اقتصاد میهن ما ببار
آوردند و به شخصیت و روش آقای دکتر مصدق و جبهه‌ی ملی لطمه
زدند.

سردسته‌ی گروه ضد شاه و مشروطه‌ی پادشاهی آقای دکتر حسین
فاطمی بود که با دشنام‌های رکیک در گفتارها و روزنامه‌ی خود
تلاش میکرد تا آقای دکتر مصدق و جبهه‌ی ملی را در روی شاه و
مشروطه‌ی پادشاهی بگذارد. این روش آقای دکتر حسین فاطمی
بی اختیار برگ دیگری از تاریخ مشروطه‌ی میهنمان را به یاد می
آورد. چون در میان مشروطه‌خواهان پاک دل و دلیر در صدر
مشروطیت نادان‌هایی چون سید محمد رضای مساوات نیز
بودند که دانسته و ندانسته ویران‌گری میکردند و دشنام‌های
بسیار رکیک در روزنامه‌ی خود به محمد علی شاه و خانواده‌ی او می
نوشتند، تا جایی که همین نادانان آنچنان شاه را برانگیختند
که از سوگند خود نیز در گذشت.

اما سردسته‌ی گروه دست نشانندگان انگلیس سید ابوالقاسم
کاشانی تعزیه‌گردان اخوان المسلمین ایران بود که به ظاهر
خود را ملی و ضد سیاست انگلیس جلوه میداد و دولت‌توسی درون
دولت آقای دکتر مصدق برپا کرده بود و با روپوش ضد استعماری
به سود سیاست انگلستان و شرکت نفت از هیچ بی بندوباری و
ویرانگری باز نمی‌ایستاد.

آقای دکتر محمد مصدق که پس از شهریور ۱۳۲۰ از نوبه‌میدان
سیاست آمد در دوره‌های ۱۴ و ۱۶ نماینده‌ی یکم تهران و گل
سرسبدمجلس شورای ملی بود. او توانایی و کاردانی خود را در
مجلس بخوبی نشان داد. او در نکته‌سنجی و وقت‌شناسی در

مجلس خوش درخشید. باید پذیرفت که مردم ما را که پس از شهریور ۱۳۲۰ از دولتهای ناتوان و ولنگار به تنگ آمده بودند سخت امیدوار کرد به ویژه اینکه سرآغاز برنامه‌ی خود را ندادن امتیازهای بهره‌برداری از دارایی ایران به بیگانگان قرارداد. آقای دکتر محمد مصدق هنگام نماینده‌گی مجلس شورای ملی و بخشی از دوران نخست وزیری اش بی چون و چرا از پشتیبانی شخص محمد رضا شاه برخوردار بود تا جاییکه پیشینه‌ی نمایندگان مجلس شورا که از شخص شاه شنوایی داشتند و امید خود و آینده‌ی ایران را به شاه بسته بودند به اشاره شاه از آقای دکتر محمد مصدق و نظریات او پشتیبانی میکردند. کیست که نداند که آقای دکتر مصدق و یاران‌ش در مجلس شورا کمینه‌ای بیش نبودند.

ناگفته نگذاریم که شاه در این هنگام برای جبران نابسامانیهایی که در نتیجه‌ی اشغال متفقین پدید آمده بود و همچنین نوسازی ارتش و بهبود وضع اقتصاد کشور به حق نیازی بیشتر به درآمدهای ایران که بزرگترین آن نفت بود میدید، از اینرو تلاش‌های دکتر مصدق که برجسته‌ترین آن استیفای حقوق ملت ایران از نفت بود سخت پشتیبانی میکرد.

اما آقای دکتر مصدق همینکه دولت برپا داشت ناتوانی خود را در کشورداری و سازمان دهی آشکار ساخت. این یک واقعیتی است که نمیتوان آنرا نادیده انگاشت که همچنان که همه چیز را همگان دانند، همه کارران نیز همگان توانند. بسیاری از مردمان در پیشه و کاری توانایی دارند و از خود شایسته‌گی چشم‌گیری نشان میدهند، اما همینکه به کار دیگری دست می‌زنند یا گمارده می‌شوند، ناتوانی از خود نشان میدهند.

آقای دکتر محمد مصدق از کسانی بود که در سازمان دهی و دولتمردی ناتوان بود به جوری که دوروری‌های او از ذهن بینی و دودلی او بهره‌برداری‌ها کردند و سرانجام کشور ما را به پرتگاه

کشاندند. هواخواهان آقای دکتر مصدق و کسان بی مایه‌ای که اکنون نیز به نام او مینازند، هر چه می‌خواهند بگویند و بنویسند باکی نیست اما بر تاریخ تنها چند صبا حی میتوان سرپوش گذاشت نه همیشه.

آقای دکتر مصدق میهن پرور خدما تی به میهن ما کرد ما به ویژه در دوران نخست وزیری اش روش‌هایی در پیش گرفت که بدان بیشتر میتوان نام خود کا مگی نهاد تا مردم سالاری. او در دوران نخست وزیری خود که شاید ۲۷ ماه به درازا کشید به کارهایی دست زد که در خور مردی ملی که داعیه‌ی مردم سالاری داشت نبود.

۱- سرچشمه‌ی درآمد نفتی ایران را با روش تند و حساب نشده‌ی خود خشکاند و ادعایی که میگفت بدون درآمد نفت بودجه‌ی کشور را هم آهنگ خواهد کرد، بجایی نرسید چون توانایی سازمان دهی آن را نداشت. آنکه پیش از او بدون درآمد نفت نه تنها درآمد و در رفت کشور را هم آهنگ کرده با دریافت چند شاهی از هر سه کیلو قند و شکر راه آهن سرتا سری ایران را ساخت و سالی سد تن دانشجو از بودجه‌ی دولت روانه‌ی اروپا کرد و برای ارتش نوپای ایران ما، جنگ افزار نوی روز خرید و دانشگاه ایران را بنیاد نهاد، سربازی دلیر و کشور دار سیاست پیشه و مصمم رضا شاه بزرگ بود، نه آقای دکتر مصدق دودل و دهن بین با آنهمه دور و وریه‌های رنگارنگ و نابکار.

۲- هنگامیکه ممکن بود با تصویب ندادن هیچ امتیازی به بیگانگان، پس از انقضای مدت امتیازهای موجود و پیروی از روش‌های درست درآمد نفت را بالا برد و با شکیبایی چشم به راه پایان امتیاز شرکت نفت ایران و انگلیس شود، با اغـوای حساب شده‌ی سید ابوالقاسم کاشانی و آقای دکتر حسین فاطمی و و ما را به پرداخت تاوانی سنگین به شرکت نفت (دولت

انگلستان) دچاروا آنچه که باید پس از چند سال و پایان پیمان به مردم ایران باز میگشت محروم کرد.

۳- با پشت کردن به مجلس قانون گذاری همانجایی که خود به آن متکی بود، و از آنجا و به یاری آن به نخست وزیر رسیده آشکارا دستگاه قانون گذاری را با زیچه‌ی کوچه و خیا بان کرد و قانون اساسی را که خود بدان می بالیدنا دیده گرفت و راه و رسم هوو جنجال خیابانی را به نام همه پرسی که بهتر است آن را همه فریبی نامید برای نخستین بار در کشور ما به میان آورد و سرود یادستان داد که بدبختانه محمدرضا شاه نیز با همه‌ی خدمت‌هایی که کرده اغوای دوروریهای ایران و ایران کن در روش غیرقانونی به اصطلاح انقلاب شاه و ملت آنرا بکار گرفت و آنچه درخور شاهن یک پادشاه مشروطه و مردم سالار نبود انجام داد * و که سید خمینی و همدستان اسلامی او پیشینه‌ی بهره برداری را از آن در فریب مردم کوچه و باز کرده اندومی کنند. *

۴- دیوان کشور را برخلاف اختیارات نخست وزیر منحل کرد و دستگاه قضایی را آشکارا دست نشانده و فرما نبردا دستگاه مجریه کرد.

۵- با پروبال دادن به پاره‌ای ارتشیان دست نشانده‌ی خود عملاً انضباط را که پایه و بنیان هر ارتشی است سست کرد.

۶- هنگامیکه نماینده‌ی مجلس و سپس نخست وزیر بودند تنها از اجرای قانون در باره‌ی کشنده‌ی نخست وزیر سپهد حاج علی رزم آرا، خلیل تهما سبی قداره بندا خوان المسلمین، جلوگیری کرد که پس از آزا ساختن از او و تجلیل نیز کرد و با این کار به حیثیت دولت و نخست وزیریک کشور مشروطه‌ی پادشاهی لطمه‌ای بزرگ وارد ساخت.

۷- به اغوای اطرافیان، برای ایستادگی در برابر شاه و ترساندن مخالفین خود بیش از آنچه قانون اجازه میداد آشکار و نهان لگام

حزب توده را رها کرد تا جایی که اگر رخداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دست نداده بود و کیانوری بزدل و جاسوس دوسویسه (روس و انگلیس) نبود چه بسا حزب توده با رخنه‌ای که در ارتشش و دانشگاه و سازمانهای کارگری داشت زمام کشور را در دست می‌گرفت و ایران برای همیشه خودسالاری را از دست میداد و به گفته‌ی محمدرضا شاه آریامهر، به ایرانستان دگرگون میشد.

۸- محمدرضا شاه را که تازه زمام شاهی را در تیره‌ترین روزهای تاریخ بدست گرفته بود و که هنوز امیدها اینک به راه مردسالاری ادامه دهد با رها کردن لگام دوروریهای دشنام‌ده و پورده درخور در تنگنا گذاشت تا جاییکه ناچار شد به آنچه که در خوریک شاه مردم سالار مشروطه نبود دست زند. (در اینجا یادآور میشوم که که گناه آن تنها به گردن آقای دکتر مصدق نبود که بیشتر این گناه را دسیسه‌های دولت شوروی به ویژه فتنه‌ی آذربایجان و حزب توده انجام دادند).

اینجا نکته‌ایست که به یادآوری آن بازنیا زست :

گروه دوست داران آقای دکتر محمد مصدق و چپی‌های رخداجو تلاش می‌کنند که رخداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را کودتا جلوه دهند تا بر بسیاری از ناسامانی‌هایی که دولت مداری آن دکتر مصدق ببار آورده بود، سرپوش بگذارند.

این پیش آمد چه از دید واقعیت و چه از دید آیین‌های ایران کودتا نبود زیرا کودتا از دید سیاسی - اجتماعی تعریفی دارد که با این روی داده هم‌آهنگ نیست.

شاه ایران بر پایه‌ی قانون اساسی و متمم آن نمیتوانست دولت آقای دکتر محمد مصدق را برکنار کند، چنانکه کرد. اگر شاه از اختیارات خود استفاده کرد و فرمان برکناری نخست وزیر آقای دکتر مصدق را داده‌ی چگاه به این فرمان و پی آمده‌های آن نام کودتا نمی‌توان نهاد چون بر پایه‌ی قانون اساسی و متمم آن که

خود آقای دکتر مصدق تا واپسین دم زندگی بدان وفادار بود از فرمان همان شاه‌ی که فرمان نخست وزیری را از او گرفته بود در برکناری نیز بایده فرمانبرداری میکرد. بدبختانه او بود که نافرمانی کرد و پیداست که در کشوری اگر کسی از اجرای قانون سرپیچی کند با پیدا و را به فرمانبرداری واداشت (یا دآور میشوم که بیشترین کسانی که خود را پیرو آقای دکتر مصدق مینامند از بیخ و بن مشروطه‌ی پادشاهی رانمی پذیرند و سازه‌های دیگری هر یک می‌نوازند).

ناچار با زیاد آور میشوم که پس از پیش آمد ۲۸م — مرداد ۱۳۳۲ کشاندن آقای دکتر مصدق به دادگاه ارتش آنهم با آن وضع غم‌انگیز مخالف قانون اساسی و متمم آن و یکی از کارهای ناروای دولت و به ویژه ارتش بود. از این گذشته دکتر مصدق — مردی میهن پرور و ایران دوست بود و در آزادی زندگی خود به راستی و درستی خدمتگذار ایران بود. او اشتباه هم کرد، چون بی گمان هر کس کار میکند اشتباه هم میکند.

خود محمد رضا شاه هم که خدمات بزرگ به ایران کرد اشتباه‌های بزرگی نیز کرد. *رها کردن و رفتنش از ایران در آن روزهای تیره و تار و تنگنا نیز از بزرگترین اشتباهات تاریخی اوست که کارنامه‌ی این مرزوبوم هیچگاه آن را فراموش نخواهد کرد اگر چه گروهی رفوگر اجتماعی با هزاران اگر و اما برای آن انگیزه‌ها و سبب‌های تراشند*.

با زیاد آور میشوم که آنچه دکتر مصدق درباره‌ی مشروطه پادشاهی و قانون اساسی و انجام آن بارها گفت یک واقعیت انکارناپذیر بود.

*همان واقعیتی که آن روز دولت مردان ما را گوش شنوای آن نبود و دوروریهای سودجوی محمد رضا شاه دانسته و ندانسته آنها را زیر پا گذاشتند و نادیده گرفتند و دست محمد رضا شاه را به کارهایی

که شایسته پادشاه مشروطه مردم سالار نبود آلوده کردند و سرانجام گلیم خود را از تن دبا دحوادث و سیل بنیان کن بدر بردند و ملت پاک باخته‌ی مارات بسته به زیر تیغ دژخیمان اسلامی بیگانه تبار و خدمتگزار بیگانه رها کردند*.

با در نظر گرفتن آنچه در میهنمان میگذشت، وضع تبلیغاتی فرقه دموکرات آذربایجان در موضع گیری نسبت به آقای دکتر مصدق و وضع ایران دشوار بود. چون حزب کمونیست شوروی با او داشت که دکتر مصدق عامل امریکاست و نفت را به بهانه‌ی ملی کردن از چنگ دولت انگلستان بیرون نمیاورد که به خود ملت ایران بازگرداند، بلکه همه ظاهر سازی و تعزیه گردانی است و میخواهد پس از کوتاه کردن دست دولت انگلستان امتیاز آنرا به سرمایه داران امریکا بدهد. پیداست که پشتیبان این نظریه در کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک بیشتر هواداران سیاست انگلستان لاورنت بریا و آناستاز میکویان بودند. از سوی دیگر کمیته‌ی مرکزی حزب توده که در آن زمان سردمدارش در ایران جاسوس بیگانه‌ی دوگانه (روس و انگلیس) آقای نورالدین کیا نوری بود، همین نظریه را نه تنها دنبال میکرد که با گزارشهای ساختگی خود موعید نظر هواداران انگلیس و گرفتن امتیاز نفت شمال ایران برای روس بود.

در کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی آذربایجان نیز نظر بیشینه برای این بود اما من و آقای صادق پادگان که آن زمان پس از درگذشت آقای پیشه‌وری، صدر بود برایین بودیم که آقای دکتر محمد مصدق مردی ملی است و آهنگ او از ملی کردن نفت اگر چه شتاب زده و دور از اشتباه نیست، تنها بازگرداندن حق ملت ایران به اوست و اینکه پس از آن چه خواهد شدنا پیداست.

در این جای داد آور میشوم که کشش حزب کمونیست شوروی به این باور که آقای دکتر محمد مصدق مردی ملی نیست و آلت دست

سیاست امریکاست بیشتر از اینرو بود که روسها از بیخ و بن ملی کردن نفت ایران و ندادن امتیاز به بیگانگان رانمی پسندیدند چون خودیکی از مشتریان بدست آوردن امتیاز تنها نفت شمال که همه‌ی ایران بودند.

گروهی از هموندان کمیته‌ی مرکزی حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان نیز با اینکه میدیدند که تلاش شاه و دکتر مصدق و ندادن امتیاز نفت به بیگانه، تلاش ملی و میهنی است تنها برای اینکه به مذاق اربابان روس خوش آید و چاکری خود را نشان دهند، با آن مخالفت میکردند.

با رها من نوشته‌هایی که برای رادیوی فرقه و روزنامه‌ی آذربایجان آماده و سراپا دشنام به دکتر مصدق و روش او بود در واپسین دمی که میخواست خوانده شود یا به چاپ برود، به گفته آنان وتو و از گسترش آن جلوگیری کردم (چون دبیر تبلیغات و پاسخگوی آن بودم).

سرانجام من که پاسخگوی تبلیغات بودم توانستم حزب کمونیست شوروی و به ویژه وزیر سازمان امنیت آذربایجان ژنرال آتاکشی اف راقانع سازم که ما از روش ندادن امتیاز و کارهای مترقی آقای دکتر محمد مصدق پشتیبانی کنیم اما همواره گوشزد کنیم به شرط آنکه امتیازی از آن میان به امریکاندهد. در اینجا یادآور میشوم که منطق من که در این مورد توانست آنها را قانع کند این بود که چون افکار همگانی مردم ایران نیز خواهد رهایی از دست کمپانی و دولت ستم پیشه و غارت گرانگلیس است، مخالفت با سیاست شاه و دکتر مصدق چون مخالفت با افکار ملت ایران قلمداد میشود و به حیثیت فرقه‌ی دموکرات و حزب توده و سیاست دولت شوروی لطمه وارد میکند.

برنامه‌ی رادیوی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و روزنامه‌ی آن در این برهه از زمان همه‌گواه این تلاش است.

حزب توده در آن زمان که تعزیه گردان آن دکتر نورالدین کیانوری بود، اگرچه از گروه مخالف شاه پیرامونی‌های آقای دکتر مصدق پشتیبانی میکرد، اما در عمل درنا توان ساختن دولت آقای دکتر مصدق می‌کوشید. گسترش سازمان افسری حزب توده ورخنه در رده‌های افسران و درجه داران و دسیسه در دانشگاه وردهای دبیران دبیرستان‌ها و وادار ساختن کارگران به اعتصاب‌های بی‌انگیزه و نابجا و سازش با پاره‌ای مذهب‌بیون اخلاص گرهمه‌گویی این ویران‌گری‌هاست. هنگامیکه دولت آقای دکتر مصدق از دید اقتصاد دیشوارترین روزها را میگذراند، کمیته‌ی مرکزی حزب توده به یاری هموندان حزب ازبانک زنی و ربودن پول دست‌مزد کارگران که یکجا به شهرستان‌ها روانه میشد خودداری نمیکرد.

به دیگر سخن حزب توده از یکسوتظا هر به همکاری وهم رایبی با دکتر مصدق میکرد و از راه‌های دیگر درنا توان کردن آن سخت‌کوشا بود. در این هنگام جز آقای دکتر کیانوری و همسرش مریم فیروز که میدانستند دستورچه دستگاہی را انجام میدهند (انگلستان) دستگاہ رهبری حزب توده (ابله‌انه) و روسه‌ها چنین گمان میکردند که با داشتن افسران و درجه داران بسیاری در رده‌های ارتش و در دست داشتن دانشگاه و اتحادیه‌های کارگری و سروسربا پاره‌ای آخوندها خمینی و برقع‌های و و و و و یگانه‌جانشین دولت ناتوان و ورشکسته‌ی آقای دکتر مصدق خواهند بود. منکه از چند و چون آنچه میگذشت گام به گام آگاه بودم، میتوانم اکنون بنویسم که اگر پیش آمد ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ ویزدلی و جاسوسی دوسویه‌ی (روس و انگلیس) آقای نورالدین کیانوری نبود، برای همیشه استقلال ایران پایان می‌یافت و اگر به خاک روسیه نمی‌پیوست دست کم اکنون دست‌نشانده‌ی آن بود.

یکی از دلایل مخالفین آقای دکتر کیا نوری در درون حزب توده که او را دست نشانده‌ی دولت بیگانه‌ی جزروس می‌پنداشت و می‌پندارد سهل‌انگاری و دست‌بدست کردن او در بدست گرفتن حاکمیت ایران در این برهه از زمان است چنانکه این جستار در پلنوم گسترده‌ی چهار حزب توده در مسکوبه میان آمدوبه‌درازا مورد گفت‌وگو قرار گرفت.

اما گاهی در زندگی، ناآگاهانه و یا به دستور دشمن دیگری ناکسانی خدمتی انجام می‌دهند که خود از ارزش آن آگاه نیستند. آقای دکتر کیا نوری که جاسوس دوسویه‌ی روس و انگلیس بود، هنگامی که هیچ‌مهری از ایران در دل نداشت و ندارد، به دستور یک ارباب از بدست گرفتن حاکمیت از دستوار ارباب دیگر سرباز زد و استقلال ایران و آزادی ملت آن بر جای ماند. این خود از شگفتی‌های کارنامه‌ی پرفراز و نشیب میهن ماست.

نکته‌ی دیگری که ارزش بازنویسی دارد، آموزش بسیاری از جوانان ایران در شوروی است. چنانکه یکبار یادآور شده‌ام در آغاز ما ایرانیان آواره در آذربایجان شوروی به سبب سیاست روز آن دولت پنهان بودیم و هیچ‌گونه رسمیتی نداشتیم تا اینکه جنگ سرد آغاز شد، که پس از آن نه تنها زندگی ما آشکار شد، که برای آموزش نیز امکانات گسترده‌ای یافتیم.

حزب بلشویک آذربایجان شوروی با ابتکار شخص آقای میر جعفر باقراف و هم‌آهنگی مسکوبرای ایرانیان در آموزش آسان‌گیری‌هایی در نظر گرفت. از آن میان پرداخت کمک آموزشی ماهیانه، نه تنها به دانش‌جویان دانشگاه که به هنرآموزان هنرستان‌ها. (چون دانشجویان خود شوروی آنانکه در آموزش نمره‌های بالا دارند از این یاری‌هزینه برخوردارند). در این زمان در پذیرش جوانان به پایه‌های آموزشی در دانشگاه و دبیرستان‌ها دشواری بزرگ دیگری پیش آمد، چون بیشتر

ایرانیان به ویژه جوانان هیچگونه مدرکی از آن میان مدرکهای آموزشی با خود نداشتند (شاید کمتری جوانی بود که در آن تنگنا چنین مدرکی با خود داشت). دانشگاه و دانشکده ها و هنرستانها و دبیرستان های آذربایجان تنها با ادعای خود جوانان آنرا به پایه های بالاتر نمی پذیرفتند و دستورهای تلفنی و یا دیگر سفارشهای وزارت فرهنگ آذربایجان نیز مدرکی نبود که پذیرا باشد. دشواری به جایی رسید که پاسخ گویان حزب و دولت آنرا به آقای میرجعفر باقراف گزارش دادند. او مرا با حضور آقای ژنرال آتاکشی اف پذیرفت و چگونگی را جویا شد و سپس به ژنرال آتاکشی اف گفت دستور میدهم که از کمیته ی مرکزی به وزارت فرهنگ و دانشگاه ها و دانشکده ها بنویسند و شما هم دستور مرا به آنها ابلاغ کنید که به همه ی فرمانداریه ها و بخش ها بخشنامه کنند که پاییه ی آموزشی هر کس را که رفیق جهان شاه لوگواهی کرد آن گواهی به جای مدرک آموزشی او برای پذیرش به پاییه ی بالاتر است و به من گفت که هر کس رانمی شناسی و پاییه ی آموزشی او را نمیدانی پس از آزمایش ارزش آموزشی او را برابر سوادش گواهی کن.

با این دستور آقای باقراف ما توانستیم گروه بزرگی دانشجو و هنرجو و دانش آموز را در آذربایجان شوروی، به ویژه باکو و کیروف آباد (گنجه) و دیگر شهرها به آموزش بگماریم.

در اینجا یک نکته ی غرور آمیز است که باید آنرا یادآور شوم. پس از آن نه تنها ایرانیانی که در باکو زندگی میکردند بلکه از شهرهای دیگر و بخش ها، جوانان دختر و پسر و پاره ای کلان سالان به باکو روی آوردند تا برای آموزش گواهی دریافت کنند. کوتاه سخن اینکه همه به آموزش روی آوردند. پاره ای با التماس گواهی میخواستند و قول میدادند که خوب خواهند خواند و به راستی بسیاری از آنها خوب آموزش دیدند و دانشمند هم شدند.

این نکته باز هنگامیکه در مسکوبودم بار دیگر بر من آشکار شد که برای ایرانی دانش آموختن کهن روشی (سنتی) است فراموش نشدنی.

در مسکوسه گروه بزرگ آوارگان بیگانه وابسته به حزب کمونیست ایران (توده و فرقه‌ی دموکرات) و اسپانیا و یونان زندگی می کردند. شمار اسپانیایی ها بیشتر از ایرانیان و یونانیها بود. یونانیها، به ویژه اسپانیایی ها همه جا بیشتر در کارخانه ها و بخش های کشاورزی بکار سرگرم بودند و کوشش چشم گیری به دانش و آموزش از خود نشان نمیدادند. اما ایرانیان نزدیک به همه به آموزش سرگرم بودند. برای آموزش دبستانی و دبیرستانی هر سه گروه در شمال مسکودر بخش ایوانوا، دبستان و دبیرستان شبانه روزی برپا کرده بودند که هر حزب سرپرستی نیز برای کودکان و جوانان خود در آنجا به خرج همان دستگاہ گماشته بود. هنگامیکه من در صدر جمعیت پناهندگان ایرانی در شوروی بودم، پاسخ گویان کار آوارگان که اداره ی صلیب سرخ شوروی بود همواره نزد من گله میکردند که جوانان شما یک تن هم پس از دریافت گواهی نامه ی دبیرستانی و هنرستان آماده ی کار نیست. همه و همه میخواهند به دانشکده ها بروند و سپس از پایان دانشگاه ها هم درخواست پذیرش در اسپیرانتوری می دهند تا نامزدهای علوم و استاد شوند، ما نمیدانیم با اینان چه بکنیم. من آنها را به جوری راضی میکردم که اینها نیروهای آینده ی ما هستند که در ایران دوستان شما خواهند بود، از اینرو هر اندازه دانشمندتر و کاردان تر باشند به سود شماست.

گرچه سازمان امنیت شوروی همواره کوچکترین هم بستگی های مردم خود و بیگانگانی که به گونه ای در آنجا بسر می بردند و یا کسانی که به گونه ای دوست یا دشمن آنها بشمار می آیند زیر نظر تیزبین خوددارند، اما با آغاز جنگ سرد شدت بیشتری یافت و

سخت ترشد.

منکه روزانه از سحرگاهان تا پاسی از شب به کارهای مدرسه‌ی حزب و دستگاه تبلیغات فرقه و تدریس دانشگاه سرگرم بودم به پاره‌ای رخدادهای کوچک که به کارهای من بسته‌گی سراسر است نداشت گرایشی نداشتم.

شب‌ی نزدیک ساعت هشت، کسی از بخش آموزشی مدرسه‌ی حزب با تلفن از من خواست که در آنجا با او دیدار کنم چون نام خود را نگفت من نیز نپرسیدم. آمده شدم و رفتم. درس‌سرای مدرسه‌ی حزب کسی را ندیدم، تنها از پهلوی مردی که گمان نمی‌کردم او به من تلفن کرده باشد گذشتم و در جستجوی تلفن‌کننده بودم که همان مرد صدازد رفیق دکترم من منتظر شما هستم. او در پوشاکی کهنه بود و کپی کهنه را تا روی چشم پایین آورده بود به جوری که کسی گمان نمی‌برد که او یکی از ارشدترین و کاردانیترین افسران سازمان امنیت شوروی است. او آهسته گفت من سرهنگ قاسم‌اف چند دقیقه کار بسیار را رزنده‌ای با شما دارم و بسیار پوزش می‌خواهم که دیرگاه شب هنگام با اینکه خسته هستید شما را ناراحت کرده‌ام چون کاری بسیار دشوار و خطرناک است اگر چه ممکن است به ظاهری اهمیت جلوه کند. گفتم بفرمایید. او کلید اتاق کارم در مدرسه‌ی حزب را در دست داشت، در را باز کرد و به درون رفتیم و گفت من شما را خوب می‌شناسم اما شما گویا امشب نخستین بار است که مرا می‌بینید. گفتم آری. گفت نزدیک یک ماه است که فرزندان آقایان دکتر سلام الله جاوید و حاج میرزا علی شیبستری بدون مشورت با ما به دستور پدرانشان از سرکنسولگری ایران درخواست روادید بازگشت کرده‌اند و امروز آگاه شدیم که با تلفن به آنها گفته‌اند که روادید آمده‌است و می‌توانند بازگردند.

در این یکماه ما مناسبات آنان را زیر نظر داریم و برای جلوگیری

از بازگشت آنها با مسالمت رفقا صادق پادگان و غلام به دستور ما تلاش بسیار کرده اند که آنها را از این کار بازدارند اما سودی نکرده است چون معلوم شد که از آنها شنوایی ندارند. رفیق باقراف امروز گفته است که اگر شنوایی ندارید به یکباره پی کار دیگری بروید. اگر توانایی این را نداشته باشید که بدون به کارگیری خشونت و بی سروصدا دوتن دانشجورا از رفتن به ایران بازدارید، سردوشی همه‌ی شما را خواهم گرفت. از اینرو اکنون تنها امید ما شما هستید، چون میدانیم که روشن فکران از همه بیشتر از شما شنوایی دارند. آیا شما یاری میکنید؟ گفتم از فردا در خورتوانایی تلاش خواهم کرد. گفت چرا فردا، همین امشب چون اگر فردا خود را به سرکنسولگری ایران برسانند، دیگر جز خشونت کاری از ما ساخته نیست و این همان روشی است که ما تا جایی که ممکن باشد در راه‌های دیگری بسته نباشد بدان دست نمی‌زنیم. گفتم امشب که به آنها دست رسی ندارم گفت هم اکنون آنرا سامان میدهم تا با آنها دیدار کنید. به خوابگاه (ویژه) دانشجویان ایرانی تلفن کرد و به مدیر آن گفت همان‌جوری که دستور دادم تا یک ساعت دیگر دانشجویان را در تالار سخن رانی سرگرم مسائل گوناگون روزکن و نگذازانجا بیرون برونند و دستور بده تا قی پذیرایی و دفترت را آماده کنند و همینکه رفیق دکتر جهان‌شاه لورسیده‌مه را در دسترس او بگذار و خودت بیرون برو و ماشین آنجا تا پانزده دقیقه‌ی دیگر بایدم در بزرگ مدرسه‌ی حزب آماده باشد. (رئیس آن بخش و خوابگاه یک افسر سا زمان امنیت در پوشاک غیر افسری بود و شاید بسیاری نمی‌دانستند و افسر سا زمان امنیت روس است. این بخش خوابگاه ویژه‌ی دانشجویانی بود که به یاری روابط فرهنگی ایران و شوروی چند سال پیش از تبریز به باکو آمده بودند و در دانشگاه‌های باکو به حساب فرهنگ شوروی آموزش میدیدند و

خوراکشان نیز رایگان بود و در همان بخش آماده میشد).
ده دقیقه گذشت که دربان مدرسه ی حزب آگاه کرد که اتومبیل
آماده است. من به آن خوابگاه رفتم. آقای بی که مدیر آنجا بود در
درساختمان منتظر من بود. مرا به دفتر خود که دری به اتاق
پذیرایی داشت راه نما شد و گفت چه امری دارید. گفتم آقایان
شبستری و جاوید را نزد من بفرستید. پس از چند دقیقه آقایان
آنجا بودند، پس از گفتگوی بسیاری به آنان گفتم که در ایمن
تنگنا، بازگشت شما به میهن مصلحت نیست. از دید آموزشی
صلاح است که شما پزشکی را در اینجا به پایان برسانید و سپس به
ایران بازگردید که ره آوردی در دست داشته باشید، چون برنامه
پزشکی ایران با شوروی تفاوت دارد. اگر اکنون به ایران باز
گردید باید آنجا پزشکی را از سر آفا ز کنید به جوری که سه سال
آموزش اینجا ی شما بیهوده خواهد بود. (ناگفته نگذارم که گفتگو
من با آنان دلخواه خود من نبود، بلکه به خواست مقامات امنیت
شوروی بود) آنها چون از من شنوایی داشتند به خواست من هر
یک نامه ای به سرکنسولگری ایران نوشتند و از بازگشت به ایران
سرباز زدند و گذرنامه های خود را نیز به من دادند.
هنگامیکه پس از دو ساعت بازگشتم آقای سرهنگ قاسم اف
همچنان نگران بود و سیگار دود می کرد. برخاست و گفت چه کردید
گفتم همه چیز آنچنان شد که میخواستید گذرنامه ها و نامه های
آقایان به سرکنسولگری را به او دادم. او از شادی دست و سر و
روی مرا بوسه داد و گفت رفیق دکتر من و همکاران سازمانی من
این یاری و کاردانی امشب شما را در زندگانی هیچگاه فراموش
نخواهیم کرد.

من این پیش آمد را در اینجا یاد آوردم تا هم میهنان من که
اکنون در آینده در کارهای سیاسی و امنیتی کشور هستند و
خواهند بود بدانند که دیگران چگونه بدون تشریفات در انجام

وظیفه از هر فرصتی برای خدمت به میهن بهره برداری میکنند و در انجام وظیفه مأمورین امنیتی دیگران چه توان و قدرتی دارند تا بیهوده به مأمورین امنیت کشور خودمان خرده نگیرند و غر نزنند.

غلام یحیی و دارودسته‌ی او در مدرسه‌ی حزب هم از هیچ‌گونه دسیسه با زنمی ایستادند، به جوریکه در میان دانشجویان درگیری‌های ترک و فارس و حتی سرابی و تبریزی واردبیلی و مانند آن براه انداختند. از اینرو روزانه و گاهی شبها یکی از گرفتاریهای من داورى نابسامانی‌ها بود. و کسانی هم میان دانشجویان بودند که درست یا نادرست برای سازمان امنیت روس خبرچینی میکردند. پی آمده‌های این کارهای نادرست دارودسته‌ی غلام یحیی بیش از همه دامنگیر چند تن از دانشجویان شد که یکی از آنان استوارژاندارمری به نام یزدان پناه بود که چون سرانجام سازمان امنیت شوروی به او بدگمان شدند تنها از مدرسه‌ی حزب برکنار گردید که به زندان هم افتاد. دیگری استوار هوایی آقای ناوی بود که یکبار از او در این نوشته یاد شده است، که اگرچه خود آذربایجانی بود، دوروریهای غلام یحیی برای او پرونده متعصب فارس و ضد آذربایجانی ساختند و سرانجام در کمیته‌ی مرکزی فرقه ناروا پیشینه‌ی هموندان بسه برکناری او را دادند و برنامه‌ی مدرسه‌ی حزب را پایمان نداده از مدرسه رفت تا اینکه پس از دو سال برای او شرایطی درست کردیم که توانست آزمون‌ها را بدهد و گواهی نامه‌ی مدرسه‌ی حزب را دریافت کند.

یکی از دانشجویان مدرسه‌ی حزب به نام کارگر (آذربایجانی) که مردی جا افتاده و ورزیده و خاموش بود، ناگهان دیگر در مدرسه دیده نشد و در آذربایجان شوروی هم کسی از او نشانی نداد تا اینکه روزی سرهنگ سازمان امنیت آقای محمد سراجعلی

اینسکی به من گفت اگر دانشجویان وهموندان کمیته‌ی مرکزی فرقه از شما درباره‌ی کارگرفرش کردن پاسخ دهید که نا آگاهید. من از این گفت دریا فتم که او از سوی آنها به مأموریتی پنهانی رفته است.

اما سرگذشت آقای سروان بیگدلی افسریا ده سال زمان افسری حزب توده و افسار رتش دولت دموکرات آذربایجان پیچیده تر بود.

روزی پاسخگوی یکی از گروههای دانشجویان مدرسه‌ی حزب به من گزارش داد که آقای سروان بیگدلی به مدرسه نمی آید. من از افسران و دانشجویانی که در باغ بیرون زندگی میکردند و با او همسایه بودند جویا شدم، اما آنها نیز چیزی نمی دانستند. روز دوم همسرا و بانوبیگدلی نزد من آمد و گفت که همسرش دوشبانه روز است که به خانه بازنگشته است و او فرزندانش سخت نگرانند و خواهش کرده که در جستجوی او باشم که مبادا تلف شده باشد. من در دفتر سیاسی فرقه پیش آمد را با آقایان صادق پادگان و غلام یحیی در میان گذاشتم اما آنها نیز چیزی نمی دانستند (پس از آن آشکار شد که غلام یحیی با اینکه از بازداشت او آگاه بود خود را نا آگاه نشان داد). شاید روز سوم یا چهارم بود که آقای ژنرال آتاکشی اف به من تلفن کرد و خواست که شب هنگام در مهمانخانه‌ی اینتوریست در اتاقی که شماره‌ی آن را اکنون بیاد ندارم، با ایشان دیدار کنم. من شب هنگام بدانجا رفتم. معلوم شد که سال زمان امنیت شوروی در مهمانخانه و جاهای همگانی اتاق و دفتری همواره در اختیار دارد.

گذشته از آقای ژنرال آتاکشی اف آقای سرهنگ قاسم اف که یکبار از او یاد کردم آنجا بود. آقای ژنرال گفت چنانکه میدانید ما درباره‌ی هریک از ایرانیان، هرگاه نیازمند آگاهی باشیم ناچار از دستگای رهبری شما یاری می‌خواهیم. چون چند روز است

که سروان بیگدلی در بازداشت ما ست و او از یکسوزنجانی است و از سوی دیگر از سا زمان افسری حزب توده بوده است که شما آنان را بهتر می شناسید و همچنین افسر آذربایجان بود که شما معاون دولت آن بودید و دانشجوی شما ست. از این رو خواهش می کنم درباره ی او و خانواده اش هر چه میدانید بگویید. من آنچه میدانستم گفتم که البته شناختی همگانی بود، چون پیش از آنکه آقای بیگدلی به تبریز بیاید من او را از دور می شناختم. سپس ژنرال آتاکشی اف به سرهنگ قاسم اف گفت هر پرسشی داری از دکتر بیرس. او از من چند پرسش کرده که نشان میداد بسیار به گذشته ی حزب توده و فرقه ی آذربایجان و همه ی ما آشنا ست و شگفت این که همه را بدون پرونده و یادداشت از بر می دانست. نخست پرسید که میگویند شما در تهران به پاره ای افسران سازمان حزب توده از آن میان سرگرد مسعودشکی گفته بودید که درباره ی او احتیاط را از دست ندهند و در مسائل پنهانی با او بسیار پیش نروند و آنها هم سفارش شما را رعایت کردند آیا شما به او مطمئن بودید؟ چرا؟

گفتم من شخص او را جز از دور نمی شناختم، تنها از این رو که او خواهرزاده ی آقای یدالله اسلحه دار باشی بود با آشنایی که از یدالله و خانواده ی او داشتم این سفارش را به افسران آشنا کردم.

پرسش دومش این بود که هنگامیکه بیگدلی پس از جنگ قیدار از زنجان به تبریز آمد و او را نزد شما فرستادند، شما صلاح ندیدید که او را به ارتش روانه کنید و با اینکه به افسر آموزش دیده بسیار نیازمند بودید و او را برای کار به وزارت کشور آذربایجان فرستادید سبب چه بود. گفتم چون در جنگ قیدار را نخست با فداییان ما جنگید و سپس پشیمان شد و به ما پیوست از این رو من احتیاط را از دست ندادم تا سپس پشیمان نشوم.

پرسش سوم این بود که چگونه بیگدلی پس از چند ماه هنگامیکه شما مخالف بودید در ارتش شما با درجه‌ی سروانی به خدمت پرداخت. گفتم چون سرتیپ آذر مصلحت دید و تضمین کرد که او مورد اطمینان است من هم دیگر مخالفتی نکردم.

و افسسین پرسش این بود که شما او را جاسوس دستگاہ‌های دشمن شوروی میدانید یا نه؟ گفتم من او را آدم بی بندوباری میشناسم اما نمی‌توانم بگویم جاسوس است. شما با دستگاہ نیرومندی که دارید میتوانید این چگونگی را بررسی کنید.

البته درباره‌ی پرسه‌های دیگر به ویژه سیاست روز و ایران گفتگو شد که به کار آقای بیگدلی بستگی نداشت. من آنشب از پرسشهای سرهنگ قاسم اف که پاسخگوی دستگاہ ضد جاسوسی سازمان امنیت آذربایجان شوروی بود، دریافتم که او تا چه اندازه نه تنها به زندگانی گذشته‌ی همه‌ی ماکونیست‌های ایران که به زندگی دیوان مردان ایران ژرف آشناست که همانند او راتسا کنون در میان سیاستمداران و برجسته‌گان امنیت کشور خودمان نمیشناسم. او همه را از برداشت و گویی هزاران شناسنامه و زندگی نامه و گذشته‌ی مردمان سرشناس لازم را در یاد خود گنجانده بود. من تا آنشب چنانکه او صدراشرف رامی شناخت نمی‌شناختم. او میدانست که پدر صدراشرف سیدمجاور نامی بود و او نخست در شهر قم طلبه‌ی علوم دینی بود و سپس به دستگاہ محمدعلی میرزا راه یافت و در باغشاه باز پرس آزادی خواهان صدر مشروطیت بود و سپس در دادگستری خدمت کرد و * آنچه در اینجا آمده راستی برای دستگاہ امنیت ما در آینده آموزنده است. کارمندان سازمان امنیت ما با آن دستگاہ گسترده ضد جاسوسی تنها چینی‌ها، آنهم نه همه‌ی آنها را می‌دیدند. اما خطرناکتر از آنان دستگاہ‌های آخوندهای دستار بسروبی دستار چون بازرگانها و تفاله‌های جبهه‌ی ملی را که

دست نشانندگان بیگانگان بودند، ندیدند و یا نادیده گرفتند که هر روز مسجدی تازه و حسینیه‌ای نو برپا میکردند و برای فریب مردم ساده دل و اسلام زده‌ی کوچه و بازار بیم‌ناک‌ترین دام‌ها را می‌گسترانیدند*.

آنشب از گفته‌های آقایان ژنرال آتاکشی اف و سرهنگ قاسم اف دریافتیم که پاره‌ای از افسران به ویژه آنها بیکه به دستور رئیس ستاد سرلشگر حسن ارفع با آقای بیگدلی به زندان کرمان فرستاده شده بودند و همچنین آقای غلام یحیی درباره‌ی آقای بیگدلی آگاهی‌هایی درست و یا نادرست در دسترس سازمان امنیت شوروی گذاشته‌اند.

اما از آنچه پس از زندانی شدن آقای سروان بیگدلی جسته‌گرفته از سوی پاسخگویان دستگاہ امنیت آذربایجان شنیده شد چنین برآمد که با زداشت او دو سبب داشته‌است:

نخست اینکه او در گفتار و رفتار خود بی‌بند و بار بود و در نظر نگرفت که در یک کشور بیگانه آنهم کمونیستی زندگی میکند، از این‌رو گذشته از آنچه در نزد دیگر افسران و ایرانیان بدون اینکه گمان کند که گفت و شنودها در جاهای دیگری بازگومیشود گفت نامه‌هایی هم به کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک و سازمان امنیت نوشت و گویا به جاهایی هم که رفتن و سرکشی آن صلاح نبود سرکشی‌ها کرد تا روی هم رفته سازمان امنیت شوروی را به خود بدگمان کرد. دوم اینکه پاره‌ای افسران که در ایران با او از نزدیک آشنا بودند و غلام یحیی در سازمان امنیت شوروی بدگویی و چه بسا نارواگویی‌هایی درباره‌ی او انجام دادند به جوری که پاره‌ای گویا او را جاسوس بی‌چون و چرای دربار شاه و دستگاہ امنیت ایران جلوه‌گر ساختند. اما بازگویی‌ها و نوشته‌های آقای بیگدلی هنوز بر من روشن نیست.

پس از دستگیری آقای سروان بیگدلی زندگی خانواده او که

همسر و دوفرنزندش بودند بسیار ناسامان شد. چون همسر و دوفرنزندش تنها با کمک هزینه آموزشی که با نوبیگدلی ازدانشکده پزشکی دریافت میکرد، گذران میکردند. در این باره در دفتر سیاسی فرقه‌ی دموکرات گفتگوشد. آقای غلام یحیی به استناد اینکه فرقه‌ی دموکرات نبایده دختر اسلحه دار باشی (بانو بیگدلی) یاری کند، با هریاری مخالف بود. اما با هم آهنگی آقای صادق پادگان توانستیم کمی به خانواده‌ی او یاری کنیم. پیش آمد دیگری که در این اوان رخ داد، پیدایش سازمانی به گفته‌ی برپاکنندگان آن انقلابی در درون فرقه‌ی دموکرات آذربایجان بود.

روزی آقای سهراب زمانی دانشجوی دانشکده‌ی حقوق وهموند فرقه‌ی دموکرات، پرونده و صورت نشست‌هایی را در دسترس دفتر سیاسی فرقه‌ی دموکرات (آقایان پادگان و غلام یحیی و من) گذاشت. این نوشته‌ها نشان میداد که به سر دستگی آقای سرتیپ پناهیان، هموند کمیته مرکزی فرقه، گویا انقلابی پدید آمده است که کوتاه‌نوشته‌ی مرا نامه‌ی آنان میرساند که چون فرقه‌ی دموکرات آذربایجان انقلابی نیست و در برپا کردن انقلاب در ایران وجدا کردن آذربایجان از آن کشور و برپایی آذربایجان یگانه زیر پرچم شوروی تعلق و تسامح میورزد از اینرو سازمانی به نام جوانان پیش تاز (مالادیا گواردیا) برپا می شود تا این ناسامانی‌ها و نابکاری‌های فرقه را جبران کند. پرونده‌ها نشان میداد که نخستین نشست آنها در بیابانی کمی دورتر از پارک کیروف با کوبرپا شده است و در آنجا پس از یاد کردن سوگنده پیش تازان کمونیزم مارکس و انگلس و لنین و استالین و پرچم داس و چکش سرخ با بریدن دست‌ها و آمیختن خون خود با یکدیگر سازمانی انقلابی و کمونیستی به نام جوانان پیش تاز (مالادیا گواردیا) برپا داشته‌اند. این گویا سازمان

هر هفته نشست‌های در یکی از خانه‌ها برپا می‌داشت و پول هموندی نیز ماهیانه دریافت می‌کرده است. صورت نشست‌های آنان پیگیر نوشته می‌شد و هر بار همه‌ی هموندان آن دستینه می‌کردند (امضاء). پس از اینکه این پرونده‌ها در دست رس مقرر گرفت، سرهنگ سازمان امنیت شوروی آقای محمدسراجعلی اینسکی چنین وانمود کرد که گویا سازمان امنیت شوروی نیز به تازگی از آن آگاه شده است و به ما گوشزد کرد که از دید سازمانی فرقه بایدایی‌نابسامانی را که در درون آن پدید آمده است بررسی کند و کسانی که به چنین انشعابی دست زده‌اند، سخت گوشمالی دهد.

کمیته مرکزی فرقه و دفتر سیاسی آن پس از خواندن و بررسی مدارک و بازپرسی از برپاکنندگان آن سازمان، نشست دادگاه سازمانی برپا کرد و کیفرخواست را از دید سازمانی به من واگذاشت.

دادگاه سازمانی آقای پناهیان را از هموندی کمیته مرکزی و همه‌گی را از هموندی فرقه‌ی دموکرات برکنار کرد.

آنچه نوشته آمد ظاهراً هر کار بود اما اکنون می‌توانم خوانندگان را با کنه‌پیش آمد آشنا سازم. سازمان امنیت شوروی که به آقای سرتیپ پناهیان از تبریز و شاییدپیش از آن مظنون بود در باکو و را از نزدیک زیر نظر گرفت و به یاری دست‌نشانندگان بسیاری که درون فرقه و دستگاه‌های آموزشی، به ویژه میان دانش‌آموزان و هنرآموزان و دانش‌جویان داشت او را که دوره‌ی دانشکده‌ی حقوق باکو را می‌گذرانده خوب شناسایی کرد و برای اینکه او را تا آخر خط ببرد و با خط خود و نوشته‌هایی چون و چنان پذیرد در دست داشته باشد، چندتن از پادوهای کارگشته‌ی امنیت به نام‌های اسماعیل طریق پیمان و علوش تحویلی و علی اکبر هدایت نژاد و او را که دانش‌جوی حقوق بودند برانگیخت تا با بدگویی از نابکاری فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و انقلابی نبودن آن پشتیبانی

نا درست دستگاہ حزب بلشویک آذربایجان و سازمان امنیت آن به آقای پناهیان نزدیک شوند و خود را هم اندیش و هم دردا و جلوه دهند. آنان که نقش خود را بخوبی انجام دادند پس از بدگویی های بسیار و بر شمردن نارسائی های فرقه ی دموکرات از او که پیردیرش خطاب میکردند راه چاره خواستند (به گفته و درددل آقای علوش تحویلی با من پس از آشکار شدن دستگاہ) او به آنان پیشنهادهای می کند که چون اینان که در دستگاہ رهبری فرقه گرد آمده اند کمونیست نیستند و در کار انقلاب ایران وجدایی آذربایجان دست به دست میکنند و حزب توده از این ها هم بیکاره تر است و دستگاہ روس در پشتیبانی از اینان در اشتباه است، ما باید یک سازمان برنده ی انقلابی به ویژه از جوانان برپا کنیم. گویا چندتن از آنان میگویند اگر مقامات شوروی مخالفت کنند چه باید کرد پس بهتر است نخست با آنها مشورت کنیم. اما آقای پناهیان میگوید این درست نیست چون اگر اکنون با آنها مشورت کنیم از روی اصول حزبی آنها مخالفت خواهند کرد اما ما آنها را در برابر کار انجام یافته میگذاریم همینکه مقامات روس مرامنامه و کاروتلاش ما را دیدند خود دستگاہ رهبری فرقه را برکنار و کارها را بدست ما خواهند داد و پیشنهادهای می کنند که نام این سازمان را جوانان پیشتاز بگذاریم آنهم به روسی (مالادا یا گاردیا). پادوهای سازمان امنیت که سرخ را خوب بدست آورده بودند کار را دوال دادند تا بدانجا که سازمانی انقلابی با همه ی ویژه گی های آن برپا شد.

چون این گروه با دستور سازمان امنیت شوروی گام بسه گام کار میکردند، پیشنهادهای کردند که همه ی گفت و شنودها و فرآیندها دستها بدون کم و کاست نوشته شود و همه ی هموندان هر بار آنرا دستینه (امضاء) کنند تا هم از دید مردم سالاری (دموکراسی) درست باشد و هم در آینده چون سندهای تاریخی باقی بماند.

یادآور میشوم که در سازمان های سیاسی هر بار تنها دوتن منشی و اداره کننده ی نشست دستینه میکنند همه ی هموندان، اما این پیشنهاد را زیرکانه دست نشانندگان سازمان امنیت از اینرو کردند تا هر بار برای همه ی گفتگوها از آقای پناهیان امضاء بگیرند چنانکه نوشته های نشست نشان میداد، آقای سرتیپ پناهیان مأمور بود که در درون فرقه به ویژه دانش جویان و دانش آموزان ایرانی چون پیردیر و که گویا مردم از او شنوایی دارند تبلیغات دامنه داری درباره ی ناشایسته گی و انقلابی نبودن دستگاه رهبری فرقه انجام دهد و به ویژه چون امیر ارتش آذربایجان و هموند کمیته ی مرکزی است ناتوانی و خیانت دیگر هموندان کمیته ی مرکزی را در یکسره نکردن کار آذربایجان ایران و برپا نکردن آذربایجان یگانه به رهبری حزب بلشویک برملا و آشکار سازد.

ناگفته نگذارم که درون کمیته ی مرکزی فرقه هر بار نظریاتی بمیان میکشید که به ظاهرنه جنبه ی دلسوزی برای فرقه ی دموکرات داشت. سازمان امنیت شوروی که روزانه از همه ی آنچه در میان آن گروه میگذشت آگاه بود و جای پنهان نوشته ی نشست هارانیزمی دانست چون بازی را پایان یافته دانست، یکی از یادوهای هشیار خود آقای سهراب زمانی را که او هم دانشجوی حقوق بود و ادار کرد تا پیرونده ها و نوشت نشست ها و نوشته ی نام هموندان سازمان را یکجا بر بید و در دسترس ما بگذارد.

روزی که نشست همگانی فرقه و دادگاه حزبی برای بررسی برپا شد و که سرهنگ سازمان امنیت روس آقای محمد سراجعلی اینسکی حضور داشت (او در نشست های کمیته مرکزی فرقه نشست های همگانی آن همواره شرکت میکرد و هر روز چند ساعتی را در فرقه می گذراند) آقایان متهمین همه ی آنچه را که انجام گرفته بود به گردن گرفتند، اما آقای پناهیان چنین وانمود میکرد که گویا این

دستگاه برای یاری به دستگاه فرقه‌ی دموکرات و راندن آن به راه انقلابی برپا شده، و از همه مهمتر برای تسریع تشکیل آذربایجان یگانه بوده است.

هنگامیکه من کردار نوشته‌های آنان را مخالف مرامنامه و اساسنامه‌ی فرقه‌ی دموکرات بیان کردم و کارهای آنان را مخالف اصول و مبانی سازمانی مردم، آقای اسماعیل طریق پیماکه آقای پناهیان او را دستیار یکم خود میدانست، زمان دفاع از خودگفت که من همه‌ی آنچه رفیق دکتر جهان‌شاه لوبرشمر می‌پذیرم اما من گناهی ندارم چون هرچه انجام داده‌ام به دستور سازمان امنیت شوروی بوده است و شماره‌ی دفتری را که ما همورا امنیتی هر بار در آنجا او را فرامیخوانده و دستورها بی به او می‌داده است بر زبان راند (در این نشست شاید نزدیک سه هفت سدن هموندان فرقه‌ی دموکرات آذربایجان گردآمده بودند). همینکه آقای اسماعیل طریق پیماکه از ناشی‌گری این گفته‌ها به ویژه شماره‌ی دفتر سازمان امنیت را بازگو کرد آقای سرهنگ سراجعلی اینسکی از جادرفرفت و سخن او را برید و گفت همه‌ی آنچه او امروز در اینجا گفت نادرست و تهمت به سازمان امنیت شوروی است و دروغ می‌باشد و این انگیزش‌ها و دسیسه‌ها از سوی دشمنان شوروی است.

پس از پایان نشست ما و آن که هموندان کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات بودند، آقای پناهیان را از هموندی کمیته‌ی مرکزی و همه‌گی آنان را از هموندی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان برکنار کردند.

فرآیند پس از آن نشان داد که همه‌ی کسانی که پیرامون آقای پناهیان گردآمده بودند، پادوهای سازمان امنیت شوروی بودند و گفت آقای اسماعیل طریق پیماکه درست بود چون هیچ یک از آنان نه کیفری دیدند و نه زندگی روزانه‌ی آنان دگرگون شدتا

آنجا که آقای اسماعیل طریق پیما را که دست راست آقای پناهیان بشمار می‌آمد و تعزیه گردان بود، گرچه به ظاهر وانمود کردند که زندانی شده است، اما برای آسایش به شهر دوردستی روانه کردند و پس از زمان کوتاهی به باکو بازگشت و به کار خود سرگرم شد. پس از این پیش آمد روزی آقای علوش تحویلی که یکی از سردمداران این جوانان پیشتاز (مالادایاگا و اردیا) بود نزد من آمد و کارهای آقای پناهیان را بیش از آنچه نوشته‌ها و مدارک نشان می‌داد، برای من بازگفت. او می‌گفت این آقای پناهیان آنچنان نادان است که اگر هم اکنون باز سازمان امنیت شوروی مصلحت بداند، من می‌توانم او را بفریسم و وادار به دسته‌بازی دیگر کنم. او آن اندازه ناآگاه است که هنوز نمی‌داند که در شوروی کسی را یا رای دم زدن نیست و اگر سازمان فرقه‌ی دموکرات لازم نباشد، بدون هیچ گفتگویی آن را برمی‌چینند و هر سازمان دیگری را بخوانند به جای آن برپا می‌دارند. در این دوران، شاید او پسین روزهای سال ۱۳۲۷ با آغاز سال ۱۳۲۸ بود که آقای عبدالصمدکا مبخش که از او پسین ماه‌های سال ۱۳۲۶ به شوروی آمد و در باکو پنهان بود و جز برادر او آقای عدل قاجار و من و آقایان صادق پادگان و غلام یحیی کسی آگاه نبود به دستور آقای میرجعفر باقراف برای همکاری با فرقه‌ی دموکرات آذربایجان به هموندی دفتر سیاسی آن گمارده شد که از آن پس ما چهارتن هموند دفتر سیاسی بودیم.

آقای عبدالصمدکا مبخش که تا آن زمان در خانه‌ی آقای بی به نام غلام محمد لوشخص مورد اطمینان سازمان امنیت روس میهمان و پنهان بود. از آن پس در خانه‌ای که در اختیار او گذاشتند زندگی میکرد.

همینکه آقای عبدالصمدکا مبخش (سرهنگ قنبراف) که در سازمان امنیت روس پایه‌ای بس والا داشت و مورد اطمینان بی چون

وچرای آنان بودبه دفترسیاسی و دستگارهبری فرقه آمدسازمان امنیت روس دیگرنیازی به حضورسرهنگ دیگرسازمان خود آقای محمدسراجعلی اینسکی ندیدوازان پس اودیگربه فرقه ای دموکرات نیامد.

آقای عبدالصمدکامبخش با همه ی نابسامانی های که درسر سپردگی به بیگانه داشت مردی با سواد دانشمند و بردبارو سازمان ده و کارشناس بود. با آمدن اودردستگارهبری فرقه دشواریها و گرفتاریهای من کمترشد، چون با بودن او از نابسامانیهای پیگیری که غلامیحیی ببارمیاورد بسیارکاسته شدو غلام یحیی که خودازپادوهای سازمان امنیت روس بودازا و که درهمان سازمان پایگاهی والا داشت سخت حساب می بردو آقای کامبخش که مردی کوشا بودبرتنندروپها و افسارگسیختگیهای او وهمدستانش لکام زد. ازاینروازآن پس من درپرسه های اصولی و منطقی دررهبری تنها نبودم.

آقای کامبخش مرا از بسیاری پیش آمدها و دیگرگونیهای که پس ازآوارگی من به شوروی درحزب توده وسازمان های وابسته بدان رخ داده بود، آگاه کرد. ازآن گذشته من درخلال گفته های او به اختلافهای تازه ای که در دستگارهبری حزب توده پیش آمده بودپی بردم.

پس ازپایان دوره ی نخست آموزش دانشجویان ما درمدرسه ی حزب، که چهارسال به درازا کشید، گروهی برای کار با صلاح دید حزب بلشویک ودولت آذربایجان به سازمان ها و بخش ها سپرده شدند و گروهی هم که مایه ی دانش بیشتری داشتند با درخواست دفترسیاسی فرقه برای آموزش بیشتردانش و کارهای علمی ونوشتن دانش نامه دردانشگاه ها و دانشکده های آذربایجان پذیرفته شدند. این گروه کامیابهای بسیاری یافتند و پس ازسه تا پنج سال هریک به پایه ی نامزدی علوم

رسیدند که هم سنگ دکتر در اروپا بشمار میاید و پاره ای تا پایه ی
استادی در آکادمی علوم پیش رفتند .

دوره ی دوم آموزش گروه ایرانیان در مدرسه ی حزب کمونیست
آذربایجان شاید از سال آموزشی ۱۳۳۲ - ۱۳۳۱ آغاز گردید .
در این دوره دانشجویان ایرانی جز چندتن با سواد که آما دگی
فهم و درک فلسفه و مسائل سیاسی و دیگر برنامه های مدرسه را
داشتند ، بقیه نه تنها گواهی دبیرستان که تصدیق دبستان هم
نداشتند . گرچه در آغازه دستور کمیته ی مرکزی حزب بلشویک
کمیته ی مرکزی فرقه بر آن شده از نامزدهایی که از دید حزبی
پذیرفته شده اند آزمایش سواد انجام گیرد و دستگاہ تبلیغات و
آموزشی فرقه آزمایش هایی در مرکز پاره ای آستان های
آذربایجان انجام داد اما نتایج آزمایشها نشان داد که گزینش
سدتن دانشجوی با سواد که توان درک برنامه ی مدرسه ی حزب
را داشته باشند ممکن نیست ، از اینرو با تلاش هایی که انجام
گرفت گروه دوم دانشجویان مدرسه ی حزب کم سواد بودند و از
میان آنان جز چندتن نتوانستند از آموزش بهره مند شوند .

در گزینش دانشجویان پیش آمدی کرده برای خوانندگان که
کمتر از روش کار دشمنان ایران آگاهند عبرت افزاست . هنگامی
که من در زنجان بودم جوانی را که نخست در سازمان جوانان
حزب توده و سپس در فرقه ی دموکرات و در رده های فدائیان
به نام اصغر کا کا و ندوا ز کردان غاغان بود از نزدیک میشناختم
(غاغان بخشی از زنجان و قزوین بشمار میاید که بیشتـــــر
روستاییان آن کردان دوبه زبان های کردی و فارسی و آذری هر
سه سخن میگویند) او جوانی تیزهوش و دلیر و پرتلاش و فداکار
بود که یکبار در نبرد با تفنگداران آقای محمود ذوالفقاری اسیر شد
اما توانست با زیرکی و دلیری بگریزد . او پس از برچیده شدن
دستگاہ فرقه خود را به آنورارس آذربایجان شوروی رساند و در

یکی از بخشها که اکنون نام آنرا بیاد ندارم به کار سرگرم شد. گاهی نامه‌ای به من مینوشت و از کارش خشنود بود. زمانیکه برای آموزش دوره‌ی دوم مدرسه‌ی حزب دانشجویان آماده میکردیم و او نزد من آمد و خواست که او را در شمار دانشجویان مدرسه‌ی حزب بپذیرم. من نام او را که از هر جهت شایسته‌گی داشت نوشتم و از تصویب کمیته‌ی مرکزی نیز گذشت چون از دید گذشته‌های سازمانی در حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پایه‌ی سواد بدون مانع بود. او از اینکه به زودی در مدرسه‌ی حزب آموزش سیاسی خواهد دید بسیار خشنود بود. چند روز پس از آن آقای سرهنگ محمد سراجعلی اینسکی که نماینده‌ی سازمان امنیت شوروی در فرقه بود پنهانی به من گفت دکتر نام اصغر کا کا وند را از صورت دانشجویان این دوره حذف کن گفتم چرا او جوانی بسیار شایسته است و شاید از همه‌ی نامزدان این دوره بهتر و برتر است. گفت آری ما او را خوب می‌شناسیم بسیار شایسته است اما او را برای کار دیگری که بسیار ارزنده تر است لازم داریم.

من در یافتن که او به جوری مورد بهره‌برداری آنان است امانی دانستم چه کاری. بیشتر گمان میکردم که از او در میان ایرانیان که در بخش‌های آذربایجان شوروی سرگرم کار و کوشا و رزی هستند بهره‌برداری میشود.

روزی پس از آن آقای کا کا وند پیریشان و گریان به خانه‌ی من آمد (من آن زمان دیگر در مدرسه‌ی حزب زندگی نمیکردم و خانه‌ای داشتم) و گفت به من گفته اند که نباید در مدرسه‌ی حزب دانشجوی شوم. من جز شما کسی را ندارم به من یاری کنید. گفتم به من هم گفته اند اما با اینکه آنها از تو بسیار راضی هستند نمیدانم سبب مخالفتشان چیست. آنها به من گفته اند که ترا برای کار ارزنده تری لازم دارند.

گفت رازی است که کسی نمیداند و نباید بداندا ما ناچار باید با شما در میان بگذارم شاید راه چاره‌ای پیدا کنید. او گفت که پس از یک دوره آموزش در دستگاہ امنیت اکنون مرزشکن هستم (از خوانندگان پنهان نمیکنم با اینکه با مسائل فرقه و مناسبات خودمان با مقامات روس از نزدیک آشنا بودم تا آنروز از مرزشکنی آن چنانکه آقای کا کا و ندبا زگو کرد آگاه نبودم) او گفت که چگونه از دید زندگی نسبت به دیگر ایرانیانی که در کارخانه‌ها یا کشت زارها کار میکنند آسایش است. اما هر یک ماه و گاهی بیشتر با شرایط ویژه‌ای از مرز آذربایجان شوروی و ایران میگذرد و بسته به مأموریتش روزی یا روزهایی را در آنورارس در روستاهای ایران بسر میبرد و با دست نشانگان روسها که در روستاهای آذربایجان ایران هستند دوستدوستد آگاهی میکند و بازمیگردد. او با چشمی گریان میگفت که رفیق دکتروزنگی من هر دم در خطر است. من هرگاه ژاندارم‌ها و سربازان و مأمورین دولت ایران را در آن سوی مرز می بینم، مرگ را در پیش چشم خود نزدیک می یابم چون با اینکه شناسنامه‌ی ساختگی با همه‌ی ویژه‌گی‌هایش در جیب دارم و کسانی هم در روستاهای ایران اینها دارند که تصدیق میکنند من آنجایی هستم اما اگر به مأمور کارکشته و آزموده‌ای برخورد کنم بی گمان گرفتار خواهم شد. هر دم هنگام گذار از مرز ممکنست به تیرمرزدار یا ژاندارمی از پای درآیم و اگر گرفتار شوم چه بسا خود اینها مرا نابود خواهند کرد. اینها بارها سفارش کرده اند که اگر گرفتار و شکنجه شدم و دیدم تاب پایداری ندارم باید خودم را بکشم. تنها امیدم در اینجا به شماست چون اینها از شما شنوایی دارند و یگانه راهی که ممکنست مرا از این بلا و از چنگ اینها رها کند اینست که به مدرسه‌ی حزب بیایم. گفتم من تلاش کرده‌ام و باز هم خواهم کرد اما امید اینکه آنها موافقت کنند بسیار کم است.

تلاش من و خودکا کاوند برای رهایی از آن گرداب به جایی نرسید چون او یکی از بهترین کسانی بود که برای این کار یافته بودند. زبان های ترکی آذری و فارسی و کردی را بدون گویش (لهجه) گفتگو میکرد و روسی هم خوب آموخته بود. از اینها گذشته بسیار هوشیار و چابک و دلیر و کاردان بود. پس از چند سال که از او گاهی نامه ای میرسید، به ناگاه دیگر از او نامه ای نرسید. هنگامیکه از مسکو برای دیدار دخترم و دوستان به باکو رفتم، از آقای ادیب که او هم در زنجان هموند حزب توده و فرقه دموکرات و فدایی و مردی کاردان و پاک سرشت بود و در راه آهن با کوکا میکرد جوئی کا کاوند شدم، او گفت که دست کم هر ماه نامه ای مینوشت اما نزدیک یکسال است که از او خبری ندارد. آقای ادیب با اندوه گفت پیدا است که سربسته شده است. از این گفت آقای ادیب دریافتم که او نیز از راز و آگاه است. هنگامیکه در مسکو بودم نیز پیش آمدی کرد که بیشتر با مرز شکنی سازمان امنیت روس آشنا شدم که در جای خود خواهد آمد.

در زمان فرمانروایی یوسف استالین و رهبری میرجعفر باقراف در قفقاز چراغی خاموش بود و آسیا بی میگردد و کارها یکنواخت و حساب شده انجام میگرفت. درباره ی کار در کشورهای دیگر حزب کمونیست شوروی و دستگاه امنیت و وزارت خارجه ی آن روش ویژه ای داشت که جز هنگام جنگ دوم جهانی از آن روگردان نمیشدند و ویژه اینکه مردی سیاستمدار و دانشمند چون ویچسلاو مولوتف معاون نخست وزیر (استالین) و وزیر خارجه ی شوروی بود و تا جایکه میتواند مناسبات شوروی را در چهار چوب آیین های بین المللی نگاه میداشت. دستگاه رادیو و روزنامه ی فرقه همچنان سرگرم کا خود بود اما پس از مرگ یوسف استالین در سال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) نه تنها دگرگونی بزرگی در دستگاه حزب کمونیست شوروی و سازمان امنیت و دستگاه دولت

آن پدید آمد که با ز نمود آن در سا زمان های کمونیستی و نیم کمونیستی (سا زمان های برادر) با زتابی بسیار داشت. برای اینکه خوانندگان به دگرگونیهایی که در فرقه ی دموکرات و حزب توده پدید آمد آگاه شوند، خوبست که نخست اشاره ای به دگرگونیهایی حزب کمونیست شوروی شود.

هنگامیکه استالین رهبری چون وچرای شوروی و جهان کمونیست بود و شاگردان او هم با فرمانبرداری از او رهبران دستگاه های حزب و دولت و هر یک در جای خود استالین کوچکی بودند، یک سا مان آهنین در همه ی دستگاه فرمانروایی نمودار بود به جوری که انجام تصمیم های دستگاه رهبری حزب و به جای خود دولت همه جا و برای همه کس بی چون وچرا بود. اما با مرگ استالین و رهبری کوتاه مالنکف و سپس نیکیت سرگویوچ خروشف آن سا مان از هم پاشید. گرچه به ظاهر آن روش هادنبال میشد اما خروشف و همکارانش در اداره ی حزب و دولت نتوانستند جای استالین و همکارانش را بگیرند چون نه سواد استالین و همکارانش را داشتند و نه شخصیت و سنگینی آنها را. به دیگر سخن یک بی سرو سامانی نسبی در دستگاه فرمانروا شد. در جمهوری های شوروی این سستی ها بیشتر و آشکارتر دست داد به جوری که رفته رفته رهبری به کسانی رسید که پیش از آن در اداره ی دستگاه های کوچکی که پاسخگوی آن بودند نا توانی و زبونی خود را نشان داده بودند. نمونه در آذربایجان شوروی رهبری حزب کمونیست به ولی آخونداف هم رسید.

یکی از رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی که در باکو در مدرسه ی حزب با من آشنا شد و سپس رهبر حزب در یکی از فرمانداریهای آذربایجان بود، شبی در کیسلاودسکی (یکی از بخش های آبهای معدنی قفقاز) هنگامیکه از حال و روز آذربایجان پرسیدم گفت رفیق جهان شاه لودیگرا از آن رهبرانی

مانند میرجعفر با قراف که نه از کسی رشوه می‌گرفتند و نه به کسی رشوه میدادند کسی نیست. من در یک فرمانداری رایکوم (دبیر اول کمیته‌ی ولایتی) هستم. ولی آخونداف که به رهبری حزب کمونیست آذربایجان گمارده شده‌ی ما را برای آشنا شدن و گزارش فراخواند. دوستان دست اندرکار من از پیش از با کومرا آگاه کردند که باید دست پر به این دیدار بروم. من هم تا جایی که دست داد نزدیک یک میلیون روبل در یک چمدان آماده کردم و رهسپار با کوشدم (خوانندگان میتواننند با سنجشش دریا بند که هنگامیکه بالاترین ماهیانه‌ی یک دکتر هموند آکادمی علوم و یایک مارشال ارتش شوروی بیش از پانصد روبل نبود و نیست یک میلیون روبل چه پولی بود) پس از برگزاری نشست های همگانی ولی آخونداف برای دیدار با ما هر یک گویا برای رسیده‌گی گزارش های ویژه، وقتی جداگانه تعیین کرد. من نخست بیم داشتم اما با صلاح دید دوستانم که در کمیته‌ی مرکزی بودند چمدان پول را با خود بردم (من از یادآوری نام آنها و نام این دوست پوزش میخواهم چون گویا هنوز زنده‌اند). پس از گفتار کوتاهی آخونداف از من پرسید آن چمدان چیست. گفتم ارمغان کوچکی است که برای شما آورده‌ام گفت با زکن ببینم. هنگامیکه پولهای روبل را دید پرسید چه اندازه است. گفتم نزدیک یک میلیون روبل. گفت شرم نکردی برای من کاغذ آورده‌ای بروز رکن بیار (اوتا میرس کت قزل ایله کتیر). پرسیدم کی خدمت برسم. گفت هر زمان که آماده شدتلفن کن تا زمان آنرا تعیین کنم.

او گفت با اینکه در میان همه‌ی بزرگان قوم دریا کواز کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک تا دستگاه بازرگانی درونی و بیرونی دوستان نزدیک داشتم یک هفته شب و روز تلاش کردم تا با آن پول سکه های زرو جوا هر آماده کردم و با گرفتن وقت نزد ولی

آخونداف رفتم وچمدان را هدیه کردم تا نه تنها توانستم در جای خود بمانم که پایگا هم برتر هم شد.

رهبران دوران استالین درباره‌ی کشورهای دیگر و سازمان‌های کمونیستی آن اندیشه‌های ویژه‌ای داشتند از آن میان تلاش میکردند که با کسانی که نفوذی در آن کشورها داشتند و به دیگر سخن سرشناس هستند آشنا و هم بسته شوند و از کسانی پایین‌تر دیگر به یاری سازمان امنیت خود چون پادوسودی بردند و بیشتر در اندیشه‌چونی بودند تا چندی. برای اینکه خوانندگان ژرف با این باور آنان آشنا شوند فرآیند دیدار و گفتگویی را با آنان می‌نویسم.

هنگامیکه در آذربایجان شوروی در زمان رهبری آقای میرجعفر باقراف من هموند دفتر سیاسی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پاسخگوی تبلیغات آن آقایان عبدالصمد کامبخش و صادق پادگان و غلام دانشیان نیز هموند دفتر سیاسی بودند دیدارهایی با رهبران حزب کمونیست و سازمان امنیت آن پی‌گیری داشتیم گاهی ماهی یکبار و گاهی دوبار. از رهبران شوروی بیشتر آقایان ژنرال آتاکشی اف وزیر کشور و ژنرال پیرلیان اف وزیر سازمان امنیت و حسن حسن اف دبیر سوم حزب کمونیست آذربایجان شرکت میکردند.

در یکی از دیدارها پس از بررسی آموزه‌های روزنیا زمندی‌های ایرانیان آقای صادق پادگان که پس از آقای پیشه‌وری دبیر یکم فرقه‌ی دموکرات بود گفتاری را پیش کشید و از رهبران شوروی خواست که چندتن را که مورد اطمینان و صلاح دید خود او بوده دست‌گاره رهبری فرقه بیا فزاید. اما از رهبران شوروی کسی به این پیشنهاد توجهی نکرد و پیش از همه آقای ژنرال آتاکشی اف ایستاد و گفت دوستان دیگر کاری نداریم خدا نگاهدار. بار دیگر که دیدار داشتیم پس از گفتگوهای دیگر آقای صادق پادگان باز

همان پیشنها دگذشته ی خود را بمیان نهاد و از اینکه با رپیش
پیشنها دا وبدون پاسخ مانده است گله کرد. این با رآقای ژنرال
آتاکشی اف گفت صادق ما گفت ترا با رپیش شنیدیم اگر صلاح
بود در آن باره گفتگو و اقدام میکردیم. برای رهبری یک حزب
کمونیست در کشوری مانند ایران ما نمیتوانیم هری سروپایی
را (کدکودو) بگماریم. کسانی را که تونام بردی سه تنشان از
این ورآب (ارس) به آنورآب (آذربایجان ایران) رفتند و
اکنون به این سوبازگشته اند. من آنها را بسیار بهتر از تو می
شناسم اگر صلاح بود ما خودمان آنها را به شما پیشنهاد میکردیم.
رهبری چنین کسانی در کشوری مانند ایران یک پول سیاه ارزش
سیاسی و اجتماعی ندارد، از این سخنان بیهوده درگذر.

پس از مرگ استالین و برکناری رهبران کارگشته و جهان دیده
دیدوروش دستگا ههای حزب کمونیست شوروی و سازمان امنیت
آن دگرگون شد و بیشتر از دیدچندی به هم بسته گی ها گرایش
یافته اند و چونی به جوری که نمونه های آنرا در حزب توده و فرقه
دموکرات آذربایجان به خوبی میتوان دید. در آذربایجان پس
از آن همان کسانی را که رهبران زمان استالین بی سرو پا
خواندند و حتی پست ترونا شایسته ترا از آنها را به دستگا ه رهبری
فرقه آوردند و از آنها بی شخصیت ترا که تنها گوش به فرمان
بودند در کمیته ی مرکزی حزب توده نشان دند.

در اینجا نا گفته نگذارم که این روش که به زیان دستگا ه آنانست
و از گونه به سود ما ایرانیان است، چون هر اندازه دشمنان استقلال
و یک پارچه گی ایران اشتبا های بزرگتر بکنند و راه نادرست در
پیش گیرند، همان اندازه امیدایمنی میهن و ما بیشتر است.

از سوی دیگر رهبران گذشته ی شوروی (حزب کمونیست و سازمان
امنیت آن) کم و بیش به مبانی و اصولی پایبند بودند. * من
گمان میکنم اگر چنین فتنه ای چون آشوب خمینی و دست اندر

کاری دین در ایران در زمان فرمانروایی استالین رخ میداد
 آنان از آن پشتیبانی نمیکردند و با سردمداران انگلیس و آمریکا
 هم‌آواز نمیشدند و به سردمداران حزب توده و فرقه‌ی دموکرات
 آذربایجان اجازه‌ی همکاری و هم‌دستی با آخوند دستگاہ اسلامی
 را نمیدادند. اما دیدیم که حزب کمونیست روس این اشتباه
 را کرد و در شتاب رسیدن به آش دردیگ داغ اسلامی افتاد.
 همچنین است اشغال افغانستان که به پندارهای حساب نشده
 و خام به آرزوی دست‌یابی به شاخ‌ب‌فارس و دریای عمان و
 فراخ دریای هند دستگاہ روس خود را گریبان گیر چنان دشواری
 کرده است که برای رهایی از آن چاره‌ی آبرومندی هنوز نیافته
 است* . از این گذشته رهبران پایه‌ی یک گذشته‌ی شوروی از
 دید مالی پاک‌دامن بودند. لنین و استالین و مولوتف و باقراف
 و و و هیچگاه رشوه نمی‌گرفتند و رشوه‌نمیدادند و به گرد آوردن مال
 و پول گرایشی نداشتند. درباره‌ی لنین و استالین نیازی به
 باز نوشتن نیست که از زندگی پر زرق و برق و تجمل‌پرهیز می‌کردند
 و پوشاک و زندگی روزانه‌شان جز هنگام پذیرایی‌های رسمی
 ساده بود. هنگامیکه پس از مرگ استالین و سرکار آمدن خروشف
 آقای باقراف را بازداشت کردند، چون به خانه‌ی او آمدند، به
 او گفتند که شما آماده شوید با یدبه مسکو بروید. اسباب و
 نیازمندیهای خود را گرد آورید. او جز پوشاکی که به تن داشت یک
 پوشاک کهنه‌ی دیگر و چند پیراهن را در چمدان چوبی گذاشت و
 گفت آماده‌ام. مأمورین روس پرسیدند پس آنچه در این خانه
 است مگر از آن شما نیست. گفت نه همه از آن حزب کمونیست
 است که در دسترس من و خانواده‌ام گذاشته است.

با این نوشته خوانندگان نباید گمان کنند که من همه‌ی کارهای
 آنان را خوب میدانم و می‌ستایم. بلکه مردمان رو به هم‌رفته دارای
 صفت‌های نیک و بد با هم هستند. اگر کس یا کسانی صفت

نیکی هم دارند بایدها زگو کرد تا مردم به ویژه جوانان که گردانندگان آینده اند، صفت های نیک را بیا موزند و بکار بندند و از نادرستی ها بپرهیزند و دوری کنند. ناگفته نگذارم که بیشتر پایه گذاران روش های اجتماعی* نه سردمداران روضه خوان اسلامی* چون خود مردمانی باورمند بودند، اندیشه و گفتار و کردارشان هم آهنگ بود و از بسیاری جهت ها پاکدامن بودند. آنچه که نمایندگان کشورهای دیگر به لنین و استالین و دیگر رهبران زمان استالین ارمغان دادند همه در موزه های شوروی است و هیچیک چون مال خود از آنها بهره نرفتند. هنگامیکه پس از استالین خروشف و به ویژه برژنف و و از ارمغان ها چون مال خود سود بردند و شایدا کنون نیز میبرند (دیگر گاهی است از آنها نا آگاهم).

مولوتف معاون نخست وزیر و وزیر خارجه ی دوران استالین چندی پس از روی کار آمدن خروشف از کار برکنار شد. او با ماهیانه ی ناچیزی در مسکو خود و خانواده اش زندگانی درویشانه ای داشتند و شایدا در دوران اینک از آزموده گی او در پیچیده گی های سیاسی جهان بهره مند شوند دفتر بسیار کوچکی در ساختمان وزارت خارجه ی شوروی در مسکو در دسترس او گذاشته بودند که روزها چند ساعت را در آن جا میگذراند تا هرگاه کارگردانان سیاسی وزارت خارجه به دشواری برخورد کردند با او به رای زنی پردازند* اکنون در گذشته است*

بیشتر مردم شوروی به ویژه رهبران پایه ی دو و سه دستگاه حزب و امنیت و دولت از آنچه میگذشت بخوبی آگاه بودند. برای نمونه پیش آمدی را مینویسم.

هنگامیکه در زمان رهبری خروشف نخستین بار نخست وزیر دانشمند و میهن پرور و کاردان هند جواهر لعل نهرو با دخترش بانو ایندیرا گاندی به دعوت دولت شوروی به مسکو آمد گذشته از

اینکه پاسخگویان حزب کمونیست و دولت روس از فرودگاه تا جایگاه مهمانان، همه جا مردم را آماده نمایش و خوش آیند گویی کرده بودند، دانشجویان مدرسه‌ی عالی حزب را که چندساعتن بوده‌ی جای ویژه‌ای جای دادند. ما بسیار نزدیک به میهمانان بودیم و کمی دورتر از ما مأمورین امنیتی و پس از آن رده‌های مردم کوچک و بزرگ بود. هنگامیکه اتومبیل رهبران دیگر پس از اتومبیل نهر و خروش آهسته در حرکت بودند، دانشجویان مدرسه‌ی عالی حزب جز برای جواهر لعل نهرو و مولوتف به نام چیز دیگری بر زبان نیاوردند. چون تنها فریاد زنده با نهرو و ویچا سلاومیخا ئیلویچ مولوتف همه‌ی فضا را پر کرده بود.

پس از بازگشت از آن جا من از پاره‌ای از دانشجویان روس که با هم دوست نزدیک شده بودیم پرسیدم که چرا تنها برای مولوتف زنده یاد گفتید و شادی کردید. گفت مگر منتظر بودی که ما برای گا و چران نادان خروش و دزد دوشو خوار میگویان زنده یاد بگوییم. اکنون پس از استالین و یاران او در این دستگاہ آدم پاک دامن و اندیشه‌مند تنها مولوتف است و چندتن دیگر که هنوز در سرکارهای ارزنده‌ای نیستند.

من که از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۱ در شوروی بودم، هم‌زمان رهبری استالین و یاران او و هم‌زمان رهبری خروش و برژنف را دیدم. گذشته از همه‌ی نارسایی‌هایی که در بالا آمد زندگی همگانی مردم در زمان استالین بسیار بهتر از زندگی آنان در زمان رهبری خروش و برژنف بود. زمان استالین با اینکه شوروی جنگ‌زده بود هنگام جنگ و کمی پس از آن که هنوز جیره بندی بود هر کس هر آنچه در کارت جیره بندی نوشته شده بود به هنگام وبی کم و کاست و ارزان دریافت میکرد. در فروشگاه‌ها و بازار سیاه نیز فرآورده‌هایی که بود چندان گران نبود. اما پس از مرگ استالین

خروشف برای فریب مردم نخست یکان پول را دگرگون و آنرا ده
برابریکان گذشته (رویل) کرد، هنگامیکه بهای فرآورده ها با
همان برچسب گذشته بود در یافت ما هیانه و درآمد مردم دگرگون
نشد. از سوی دیگر فرآورده های خودشوروی را که در بازارهای
جهان خریدار داشت از بازارهای درونی برچیدوبه یاری
بازرگانی بیرونی به بازارهای جهان کشید تا ارز بدست آورد.
در باره کوکه کنار دریای خزر است و در زمان استالین همسایه
فرآورده های آب زی و همه گونه ماهی و خاویار در فروشگاه ها
بدون دشواری (زمان جنگ هم) بدست میامد پس از مرگ او به
یکباره همه نایاب شد * اکنون نیز همچنان نایاب است * تنها
خود رهبران و کسانی که به گونه ای پیرامونیان رهبران بشمار
می آیند از فروشگاه های ویژه (که آنجا در بسته مینامند و راه یافتن
به آنها تنها با کارت ویژه ممکن است) میخرند و آنها یی که از
راه های غیر مجاز باز دو بند و قاچاق پولهایی بدست میاورند
میتوانند از بازار سیاه و به یاری قاچاقچیان بسیار رگران بدست
آورند، به جوریکه در فروشگاه های دولتی فرآورده های بنیانی
زندگی مردم گوشت و کره و تخم مرغ هم یافت نمیشود. در مسکو
برای اینکه مرکز سفارتخانه ها و کنسولگری ها و نمایندگان خارجی
است کمی بهتر از جمهوری های دیگر است آنهم نه همیشه. به
جوریکه به راستی می توان نوشت که پس از مرگ استالین
زندگی مردم در شوروی هر سال بدتر و دشوارتر از سال پیش و شاید
هر ماه پست تر از ماه گذشته است.

انگیزه ی دیگر این وضع ناگوار اقتصادی در شوروی مسابقه ی
تسلیماتی و پیش دستی در جاسوسی و چشم هم چشمی با امریکاست
و انگیزه ی دیگر جنگ افزار را ایگان و پاره ای فرآورده های
خوراکی و نفت است که ناچار برای وادار کردن مردم دیگر
کشورهای پس افتاده ی افریقا و امریکای لاتین و آسیا به بلوا و

شورش و همچنین پرورش آدم‌کشان حرفه‌ای دولت شوروی باید در دسترس آنان بگذارد. یادآور می‌شوم که انگیزه‌ی پس‌افتادگی اقتصادی و کشاورزی خود آموزه‌ای جداگانه است که از آن یاد خواهیم کرد.

این که خروشف پس از رسیدن به دستگاره رهبری نوید داد که در گذشته جوړوستم و خودکامگی بوده است و پس از آن دیگر نخواهد بود، گفتار بی پایه‌ای بیش نبود چون برای نمایش گروهی را که در سیبری زندانی بودند آزاد و گروهی از رهبران گذشته را از کار برکنار کرد و هم‌دستان خود را که بیشتر مردمانی ناپاک و بی‌کاره و چه بسا نادان نیز بودند به سرکارها آورد. نه تنها روش خودکامگی و خفقان و سروری دستگاره امنیت گذشته همچنان برجای ماند که بدتر هم شد. در جمهوری‌های غیرروس بی‌بندوباری رهبران و دولت و روش خودکامگی و رشوه‌گیری و رشوه‌دهی اوج گرفت که گوشه‌ای از آن در بالا نوشته آمد.

در جمهوری آذربایجان نخست چند ماهی ژنرال یعقوب اف افسر سازمان امنیت که زمانی وزیر کشور بود رهبر حزب کمونیست شد و سپس نوبت به آدم مصطفی اف رسید که هنگام فرمانروایی یکساله‌ی فرقه‌ی دموکرات در پوشاک سرگردی ارتش سرخ مأمور سازمان امنیت روس در رضاییه و نسبت به دیگران مردی میان‌رو و کاردان بود که پس از او نوبت به کسانی رسید که یکی ناتوان تر و رشوه‌خوارتر از دیگری بودند و هستند.

دگرگونی حزب کمونیست شوروی و دستگاره امنیت آن باز نمود در فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و حزب توده گذاشت.

سردمداران شوروی زمان خروشف پس از زمان کوتاهی هارت و پورت که سودی نبخشید در اندیشه‌ی بهبود بسته‌گی‌های خود با ایران افتادند. از این رو دستگاره را دیو فرقه را برچیدند و سپس رهبران فرقه را به استناد اینکه گویا از با زمانندگان استالین-

با قراف اند جا بجا کردند، تنها آقایان عبدالصمدکامبخش و غلام یحیی ومن دردستگاه رهبری ماندیم. کارفرقه به جایی کشید که رحیم سیف قاضی با آن بضاعت مزجات و سوابق رهبر شد.

در این هنگام سرجنابان فرقه که فریب تبلیغات روز حزب کمونیست روش و نوید مردم سالاری آنان را خوردند و گمان کردند به راستی خودکامگی و برتری جویی و سروری به سازمانهای دیگر رخت بر بسته است در درون فرقه در نشست ها از روش ها ناخشنودی آغاز کردند. به ویژه به مهاجرین که دردستگاه رهبری فرقه دست اندرکار شده بودند سخت تاختند. رفته رفته کار نابسامانی بالا گرفت به جوری که کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بر آن شد تا نشستی برای از میان بردن کشمکشها برپا کند. در این نشست آقایان کامبخش و غلام یحیی و پادگان ومن از دستگاه رهبری گذشته و آن زمان وسه تن از رهبران تازه و آقایان پیشنمازی و میرآقا آذری و یکی دوتن دیگر که سردسته‌ی ناخشنودان شناخته شده بودند را گرد آوردند و از حزب کمونیست و دولت مردان شوروی آقایان آدم مصطفی اف رهبر حزب بلشویک و نخست وزیر جمهوری آذربایجان که اکنون نام او را فراموش کرده‌ام و یکی از بانوان وزیر (گویا وزیر پیشه و هنر) حضور داشتند و یکی دوتن نویسنده‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست گفتگوهای نشست را مینوشتند.

آقایان پادگان و پیشنمازی همه‌ی نابسامانی‌ها را چنانکه بود بازگو کردند و با گوشه و کنایه به اینکه حزب کمونیست شوروی برای فرقه‌ی آذربایجان رهبر تراشی میکند تا ختنند و بیشتر نابسامانی‌های تازه‌ی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را از سیسه‌های آقای عبدالصمدکامبخش دانستند. آقای پادگان به گذشته‌های آقای کامبخش در سازمان پنجاه و سه تن و پس از آن در حزب توده

سخت تاخت و غلام یحیی را در این گیرودار هم دست و پا دوی آقای کا مبخش دانست. اما غلام یحیی از اینکه دستگاہ فرقه در بست در دست مهاجرین هم پالکی های خودش افتاده بود بسیا رخشنودمی نمود و به تنقیدکنندگان به ویژه آقای پادگان ناروا تهمت ها زد. آقای کا مبخش در گفتارش روش بسیا ر ملایمی پیش گرفت و در ماهیت تنش های آن زمان وارد نشد و تنها دفاعی که از خود کرد این بود که رسیدگی به گذشته های هموندان پنجاه و سه تن و حزب توده در صلاحیت این نشست نیست و گفت این نشست تنها برای از میان برداشتن نابسامانی هایی که به تازگی در درون فرقه ی دموکرات پدید آمده است برپا شده است.

آقای نخست وزیر که نودولت و ازگنما می یکبار به این مقام رسیده بود، با گفتارهای بسیا ر پست و بازاری به تنقیدکنندگان تاخت و گفتارهایی چنان رکیک بر زبان راند که بانوی وزیر از شرم رویش را با دودستش پوشاند.

آقای مصطفی اف به من گفت رفیق دکتر چرا خاموشید و نظیر خودتان رانمی گوئید. من گفتم گفته های آقایان پادگان و پیشنهادی درباره ی این دستگاہ رهبری کنونی درست است جز اینکه بررسی گذشته های آقای عبدالصمد کا مبخش چنانکه خود او نیز یاد آور شد در صلاحیت این نشست نیست. اما این کسانیکه اکنون شما برای گرداندن دستگاہ فرقه آذربایجان برگزیده اید تنها در ایران کسی آنها رانمی شناسد که در میان ایرانیانی که اکنون در شوروی زندگی میکنند نیز ناشناس و پاره ای بدنام اند، از اینرو من از شما می خواهم که مرا از همکاری با اینان معاف کنید. اما درباره ی دشنام ها و توهین های رفیق نخست وزیر من در شگفتم که ایشان چگونه به خود اجازه میدهند که چنین گستاخانه به کسانی دشنام بدهند و توهین کنند. ما

ایرانیان برای دوستی و آشنایی با این یا آن و یا بخاطــــر استالین و با قراف از میهن خود آواره نشدیم بلکه ما کمونیستهای ایرانی هستیم که سرزمین شما را گاهواره مارکزیزم - لنینیزم دانستیم و به اینجا آمدم. از اینرو به ما ربطی ندارد که دیروز با قراف رهبر بود و امروز شما رفیق مصطفی اف رهبرید. اگر استالین و با قراف بد بودند، شما بودید که با آنها کار کردیدنه ما. آقای نخست وزیر که گمان نمی کرد کسی دلیری کند و روبرو به دشنام های او با شانه ی او اعتراض کند، سخت جا خورد و تا واپسین دم نشست خاموش ماند. به ویژه اینکــــه آقای آدم مصطفی اف گفت که من بجای ایشان از شما پوزش میخواهم. سپس آقای مصطفی اف که واپسین سخن را ن بودوی آمــــد نشست رایکجا بررسی کرد، گرچه بیشتر گفته های آقایــــان پادگان و پیشنمازی را نپذیرفت اما پاره ای از اعتراض های آنان را بجا دانست و سرانجام به من گفت رفیق دکتر شما آسوده باشید. با این گروه کار نخواهید کرد و به زودی به خواست خودتان برای آموزش به مسکو خواهد رفت.

هنگامیکه نشست پایان یافت و بیرون آمدم، آقای کامبخش آهسته به من گفت امروز به اینها سخت تاختی فراموش نکن که اینها همه کاره ی اینجا هستند و گفتشان در بالاتر هم در رودارد گفتم باکی نیست.

کشمکش درون فرقه ی دموکرات با این نشست نه تنها پایان نیافت که اوج نیز گرفت. نشست هایی پی در پی برپا میشد. از آن میان نشست های از همه ی تلاشمندان فرقه (آکتیو) برپا شد که در آن نورهبران خواستند اداره را بدست بگیرند اما همه از خواست آنها سر باز زدند و پرخاش کردند و پیشنهادهای آنها را رد کردند که من آنرا اداره کنم. من پیشنهادهای را پذیرفتم به شرط آنکه همه موازیــــن سازمانی و سازمان نشست را رعایت کنند. با اینکه نشست به

سامان برگزار شد، اما چون همه برانگیخته و خشمگین بودند — گفتارها سخت آتشین بود و هموندان میهن پرور فرقه دموکرات به رهبری گروه مهاجر دست نشانده روس و با کنایه برگمارندگان آنان سخت تاختند، تا آنجا که هنگامیکه رحیم قاضی خواست سخن بگوید، آقای پیشنمازی گفت آقا تو دیگر چه کسی هستی، همینکه رحیم قاضی گفت من عضو دفتر سیاسی فرقه هستم، آقای پیشنمازی گفت اینجا فرقه‌ی دموکرات آذربایجان است برو نزد آنکس که ترا تعیین کرده است و بگو مرانمی پذیرند.

اما با اینکه بیشینه‌ی نزدیک به همه‌ی تلاشمندان (فعالین) فرقه که در آن نشست گرد آمده بودند، رهبری تازه گمارده‌گان را نپذیرفتند، چون گمارده‌ی اربابان آن روز روس بودند، همچنان در جای خود ماندند. به راستی فرقه‌ی دموکرات و حزب توده را ما خود برپا نکرده بودیم تا درس نوشتن آن صاحب نظر باشیم.

همچنان که یکبار یاد آور شد سیاست نورهبران روس درباره‌ی چگونگی رهبری سازمانهای برادر (دست نشانده) از اروپای خاوری گرفته تا آسیا از آن میان حزب توده و فرقه‌ی دموکرات دگرگون شده بود. دیگر به چونی نظری نداشتند بلکه در پی آن بودند که زمام رهبری و اداره‌ی این سازمانها را به کسانی بسپارند که بی شخصیت و نوکری چون و چرا باشند.

در دنباله‌ی انجام همین نقشه‌ها بود که روسها در کشورهای دست نشانده‌ی اروپای خاوری، چکسلواکی، مجارستان، آلمان خاوری با فرستادن نیروهای تازه‌ای بیش از پیش به خشونت و سرکوبی پرداختند.

غلام یحیی در این گیرودار بسیار تلاش کرد که به رهبران حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن وانمود کند که همه‌ی مخالفین نورهبران دنباله‌روی نگرش‌های من هستند و من

هستم که همه ی آنان را برانگیخته ام ، اما تلاشش به جایی نرسید تا اینکه در آغا ز شهر پیور ماه ۱۳۳۲ ، پس از نزدیک هفت سال آواره گی در باکو برای آموزش در مدرسه ی عالی حزب کمونیست شوروی به مسکو ر هسپا ر شدم . در این سفر آقایان کامبخش و میلانیان و غلام یحیی نیز همراه بودند .

در مسکو رهبران حزب توده آقایان دکتر رضا را دمنش و رضا روستا و علی امیر خیزی و احمد قاسمی و احسان الله طبری از ما پیشواز کردند و ما سر راست به راهنمایی نماینده ی مدرسه ی حزب بدانجا رفتیم که از پیش جانیا ز مندیهای زندگی آماده شده بود .

آموزش در مدرسه ی حزب مسکو با اینکه من به دانش های فلسفه و اقتصاد و تاریخ حزب و تاریخ سیاسی و منطق ارستو آشنا بودم بسیار دشوار گذشت چون در باکو مجال آموزش زبان روسی نداشتم . پاره ای از درسها ، از پایه برای من نا آشنا بود مانند جغرافی کشور پهنای شوروی . چون رهبران پایه یک و دو حزب کمونیست که در مدرسه ی حزب آموزش می دیدند می بایستی همه ی شهرک های کوچک و ایستگاههای راه آهن و کان های (معادن) ارزنده ی شوروی و راههای شوسه و مراکز کشاورزی و گونه ی فرآورده های هربخش و استان و جمهوری ها را خوب بیاموزند تا پس از پایان آموزش مدرسه که هر یک رهبر بخش یا استان و یا جمهوری ای میشوند ، آنرا خوب شناخته باشند . برای خود دانشجویان شوروی که با رها این درسها را آموخته و بررسی کرده بودند آن اندازه دشوار نبود اما خوانندگان می توانند گمان کنند که برای کسانی چون من با آشنا نبودن به زبان تا چه اندازه دشوار بود .

من بایک گروه زن و مرد ایتالیایی هم سمینار بودم . آنها از رهبران حزب کمونیست ایتالیا و برای آموزش بدانجا آمده

بودند، آنها مانند من زبان روسی را بسیار کم میدانستند. من برای آموزش پاره‌ای درسهای نا آشنا چون تاریخ روسیه و جغرافیای شوروی هر شب تا نزدیک ساعت سه پس از نیمه شب بیدار بودم تا اینکه پس از چند ماه رفته رفته بیشتر آشنا شدم. آقایان غلام یحیی و میلانیا که کارشان دشوارتر بود چون به دشوارترین درس‌ها فلسفه و و و اصلاً آشنا نبودند. غلام یحیی با اینکه به زبان روسی عامیانه و سرودست شکسته گفتگو میکرد از درسها چیزی دست گیرش نمیشد. روزی از او پرسیدم که چگونه میگردد. گفت از فلسفه تا کنون هیچ چیز نفهمیده‌ام و تا کنون بیش از یک ماه است که منطق درس می‌دهند (چون موازی با فلسفه و منطق دیالکتیک منطق ارستورا می‌آموزند) من نفهمیده‌ام که گفتگو درباره‌ی چیست (من با شادوش همیشه درس نهدن گذیر).

از خوانندگان چه پنهان همانند غلام یحیی در مدرسه‌ی عالی حزب که به دست آویز رهبر بودن بدانجا راه یافته بودند کم نبود چون نه همه اما بیشتر رهبران جمهوری‌های ازبکستان و قرقزستان و ترکمنستان و مغولستان و خودمختارهای باشگیر و قره‌قالپاق و و و دست کمی از غلام یحیی نداشتند و چه بسا پاره‌ای از او هم کودن تروکم سوادتر بودند.

آقای میلانیا نیز دشواریش گرچه مانند غلام یحیی نبود، اما دست کمی هم از او نداشت چون آن پایه‌ی دانشی که بسیاری از افسران ارتش ایران داشتند و دارند نداشت.

درباره‌ی مدرسه‌ی عالی حزب مسکو باید بنویسم که اکنون سالهاست از آن آگاه نیستم، اما زمانی که من در آن آموزش می‌دیدم بسیار بسامان بود. اتاقی که هر دانشجو داشت از هر جهت آماده و همه‌ی وسائل زندگی و آموزش و آنچه که یک دانش‌جو بدان نیاز داشت در دسترس بود. پاکیزه‌گی بسیار

خوب رعایت و روزانه ملافه ها عوض میشد. هر اتاق تلفن —
جداگانه و گرما به داشت. پیرامون آرام و هم آهنگ برای آموزش
بود. بهداری در درون ساختمان خود مدرسه و وابسته به بهداری
دستگاه رهبری حزب بلشویک شوروی بود که برای بستری های
موقت نیز نزدیک بیست تخت خواب داشت و همه ی درمانهای
سرپایی در همانجا انجام میگرفت.

برنامه های درسی هر سه ماه یک بار پیشاپیش در دسترس
دانشجویان بود و تالار درس ها ساعت ها همه به آگاهی می
رسید. در دو بخش آموزشی مدرسه ناها ر خوری های بسیار خوب
بود. خوراک ها با فرآورده های تازه و پایه ی یک آماده میشد.
برای کسانی که نیاز به پرهیز داشتند، بخش های پرهیزی
داشت. خوراکیهایی که بیرون از مدرسه در دسترانهای پایه ی
یک هم یافت نمیشد آنجا بود و بسیار ارزان در دسترس دانش
جویان میگذاشتند.

هر ماه گذشته از ما هیانه ای که در سطح بسیار بالا بود دانشجویان
بسته به شمار هموندان خانوادگی خود ما هیانه ای افزون بر آن
دریافت میکردند و در آغاز هر ماه برای سه بار خوردن، ناشتایی و
ناهار و شام ۱۰۰ پته رایگان هر دانشجو دریافت میکرد، سه
دیگر سخن خوراک رایگان بود. تالارهای خوراک خسوری و
آشپزخانه ها از ساعت شش تا نه برای ناشتایی و ازدوازه تا
شانزده برای ناهار و از نوزده تا بیست و دو برای شام باز
بود. خوراک گوناگون و گزینش آن با خود دانشجو بود. یا دآور
میشوم که این تالارهای خوراک خوری خود خدمت بود و
دانشجویان خود خوراک برمی گزیدند و خود به سر میز میاوردند.
گرچه زندگی دانشجویان مدرسه ی عالی به پایه ی زندگی
شاهانه و به گفته ی پاره ای فرعونیه رهبران پایه ی والای حزب
کمونیست نمی رسید اما باید گفت که این رهبران پایه های

دو سه که پس از به پایان رساندن آموزش و دریافت دانشنامه از رهبران پایه‌ی یک بشمار می‌مدند نیز به کمونیسمشان رسیده بودند.

همینکه هوا کمی سرد شد، روزی از دفتر مدرسه ما را فراخواندند تا به فروشگاه برویم و فراخور زمستان مسکوپوشاک های زمستانی خریداری کنیم. آقایان غلام یحیی و میلانیان و من و همسر آقای احمدقاسمی (به درخواست خودایشان) رایگی از پاسخ گویان بخش کارپردازی مدرسه‌ی حزب به فروشگاه‌ی بردکه در آن فروشگاه بزرگ جز ما و فروشندگان کس دیگری نبود. من از راه نما پرسیدم که چرا آنجا خریدار دیگری نیست. او گفت این فروشگاه بسته‌ی حزب کمونیست است. این بدان معنی بود که تنها کسان ویژه‌ای با شناسنامه‌ی ویژه‌ای می‌توانستند از آن فروشگاه چیزی خریداری کنند. در فروشگاه پالتوهای پوست و جیروپوشاک و کفش های خوب خارجی بسیار بود. ما هریک پالتو و کلاه و نیا زمندیهای زمستانی خریداری کردیم. باید یادآور شوم که در این فروشگاه های بسته نه تنها آنچه هست در دیگر فروشگاه های همگانی شهرها یافت نمیشود که قیمت آنها نیز آنچنان ارزان است که سنجیدنی با همانند آنها اگر در دست قاچاق فروشان یافت شود به هیچ رونیست. گروهی از رهبران حزب توده چون آقایان دکتر رضا رامنش و علی امیرخیزی و احمدقاسمی و محمود بقراطی تا شهریور ۱۳۳۲ آغاز سال آموزشی ما دانشجویان مدرسه‌ی عالی حزب و تازه آنرا بپایان رسانده بودند. تنها آقای دکتر غلامحسین فروتن دانشجوی سال سوم بود و آقای احسان الله طبری چون در رادیوی مسکو کار میکرد مدرسه را غیابی میخواند و هنوز پاییان نداده بود.

من در مدرسه‌ی حزب با چندتن ایتالیایی و چکی و چند تن

روس و تاجیک از نزدیک آشنا، اما بیشتر با آقای دکتر فروتن دمخور بودم (آن زمان در میان رهبران حزب کمونیست — چکوسلواکی آقای دوپچک نیز دانشجوی مدرسه‌ی حزب بود) اکنون سالهاست از آقای دکتر فروتن آگاه نیستم . او مردی دانشمند و پاک سرشت و کمونیستی میهن پرور بود ، اما در پاره‌ای آموزه‌ها با یکدیگر هم اندیش نبودیم و نیستیم ، چون او آن زمان ناسامانی‌ها را تنها در دستگاہ خود ما سازمان حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان می‌دید و با برداشت که اگر رهبری سازمان کمونیست ایران درست باشد میتواند ایرانی آباد برپا کنیم و مردمی آزاد و آسوده داشته باشیم . هنگامیکه من به اینکه بتوان در ایران حزب کمونیستی دورا فرمانبرداری حزب کمونیست روس و دست اندازی سازمان امنیت آن بر پا کرد و که خود سالار حزب کمونیست ایران باشیم با و رنداشتم و اکنون نیز نندارم گذشته از این نظریات مارکس و انگلس و دیگر پیشگامان کمونیسم را قابل تطبیق در اجتماعات مردمان وهم آهنگ با خوی زیست شناخت آدمیان نمیدانم .

اندیشه‌های آنروز و امروز من پی آمد آنست که من از تهران و آذربایجان در دوران فرمانروایی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و پس از آن در شوروی از نزدیک با رهبران پایه‌ی یک شوروی دمخور بودم و با اندیشه و آرزوهای آنها آشنا شدم . هنگامیکه دیگر رهبران حزب توده جز آقای عبدالصمد کا میبخش از این موقعیت برخوردار نبودند و نیستند .

من برای پند آموزی جوانان و کسانی که هنوز اندخم یک کوچه اندوگمان میکنند که پیشگامان انقلاب مارکسیستی پیروان مردم دوستی و مهر و شفقت هستند و میخواهند مردم جهان را خوشبخت کنند گفت یکی از رهبران بلندیایه‌ی شوروی را که در مشورتی پنهانی به من یاد آور شد مینویسم .

قرار بود کار بیم‌ناکی انجام پذیرد، من گفتم در این راه چه بسا به خونریزی بسیار نیاز است که با مردم دوستی و مهر هم‌آهنگ نیست، او گفت رفیق جهان‌شاه لو رهبر یک دستگاہ انقلابی مانند فرمانده یک ارتش تانک و زره‌پوش است هنگامیکه برای رسیدن به آماج نیاز دیدی دستوریده هر چه در سر راه است خرد کنند و بپروند. آماج ما انقلاب کمونیستی جهانی و همه را به زیردرفش آوردن است در این راه چه باک اگر ملیونها آدم کشته شود و سدها هزار خانه ویران گردد، تنها هوشیار باش که به دست دشمنان انقلاب برای هو و جنجار مدرک ندهی اما جسور باش و همواره به هدف بنگر.

(من گمان نمیکنم هیچیک از بلندیگان حزب های کمونیست ایران حزب توده و فرقه‌ی دموکرات جز آقای عبدالصمد کامبخش چنین اندرزی از بلندیگان روس شنیده باشند).

هنگامیکه نا‌هما‌هنگی میان روسها و چینی‌ها به درستی و دشمنی رسید و کار بالا گرفت در بیشتر زمانهای کمونیستی جدایی پدید آمد و گروهی زیر رهبری به اصطلاح برادر بزرگ روس ماندند و گروهی به زیر پرچم چین (مائو) خزیدند.

آقایان دکتر غلامحسین فروتن و احمد قاسمی و سغایی (افسر گذشته‌ی نیروی هوایی ایران و هموند سا‌زمان افسری حزب توده) پس از گفتگوها و نشست های پی‌درپی از حزب توده جدا شدند و به یاری گروهی از جوانان پیروچین که در برلین با ختری بودند نتوانستند از آلمان خاوری بگریزند.

بعدها شنیدم که با گروهی از کمونیستهای تندروتر همکاری می‌کنند اما اینکه اکنون کجاست آگاه نیستم.

گویا ماه ژانویه‌ی سال یکم آموزش من در مدرسه‌ی حزب بود که نامه‌ای از سوی کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات با امضای دو تن آقایان چشم آذر و رحیم سیف قاضی برای من و آقایان

غلام یحیی و میلانیان رسید که ما را برای شرکت در پلنوم فرقه فراخوانده بودند. هنگامیکه غلام یحیی برای روز پروازمان از مسکو با من مشورت کرد من به او گفتم که من اکنون چون کار بسیاری دارم نمیتوانم با شماها هم پرواز شوم. اگر نتوانستم پس از آن دیرتر خواهم آمد. او دریافت که من نمیخواهم در پلنوم شرکت کنم. از اینرو پس از رفتن آقایان غلام یحیی و میلانیان چون از آهنگ من آگاه شدند تلگرافی فرستادند و این بار مرا به نام کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات احضار کردند. من باز پاسخی ندادم. اما نامه و تلگراف کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات را پیوست نامه‌ای به کمیته‌ی مرکزی حزب توده دادم و با آقای دکتر رضارادمنش نیز در این باره گفتگویی کردم. در نامه چنین آمده بود:

کمیته‌ی مرکزی حزب توده‌ی ایران

خواهشمندم از این پس مأموریت مرا در دستگاه رهبری فرقه دموکرات آذربایجان که از تابستان سال ۱۳۲۴ آغاز گردید اکنون پایان یافته بشمار آرید.

این اشاره به تصمیمی بود که کمیته‌ی مرکزی حزب توده در تابستان ۱۳۲۴ در یک نشست فوق العاده گرفته و در آن مرا چون نماینده‌ی دستگاه رهبری حزب توده مأمور در دستگاه رهبری فرقه‌ی دموکرات آذربایجان کرده بود.

این درخواست من در کمیته‌ی مرکزی حزب توده پذیرفته شد و از آن پس سروکار من از نوبت حزب توده بود. اما فرقه‌ای های نو دستگاه و آقای غلام یحیی از پای ننشستند و تلگراف یکی پس از دیگری به مسکو روانه کردند و از من خواستند که بی درنگ

به باکوروانه گردهم و توضیح دهم که چرا در پلنوم فرقه‌ی دموکرات شرکت نجستم و چرا از انجام دستورهای رهبری آن سرپیچی کرده‌ام و به دیگر سخن چگونگی مناسبات خود را چون هموند کمیته‌ی مرکزی فرقه با آنان روشن کنم. من همه‌ی فرمان‌ها و دستورهای آنان را بدون پاسخ گذاشتم و کوچکترین واکنشی از خود نشان ندادم. فرقه‌ای‌ها از این خاموشی من بیش از پیش برآشفتنند و در نشست کمیته‌ی مرکزی خود بر آن شدند تا از کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بخواهند که مرا چون نافرمان از مسکو و مدرسه‌ی عالی حزب فراخوانند و چون کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان به نامه‌های آنان پاسخی نداد درخواست دیدار با رهبر آن آقای آدم مصطفی‌یف را کردند (یا دآورمیشوم که آنچه در این باره نوشته‌ام همیشه بر پایه‌ی گفته‌های پنهانی یکی از هموندان کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات آن زمان است که خود در همه‌ی این فرآیند و تصمیم‌ها بوده است).

سرانجام به آنان اجازه دیدار دادند. در آن دیدار دستگاه رهبری فرقه به ویژه آقایان چشم‌آذر و رحیم سیف‌قاضی از اینکه من نافرمانم و رهبری فرقه را به چیزی نمی‌گیرم و دستورهای آنان را انجام نمی‌دهم و از هم کاری با آنها ندارم، شکایت‌ها کردند و آقای مصطفی‌یف خواستند که مرا از مسکو فراخوانند و به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی بنویسند که مرا از دانشجوی مدرسه عالی حزب برکنار سازند. پس از شنیدن درخواست‌های پرشور آقایان، آقای مصطفی‌یف گفت: نخست اینکه ما رفیق دکتر جهان‌شاه لورا به درخواست شما به مدرسه‌ی حزب نفرستاده‌ایم تا او را با خواست دوباره‌ی شما فراخوانیم. دو دیگر اینکه ما درباره‌ی او آنچنان نظریه‌ای داده‌ایم که به هیچ‌رو نمیتوانیم از آن بازگردیم. از این رو

اگر کار دیگری دارید در میان بگذارید. اما آنها باز درخواست کردند که دست کم اجازه بدهید تا رفیق جهان‌نشا ه لورا از هموندی کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات و دستگای رهبری آن برکنار کنیم. اما آقای مصطفی یف گفته بود چنین کاری را نکنید چون با سوابقی که او دارد این کار از صلاحیت شما بیرون است.

اما نودولتان فرقه پیش خود چنین پنداشتند که آقای مصطفی یف و دستگای رهبری حزب کمونیست مرانمی شناسد. از این رو اگر بتوانند مدرکی بدست آورند که ثابت کند که من رهبر و دستور دهنده و انگیزنده‌ی پاره‌ای رهبران و تلاشمنندان مخالف دستگای کنونی فرقه هستم خواست های خود را درباره من میتوانند به او بقبولانند. اکنون به یکی از این تلاش های نامردمی آنان که با چشم خود دیدم توجه فرمایید.

روزی در مدرسه‌ی حزب آقای میلانیان در اتاق من نشسته بود که آقای دکتر رضاراد منش با تلفن از من خواست که برای مشورتی به دیدار ایشان به خانه اش بروم. من پس از رفتن آقای میلانیان از مدرسه رفتم اما در میان راه بیاد آوردم که کتابی را که آقای دکتر رادمنش از من خواسته بود فراموش کرده‌ام. از این رو با زنگشتم تا کتاب را برگیرم. همینکه به سرسرای مدرسه آمدم دیدم کلید اتاق من در نم‌سره اش در جایگاه دربان نیست. گمان کردم که دختران خدمتگذار برای پاک کردن و یا عوض کردن ملافه برداشته‌اند، اما همینکه به درون اتاق رفتم دیدم آقایان میلانیان و غلام یحیی چمدان و کیف کاغذ و کتوهای میز مرا باز کرده‌اند و سرگرم بررسی کاغذها و نامه های من هستند.

این آقایان گمان کرده بودند که من دیرگاه بازخواهم گشت و از پیش چشم به راه چنین فرصتی بوده‌اند، از این رو آرامش خاطر سرگرم با زرسی اتاق من بودند. اما همینکه مرادینند

سخت یکه خوردند، اما نه از شرم بلکه از ترس، چون در قاموس چنین نامردمانی آنچه نیست شرم است. آنها با زبانی که تیق می زد گفتند که ما بجای اتاق خودمان عوضی به اتاق شما آمده ایم وبدون هیچ سخنی رفتند.

آنها از نادانی و کودنی چنین پنداشتند که رهبران گروه مخالف دستگاہ فرقه با نامه از باکو از من دستور میگیرند و بی گمان نامه های آنان در میان کاغذهای من هست.

از آنجایی که چنین ناکسان پای بند هیچ یک از موازیمن ها زمانی (اجتماعی) و مردمی نیستند رفتارشان از فردای آتروز چنان بود که گویی از بیخ و بن هیچ آن پیش آمد نبوده است. از آن میان آقای میلانیان هر روز ساعتی در اتاق مزاحم من بود تا آنچه از درس نفهمیده است از من بپرسد (چون او براستی همه ی درسها را نمی فهمید).

آنچه تا کنون نوشته آمد پاره ای از ناسامانیهای درون فرقه دموکرات و حزب توده را آشکار کرد. اما برای اینکه خوانندگان با دسته بازی ها و کشمکشهای درون حزب توده و فرقه در زمان آوارگی و دور زمیهن هم آشنا شوند باید بیشتر به آنچه پس از شهریور ۱۳۲۰ برای آنها گذشت نظر اندازیم.

درباره ی حزب توده و فرقه ی دموکرات آذربایجان و فراز و نشیب های آنها نوشته های مخالفین و موافقین کم و بیش در رسانه های همگانی و گروهی از سال ۱۳۲۰ تا مرداد ماه ۱۳۲۸ و پس از آن در دسترس خوانندگان هست اما آنچه در اینجا نیاز به یادآوری است اینست که بیشتر نوشته ها چنان که باید با واقعیت ها هم آهنگ نیست چون مخالف ها برای رسوا ساختن حزب توده و فرقه دانسته و پانداخته پیرایه های نادرست بدانها بسته اند. و اما خود توده ای ها و فرقه ای ها و پیرامونیا نشان پاره ای بسیار از پیش آمدها را به سود خود و این

یا آن دوست و آشنا و یا به زبان دیگری بزرگتر و یا کوچکتر و یا وارونه جلوه داده اند، و چه بسا به خود چیزهایی بسته اند و یا به دیگری نسبت داده اند که سراپا نادرست است.

پی آمد این نارسایی ها و نادرست نویسی ها آن شده است که آنچه که باید به راستی به آگاهی مردم ما برسد نه تنها کمتر رسیده است که چه بسا مایه ی گمراهی های تازه ای نیز شاید شده است یا بشود. تا جاییکه یکی از این آقایان که عمری از او گذشته است و گواهی نامه ی دکترانیزیدک میکشد، مینویسد و میگوید که تا هنگامیکه او در دستگاره رهبری حزب توده و هموند کمیته ی مرکزی آن بود حزب توده بی آلابیش و پاک و خود گردان و میهنی بود اما همینکه او دیگر در آن دستگاره نبود و نیست حزب آلوده و نابسامان شده است. و آقای دیگری که آذربایجانی و زمانی معاون وزیر و استاندار و وزیر نیز بود هنگامیکه در نوشته ی خود میخواست هدف فرقه ی دموکرات آذربایجان و همکاری و همدستی آن با آقای مظفر فیروز را رسوا کند، می نویسد: غلام یحیی به پیشه وری درباره ی همکاری با مظفر فیروز اعتراض کرد، اما پیشه وری به او گفت تا کنون که این پسرک به مایاری میکند (هله که بوگده بیزه کمک ادیر).

هنگامیکه غلام یحیی نه چنین فهم و شعوری داشت و نه کاره ای در دستگاره دولت و فرقه و تصمیم گیری آن بود که در معقولات دخالت کند و نه جسارت این را داشت که به پیشه وری پرخاش کند و پیشه وری هم مردی مبادی آداب بود و هیچگاه کسی از آن میان آقای مظفر فیروز را پسرک (کده) نمی خواند.

از سوی دیگر آقای مظفر فیروز، فرقه واز آن میان صدر آن آقای پیشه وری سازش نکرده بود بلکه روسها بودند که با آقای مظفر فیروز سروسری داشتند و او را غمخوار ما و دوست خودشان میدانستند و به راستی رابط ما با آقای مظفر فیروز بودند.

من که از آغاز پیاپی گروه پنجاه و سه تن و حزب توده و فرقه‌ی
دموکرات آذربایجان تا سال ۱۳۵۱ که از آن ها کناره‌گیری
کردم و از نزدیک دست اندرکار بودم مینویسم که اگر بخواهیم
به راستی چگونگی هم بسته‌گی های کمونیست ها پی—ش از
برپایی سازمان پنجاه و سه تن و سپس حزب توده و فرقه‌ی
دموکرات و پس از آن را در کتبه نوشته‌ای یادآور شویم و چیزی
از مردم و ملتمان پنهان نداریم باید آشکارا بنویسم که پس از
انقلاب ۱۹۱۸ روسیه و دولتمداری حزب بلشویک هر گروه و
سازمان کمونیستی کوچک و بزرگ که در ایران با هر نام و نشانی
که برپا شده دست‌وروسها بود تا جاییکه پاره‌ای از آنها در خاک
ایران هم نبودند و تنها نام ایران بر آنها نهادند و نامیده‌ای
هم که سالها به نام نماینده‌ی کمونیست های ایران در
کمینترن نشسته بود از بیخ و بن ایرانی نبود (آوتی—س
میخائیلیان ارمنی قفقاز با نام های مستعار سلطان زاده -
اربلیان - عربعلی وووو) حزب توده و فرقه‌ی دموکرات را حزب
کمونیست روس و سازمان امنیت و گماشتگان خردوکلان آن بر
پا کردند و گام به گام زیر فرمان آنها بود و هست .
حزب توده را کارکنان حزب بلشویک و دستگاه امنیت روس در
تهران در شهریور ماه ۱۳۲۰ از کمونیست های سازمان پنجاه
و سه تن و پاره‌ای کمونیست های قدیمی که از زندان آزاد شده و
یا آزاد بودند بنیان نهادند و همواره زیر نظر و رهبری آنها بود و
هست .

اختلاف ها و دسته بندی های درون حزب توده و فرقه‌ی دموکرات
جز در پاره‌ای موارد کمیاب برای میهن پروری این یا آن و یا
خودفروشی این گروه یا آن گروه نبود که تنها برای بدست گرفتن
دستگاه رهبری و نزدیک شدن بیشتر به اربابان روس بود و بس .
اما دسته بندی ها در حزب توده و فرقه‌ی دموکرات دو خاستگاه

پایه‌ای دیگر نیز داشت و دارد. نخست ناتوانی یک دسته و پایداری دسته‌ی دیگر از کمونیست‌ها در برابر آدراری سیاسی شهربانی بود که گروه پایداری نه تنها از گروهی که زبونی نشان داده بودند کنار گرفته‌اند که آنها را سرزنش نیز می‌کرد و که به هیچ‌رو همکاری دوباره با آنها را درست نمی‌دانست.

باید یادآور شویم که در این کنار گرفته‌گری و سرزنش گروه کمونیست‌های قدیمی زندان نیز شرکت می‌کردند به ویژه آنهایی که در برابر فشار آدراری سیاسی شهربانی پایداری کرده بودند و سال‌ها در زندان در شرایط بسیار دشوار بسر بردند و خم نشدند.

دومین انگیزه‌ی دسته‌بندیها، اختلاف‌هایی بود که در میان کمونیست‌های قدیمی زندان به چشم می‌خورد که کم و بیش گروه پنجاه و سه تن را نیز فرا گرفت.

از آغاز پایداری حزب توده سه گروه در برابر یکدیگر جلوه می‌کرد. نخست گروه روشن اندیشان جز آقای عبدالصمد کامبخش، دوم گروهی که مریدان بی‌چون و چرای آقای کامبخش و سه گروه قزوینی بنام بود و سوم گروه نوکران روس که در برابر دستوره‌ای گماشتگان روس از خود راده‌ای نداشتند و بزرگترین آرزوی ایشان این بود که روزی ایران جزیی از خاک شوروی شود. سردسته‌ی این گروه آقایان رضاروستا و اردشیر آوانسیان بودند. یادآور می‌شوم که بیشتر پیروان این گروه مهاجرینی بودند که در آستانه‌ی جنگ جهانی دوم از شوروی رانده شده بودند.

پس از چندی گروه چهارمی هم به سردسته‌گی آقای خلیل ملکی از پاره‌ای ناخشنودان پدید آمد.

آقای خلیل ملکی از کسانی بود که پیش از دستگیری پنجاه و سه تن از سوی آدراری سیاسی شهربانی با نظریات پییش کسوتان مارکسیزم مارکس و انگلس و لنین و استالین و فلسفه‌ی

مادی دیالکتیک آشنایی درستی نداشت و تلاشی هم در گروه پنجاه و سه تن از او دیده نمیشد و در برابر بازرسان اداره ی سیاسی شهربانی نیز از خود ناتوانی و زبونی نشان داد و از کسانی بود که پیرونده ی پنجاه و سه تن را سنگین و دشوار کرد. اما چنانکه در بخش یکم این سرگذشت آمد در دادگاه دادگستری ناتوانی خود را جبران کرد و کمی پس از برپایی حزب توده یکی از سه تنی بود که برای رهبری و اداره ی دستگاه حزب توده به آذربایجان روانه گردید (آقایان علی امیرخیزی - خلیل ملکی دکتر حسین جودت) و در آذربایجان رفتارش به جووری بود که از مردمی و میهن پروری او سرچشمه میگرفت از اینرو با دارو دسته ی محمدبی ریا و گروه مهاجرین بی بند و بار حزب و اتحادیه ی کارگران که خود را کلنی روس می پنداشتند و آشکارا کمر بند داس و چکش سرخ می بستند و عکس یوسف استالین را یدک میکشیدند و از پشتیبانی گماشتگان روس و سازمان امنیت آن به ویژه آقای میرزا ابراهیم برخوردار بودند در اوقات دو که سرانجام از آذربایجان رانده شد.

آقای خلیل ملکی پس از رانده شدن از آذربایجان در باشگاه حزب توده و نشست های آن همه روزه با هموندان حزب به ویژه روشن اندیشان آنچه در آذربایجان گذشته بود و میگذشت بازگو و بی بند و باری اتحادیه ی کارگران را که محمدبی ریا پاسخ گوی آن بود سرزنش میکرد. اما از دخالت دستگاه شوروی در آنجا آشکارا سخن نبود گرچه بیشتر روشن اندیشان حزب توده میدانستند که آب از کجا گل آلود است و پشتیبانان او باش و سردسته ی آنان محمدبی ریا چه کسانی هستند. چون واقعیت این بود که کارکنان حزب بلشویک و دستگاه امنیت آن که با پوشاک افسری ارتش سرخ در شمال ایران به ویژه در آذربایجان بسیار بودند از گروه او باش مهاجر و سردمداران آنان سخت

پشتیبانی میکردند تا جایی که اتحادیه‌ی کارگری راستین را که رهبرش آقای یوسف افتخاری و سرپرستش در آنجا آقای خلیل انقلاب آذربود تاروما رکردند.

این گفتگوهای آقای خلیل ملکی که در آغاز چهره‌ی میهن پروری و دلسوزی برای حزب توده را داشت رفته رفته دگرگون شد و صورت دیگری به خود گرفت. بدین معنی که او خود را در برابر دستگاه رهبری حزب گذاشت و بدین دستاویز که گویا دستگاه کمیته‌ی مرکزی حزب در این باره کوتاهی میکند لبه‌ی تیغ سرزنش‌های خود را متوجه دستگاه رهبری حزب توده کرد.

در اینجا باید یادآور شوم که دستگاه رهبری حزب به راستی کوتاهی نکرده بود و نمی‌کرد چون بنیان حزب توده و اتحادیه کارگری آنرا مانریخته بودیم بلکه گماردگان روس بودند که آنرا پی‌ریزی کرده بودند و گام به گام لگام آنرا در دست داشتند. از اینرو از میهن پروران دستگاه رهبری حزب و بیرون از آن و تلاش‌مندان کاری ساخته نبود.

دستگاه امنیت روس که در آن زمان بلندپایه‌ترین افسرش در ایران ژنرال آتاکشی اف بود، سه‌تن نماینده‌ی حزب توده در آذربایجان را به سبب ناهم‌آهنگی با غداره بندهای اتحادیه‌ی کارگران روسی شده به این دستاویز که رفتارشان با سیاست دولت شوروی هم‌آهنگ نیست از آذربایجان رانده بود.

اینجا یادآور میشوم که نه تنها در زمان رهبری یوسف استالین و لاورنت بریا و میرجعفر باقراف که پس از آن و هم‌اکنون نیز زوردستگاه امنیت روس همواره بر دیگر دستگاه‌های فرمانروای آن می‌چربید. چون رهبری حزب کمونیست آن نیز همواره در دست کسانی است که از جوجه‌امنیتی رفته رفته به رهبری رسیده‌اند و می‌رسند.

آقای خلیل ملکی با اینکه میدانست کسانی که در دستگاره رهبری حزب واتحادیهی کارگران آن هستند آشکارونهان گمارده و یادست کم پذیرفتهی دستگاره حزب بلشویک وسازمان امنیت روس است ، بازبیهوده ونادرست گمان میکرد که اگر در حزب توده بتواند هواخواهان وهم اندیشانی دست وپا کند خود بخود مورد توجه روسها نیز قرار خواهد گرفت وسرانجام زمام رهبری را بدست او خواهد سپرد .

چون گروه تلاشمندان وباسابقه وسرشناس حزب توده واتحادیه کارگران از آقای خلیل ملکی به سبب سوابقش در ادارهی سیاسی شهربانی شنوایی نداشتند ، بدین اندیشه افتاد که نخست کسانی را که از دستگاره ناخشنودند گرد آورد . آماده ترین برای برپایی گروه مخالف دستگاره رهبری کسانی چون آقایان انورخامهای واحسان الله طبری و و بودند که مانند خود آقای خلیل ملکی به سبب ناتوانی وسستی که در برابر ادارهی سیاسی شهربانی در زمان دستگیری پنجاه وسه تن نشان داده بودند کسی آنان را به بازی نمی گرفت .

دربارهی آقایان خلیل ملکی وانورخامهای واحسان الله طبری وتقی مکی نژاد ومجتبی سجادی و و دربخش یکم این سرگذشت آمده است . اینها نه تنها در برابر ادارهی سیاسی شهربانی وبازپرسان آن ناتوانی نشان دادند که بازبونی خود ودروغ بافی کاردیگران رانیز دشوار تر وبیش از همه دانشمند بزرگ دکتر تقی ارانی را دچار شکنجه وبی خوراکسی و سرانجام مرگ کردند .

از این زمان رفتار میهن پرورانه وگفتارهای دلسوزانهی آقای خلیل ملکی دگرگون شد و از گونهی آنچه پاره ای از همکاران و هم اندیشان او ادعا میکنند و دیگر در اندیشه خود گردانی حزب توده نبود بلکه همهی تلاش او برای بدست گرفتن رهبری حزب

بوده‌س. و اما اینکه پاره‌ای از میرزا قلمدون های حزب توده که پیش آمد جو هستند و زمانی با خود آقای خلیل ملکی هم دست وهم آواز بودند اورا دست نشانده‌ی سیاست انگلستان می خوانندنا درست است، چون آقای خلیل ملکی هیچگاه دست نشانده‌ی بیگانه نبود.

برای اینکه خوانندگان این واقعیت را که آقای خلیل ملکی تلاش میکردتا با جلب توجه روسها دستگارهبری حزب توده را بدست گیردپیش آمدزیرا می نویسم.

هنگامیکه در اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ من با آقایان پیشه‌وری و صادق پادگان ازسوی کمیته‌ی مرکزی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان برای گفتگو با دستگاره دولت و آقای قوام السلطنه نخست وزیر و آقای مظفر فیروز معاون نخست وزیر به دعوت آنان به تهران آمدم در فرودگاه گروه بزرگی از کارگران و روشناندیشان و سازمان جوانان حزب توده و دوستان آقای پیشه‌وری و من به پیشوازما آمده بودند. آقای سرتیپ صفاری رئیس شهربانی که با آقای پیشه‌وری و من در یک اتومبیل نشسته بود گفت از اینکه دستگاره شهربانی و ژاندارمری از نزدیک شدن پیشوازکنندگان به شما جلوگیری میکنندرنجید. این دستور خودماست چون آگاه شده‌ایم که کسانی که از این دیدار و گفتگوی شما با دولت آقای قوام ناخشنودند بر آن شده‌اند که این فرآیند را برهم زنند و آقای قوام السلطنه و شهربانی را بدنام کنند. تا جایی که ما آگاهیم آهنگ بکاربری جنگ افزار نیز دارند.

من در پیشاپیش گروهها آقایان خلیل ملکی و خلیل انقلاب آذرو چندتن دیگر دوستان و آشنایان را دیدم که با دست از ما میخواستند تا اجازه دهیم به ما نزدیک شوند. من به آقای سرتیپ صفاری گفتم که این آقایان ملکی و انقلاب آذرو دیگر

دوستان که دیده میشوند مورد اطمینان اند به آنها اجازه دهید نزدیک شوند. آقای سرتیپ صفاری خود را تومبیل پیاده شد و آقایان خلیل ملکی و انقلاب آنرا در فرصت کوتاهی نزدیک آورد. آقای ملکی گفت رفقا خودتان و مردم آنرا بیجان آزاد شدیدورهای یی یافتید در اندیشه ی ما هم باشید. در این دستگاه رهبری حزب توده مردم ناتوان و بیکاره گرد آمده اند سرانجام هر چه باشد ما که از آنها بهتر و تلاشمندتر هستیم. به ما یاری کنید.

خوانندگان درست به این گفت کوتاه آقای خلیل ملکی توجه فرمایید. او که یقین داشت که روسها از ما شنوایی دارند می خواست که بهره برداری کند و ما در بدست گرفتن دستگاه رهبری حزب توده به او یاری کنیم.

اما با این همه یاد آور میشوم که در دستگاه رهبری حزب توده و میان روشن اندیشان هموندان میهن پرور و ایران دوست کم نبود آقای خلیل ملکی هم یکی از آنها بود. آنها آن زمان به کمونیزم باور داشتند و چنین می پنداشتند که روسیه ی شوروی یگانه پایگه راستین برای برپایی کمونیزم در دیگر کشورهای جهان است.

من خود در آن زمان چنین می اندیشیدم و بدان باور داشتم. اما در حزب توده و به ویژه فرقه ی دموکرات روس پرستانی نیز بودند که برای استقلال ایران ارزشی نمی شناختند و چه بسا در آرزوی آن بودند که یکبار همه ی ایران به خاک شوروی بپیوندد (اردشیر آوانسیان و نورالدین کیا نوری و احسان الله طبری رضاروستا و و و)

آنچه باید در اینجا یاد آور شوم اینست که روسها در گزینش و یا پیوستن کس و یا کسانی به دستگاه رهبری خواه در حزب توده و خواه در فرقه ی دموکرات از نزدیک دست داشتند. روسها از

کسانی که در برابر دستگاہ امنیتی وزندان ناتوانی و زبونی از خود نشان داده بودند خشنود نبودند و آنها را چون سیاہی لشکر در سا زمان کمونیستی بشمار می‌وردند و می‌ورند.

روسها از همه ی ناتوانی‌ها و زبونی‌ها و خوش‌رقصیهای آقایان انورخامه‌ای و تقی مکی نژاد و احسان الله طبری و خلیل ملکی و مجتبی سجادی و و و و در برابر پلیس و اداره ی سیا سسی شهربانی و دادگاہ دادگستری به خوبی آگاہ بودند و رونوشت پرونده‌های پنجاه و سه تن را داشتند و آنچه راهم که کم می‌دانستند، آقای عبدالصمد کا مبخش مو به مو در دسترس آنها گذاشته بود. از اینرو آنها هیچگاہ دستگاہ رهبری حزب توده و فرقه ی دموکرات را درست به دست این گروه ناتوان سیاسی نمی‌دادند، چنانکه ندادند. درست است که آنها فرمانبردار میخواستند و میخواستند اما نه هر فرمانبرداری. آنها به مردمان یکدل و دلیر و اندیشه مند و با اراده و پایداری احترام میگذارند و یک تن آنها را به سدها مردمی زبون و ترسو نمی‌فروشند، تا جاییکه به مردم با اراده ی دلیرا گرچه با آنها دشمن و یا از آنان روگردان باشد دست کم در باطن احترام میگذارند.

نمونه‌ای یادآور می‌شوم تا جوانان ما بدانند که مردم میهن پرور و دلیر دشمنان هم می‌ستایند.

در آبان ماه ۱۳۲۴ که فرقه ی دموکرات در آستانه ی فرمانروایی بود، دستگاہ روس بر آن شد تا با فریبکاری فرماندهان لشکرهای تبریز و رضاییه را رام کند به جوری که سردمداران فرقه ی دموکرات آذربایجان بتوانند به آسانی فرمانروایی را در دست گیرند. از اینرو ژنرال آتاکشی اف دست بکار شد و سپس از آنکه آقای سرتیپ درخشانی فرمانده لشکر تبریز را فریب داد در پی فریب رئیس ستاد لشکر آقای سرهنگ و ره‌رام (سپهبد کنونی) افتاد. اکنون به گفت خود آقای ژنرال آتاکشی اف و

آنچه برای من بازگو کرد توجه فرمایید.

او گفت در میان دشمنان ما مردم دلیر و باهوش بسیار است یکی از آنها سرهنگ و رهبر ما است. هنگامیکه من با او به گفتگو نشستم و گفتم که من و شما آذربایجانی هستیم و هر دو به آذربایجان دل بسته ایم و بی گمان خوشبختی و نیک روزی مردم خود را می خواهیم، اگر شما از این فارس ها بگسیلید و به ما بپیوندید ما ملتی بزرگ خواهیم شد. او پاسخ این بود که به راستی اندیشه ی خوبی است و ما باید به یکدیگر بپیوندیم اما ما آذربایجانیان ایران نزدیک به پنج ملیون تن هستیم و شما شاید به دو ملیون تن هم نرسید، از سوی دیگر مناسبات شما با روسها نه اینکه تنها دیرینه نیست بلکه از دیدن ژاد و فرهنگ هم نا جور است. شما این پیوند نا جور را بگسیلید و به ما بپیوندید آن زمان با هم به مشورت می نشینیم و روش اداره ی خود را برمی گزینیم. آقای ژنرال آتاکشی اف پس از این سخن ها با افسوس گفت که کاشکی این چنین کسان باهوش و دلیر دوست ما بودند.

با آنچه نوشته آمد پیداست که دسته با زبها در درون حزب توده و فرقه ی دموکرات هر چه بود سرانجام واپسین داوردستگاه حزب بلشویک و سازمان امنیت روس بود.

شاید این پرسش برای خوانندگان پیش آید که اگر چنین است پس چرا آنها به کسانی چون غلام یحیی ها و اردشیر آوانسیان ها و رضا روستاها نیز روی می آوردند و آنان را می پروراندند. باید بنویسم که این بهره برداری انگیزه ی دیگری دارد. آنها اندازه ایمن و پایداری آنها را می سنجند و میدانند که آنها در باور و روش خود یک دنده اند و از سوی دیگر پایگاه دیگری ندارند تا در اندیشه ی بازگشت به راه دیگری افتند. این ویژه گی دستگاه آنانست که از هر کس فراخورتوان و ارزشش بهره برداری

میکند و هیچگاه در بست شیفته‌ی کسی نمیشوند و کسی را هم به سبب نارسایی‌های کوچک به یکباره از خود نمی‌رانند، بلکه برای هر کس جایی فراخور خودش می‌شناسند. این همان رمزی است که دست اندکاران میهن ما با دیدبیا موزندتا آقای اسدالله علمی که هنگام دانشجویی در دانشکده‌ی کشاورزی به کودنی و گنگی بنام بودبا دستور و فرمایش رئیس دانشگاه شیراز نگما رندوبانوفاطمه‌ی پهلوی را که شاید تنها گواهی نامه‌ی شش دبستان داشت چون هموند هیأت امنای دانشگاه کندی شاپور بخورد دانشگاهیان و دانشمندان میهن ندهند و دستی دستی مردم را باغی نکنند* و تیمسار زهاری آخوندمنش ترسو و سدانه بدست رانخت وزیر دولت ارتشی آنهم در آن تنگنا و روزهای تیره و تار سرنوشت ساز خوانند*.

اینجایی گمان این پرسش برای خوانندگان پیش می‌آید که اگر روسها از مردمان ترسو و نادان در برابر پلیس ناخشنودند پس چرا آقای عبدالصمدکامبخش که همه‌ی دستگاه پنجاه و سه تن را با ضریب بیشتری در دسترس اداره‌ی سیاسی شهربانی گذاشت به بی‌مهری و خشم حزب بلشویک و دستگاه امنیت روس دچار نشد.

گرچه یکبار در بخش یکم این سرگذشت نوشته آمد با زیادآور می‌شوم که آقای عبدالصمدکامبخش سا زمان پنجاه و سه تن جز سا زمان افسری کوچک آن را که نوپا بود بس گسترده تر و ارزنده تر و بزرگتر جلوه داد و همه‌ی مدارک و نام هموندان آنرا در دسترس اداره‌ی سیاسی شهربانی گذاشت و نزد بازپرس دادگستری هم همه‌ی نوشته‌های خود در اداره‌ی سیاسی شهربانی را درست خواند و در دادگاه نیز از آنچه نوشته و گفته بود چیزی نکاست. این رفتار او در آن هنگام و پس از آن بر ما که هموند سا زمان پنجاه و سه تن بودیم سخت گران آمد و گروهی

هم اکنون که سالها بر آن گذشته است همچنان اورا سرزنش می کنند و از او به زشتی نام می برند. اما در سالهای پس از ۱۳۲۰ رفته رفته بر من آشکار شد که آنچه که آقای عبدالصمد کا مبخش پس از دستگیری انجام داد به دستور خود روسها و خواست آنها بود. این بدان معنی نیست که روسها سا زمان پنجاه و سه تن را درست کردند تا در دسترس پلیس بگذارند بلکه چنین است که اگر سا زمان کمونیستی پنهانی لورفت و نام هموندان و مدارک آن بدست پلیس افتاد به ویژه اگر کار به رسانه های همگانی و دادگاه کشید باید دست کم از آن بهره برداری تبلیغاتی خوب و گسترده ای انجام گیرد. این یک اصل بدون چون و چرا در سا زمان های سیاسی و از آن میان کمونیستی و روش همه ی کسان دلیر و با ورمند و زبده است نه ناکسان زبون و بی مایه و جا سوس.

به دیگر سخن هر اندیشمندی که به آنچه میگوید با و ردارد خواه میهن پرور و خواه کمونیست، همانجوری که وظیفه دارد رازهای مردم و سا زمان و میهن خود را پنهان نگا هدارد و از جان خود هم برتر شمارد و در دسترس دشمن نگذارد و وظیفه دار هم هست که از اندیشه و با و ر خود و هم رزمانش خواه آن با و رواندیشه درست باشد خواه نادرست (از دید دیگران) اگر از پرده بردا فتا دو آشکار شد هر جا دست داد دلیرانه درست بودن آن را نشان دهد و از هر دادگاهی که مخالفین خودی یا بیگانه برپا میدارند بهر برداری تبلیغاتی کند.

من نمیدانم که آقای عبدالصمد کا مبخش چنین گفتگو و قرار و مداری با بین الملل سوم یا گما شتگان روس و حزب بلشویک پیش از دستگیری داشت و یا هنگام دستگیری به اورساندند اما این گفت آقای کا مبخش را که در با کوهنگام درد دل های سیاسی با من گفت سند میدانم چون او در همه ی زندگی خود

سخنی نابجا و گزاف نمیگفت و نگفت.

اوگفت پس از اینکه سا زمان ما (پنجاه و سه تن) لورفت، باید از آن دست کم بهره برداری تبلیغاتی میشد که شد. از اینرو آنها که بزرگ جلوه دادن سا زمان ما را سرزنش میکنند با این رمز آشنا نیستند.

کوتاه سخن اینکه پس از اینکه سا زمان و دستگاہ پنجاه و سه تن به دست پلیس افتاد، روسها خواستند از این پیش آمد بهره برداری تبلیغاتی کنند و بسیار هم کردند. آنها میخواستند جلوه دهند که کمونیست های ایران دیگر چون گذشته چندتن کارگر ساده و مردمانی بی ریشه (لومپن) و بی سواد و بی سروپا نیستند بلکه این با کمونیسم در ایران گسترش یافته است و روشن اندیشان و دانشگاہیان و خانواده های سرشناس نیز بدان روی آورده اند. اگر ژرف بنگریم از این تبلیغات که عامل آن آقای عبدالصمد کامبخش کمونیست کارکشته و پخته و سا زمان امنیتی ورزیده بود بهره برداری بسیار بزرگی کردند چون فرمانروایان و دست اندران میهنمان نیز نادانسته به دام و توراتان افتادند و به پیشوا زخواست های آنها شتافتند و دادگاہی پر آواز و برپا کردند و روزنامه ها چندین هفته درباره ی این فرآیند قلم فرسایی کردند و به مردم کوچه و بازار چنین وانمود کردند که اگر این گروه کمی دیرتر با زداشت میشد کار کشور و مردم و دولت مشروطه پادشاهی تمام بود.

گسترش تند و باور نکردنی دامنه حزب توده و اتحادیه های کارگری و دیگر سا زمان های وابسته بدان در شهریور ۱۳۲۰ و پس از آن و روی آوری روشن اندیشان و دانشگاہیان و کارگران و افسران و شاید پاره ای دیوان مردان و دولت مندان ما گویای آشکار این نگرش است.

اکنون که از سا زمان و سا زمان دهی سخن به میان آمد باید

یادآور شوم که با در نظر گرفتن موقعیت کشورمان ایران و چگونگی و اندازه‌ی جهان بینی مردمان در این جهان پراشوب باید پذیرفت که خودسالاری میهن (استقلال) و آزادی ملتمان را بدون پشتوانه‌ی سازمان‌های سیاسی میهنی راستین نمی‌توان نگاهداشت.

سازمان سیاسی گردهم‌آیی گروه‌های رنگارنگ و ناهم‌گون و ناآگاه، آنهم به رهبری ناآگاهان نیست.

سازمان سیاسی نخست به آرمان شناخت (ایدئولوژی) و جهان بینی درست و سپس به سامانی (انضباط) آهنین نیازمند است.

هموندان سازمان به ویژه جوانان باید در مکتب سازمان فرهیخته و با کارنامه‌ی دور و نزدیک میهن و نیا سرزمین آشنا شوند و با خود آگاهی میهنی (غرورملی) ژرف خوگیرند، به جوهریکه پس از شناخت ژرف حق و وظیفه در انجام وظیفه بدون بازرسی دیگران کوشا باشند و حق خود را همواره در سازمان (اجتماع) با حق دیگران یکجا جستجو کنند و بدانند که گلیم خود را ز آب بیرون کشیدن برای مردمان سازمان یافته‌ی میهن پرورگناهی نابخشودنی است.

آموزگاران مکتب سازمان باید مردمی دانشمند و میهن پرور و دلیر و فداکار و درست کردار باشند تا دیگران به ویژه جوانان از آنان پیروی کنند و بیاموزند.

سازمان سیاسی در آغاز به پول و زور و ساختن چندان شکونیه نیازی ندارد. همینکه سازمانی راستین برپا شد خود جوش می‌شود و همه چیز از خود سازمان پدید می‌آید. سازمانی که با پول و زور دیگران برپا شود نمی‌تواند خودسالار باشد و راه میهنی در پیش گیرد چون ناچار است از خواست خداوندان زور و زرپیروی کند.

پاره‌ای گمان میکنند که هر جا انضباطی آهنین بود آنجا خود کامگی در کار است. این نادرستی از آنجا سرچشمه میگیرد که اینان انضباط را با بکارگیری زور همراه می‌شمرند و گمان میکنند که مردم سالاری همان خودسری است. هنگامیکه مردمی می‌توانند مردم سالاری را درها زمان خود برپا و آنرا نگاه دارند که پیرو انضباطی آهنین باشند. مردم ولنکارانه تنها هیچگاه نمی‌توانند مردم سالاری را درها زمان خود نگاهدارند که نمیتوانند آنرا برپا دارند.

* نبودن سازمان‌های سیاسی میهنی و ناآگاهانه گداشته شدن مردم و ولنکاری دیوان مردان و خیانت پاره‌ای از آنان به مشتی مردم قشری نادان میدان داد تا بر مردمی که چند هزار سال پیش از پیشروترین آیین‌های مردمی برخوردار بوده‌اند آیین‌های کهنه‌ی هزاروپانصدسال پیش مردم بیابان گرد و بربر را فرمانروا کنند و مردم ما را به خاک و خون بکشند و هستی آنرا به باد فنا دهند.

اکنون در این تنگنا و روزهای تیره و تاریک مردم ما بیش از هر زمان نیازمند سازمان‌های میهنی آهنین است تا با هم بستگی و فشرده‌گی رده‌ها بردشمنان فرهنگ و میهن خودچیره شود.

اما آنچه اکنون در چنین شرایطی بیش از هر زمان نیاز است پنهان کاری تا مرز سواس است. چون دستگاه اسلام‌ی و غداره‌بندهای دژخیم آن که از ویژه‌گی‌های مردمی و جوانمردی بیکباره بدوران‌دبا کوچکترین گمان از هیچگونه کشتار و خونریزی باز نخواهد ایستاد.

سازمان دهی در چنین شرایط دشواری به زنان و مردانسی کاردان و دلیر و پولادین نیازمند است که خوشبختانه در میان هم میهنان ما کم نیست.*

در دنباله‌ی دسته‌بازیهادر درون حزب توده با پدید آوردن مردمی که

آقای خلیل ملکی و چندتن پیرامونیانش آقایان احسان الله طبری و انور خامه‌ای و جلال آل احمد و پریم و و و توانستند با تبلیغات و گفتارهای دهن پر آب کتی خودگروهی از جوانان را که تازه به هموندی حزب توده و سازمان جوانان آن درآمده بودند و از ماهیت حزب توده و گذشته این آقایان نا آگاه بودند خوشنودسا زندوبه سوی خود بکشانند. و به یاری همین گروه بود که توانستند در تابستان ۱۳۲۶ در کنفرانس تهران با رای بیشینه نمایندگان در کمیته‌ی ایالتی تهران راه‌یابند و به استناد همین هموندی در کمیته‌ی ایالتی تهران بود که پس از جدایی (انشعاب) خود را بیشینه‌ی کمیته‌ی ایالتی تهران و رهبری حزب توده نامیدند.

پیوستن آقای احسان الله طبری به گروه خلیل ملکی دوانگیزه داشت. نخست اینکه او به سبب زبونی که در دستگیری گروه پنجاه و سه تن در اداره‌ی سیاسی شهر بانی و نزد بازرس دادگستری وزندان نشان داده بود با آقایان خلیل ملکی و انور خامه‌ای هم دردد بود. دو دیگر اینکه او همواره نان را به نرخ روز می‌خورد به گمان اینکه دارودسته‌ی آقای خلیل ملکی رهبری حزب توده را در دست خواهند گرفت و چه بسا او از این نم‌کلاهی خواهد داشت، به یکباره از نوکری کامبخش و کیانوری و دار و دسته‌ی قزوینی برید و به آنان پیوست.

اما همینکه با دوتن دیگر به نماینده‌گی از سوی این گروه در سفارت شوروی با نماینده‌ی سازمان امنیت (ام.گ.ب) دیدار کرد و دریافت که آنها روی خوش به این گروه نشان نمی‌دهند، پیش از آنکه اربابان روس در این باره آشکارا اظهار نظری کنند خود را کنار کشید و اظهار پشیمانی کرد.

پس از دیدار این نمایندگان آقای خلیل ملکی در سفارت شوروی با نماینده‌ی سازمان امنیت روس را دیومسکوا زاین

گروه به زشتی یا دوروش آنها را سخت نکوهش کرد.

این نکوهش را دیومسکوسبب شده گروهی که به دورا این دارو دسته گرد آمده بودند از آنان روگردان و پراکنده شدند و جز خود آقای ملکی و انورخامه‌ای و جلال آل احمد و اپریم و چند تن انگشت شمار دیگر کسی در دورور آنان نماند و انشعاب آنان واژگونه‌ی آنچه خودشان ادعا کردند کاری از پیش نبرد و به جایی نرسید.

ناچار با ریدگریا دآور میشوم تا هم میهنان و به ویژه جوانان نا آزموده دریا بنده همه‌ی این کشمکش‌های درون حزبی چپی‌های توده‌ای و چریک‌های فدایی و مجاهدین و دیگر خلق پسوندان که به جدایی (انشعاب) و بدگویی از یکدیگر میکشند و نام‌هایی رنگارنگ به خود می‌نهند برای خودنمایی و فریب مردم و جلب توجه اربابان روس و چین و و و است نه از روی میهن پروری و ایران دوستی.

در این گونه نوشته‌پاره‌ای از چندگانگی‌های کمونیست‌های ایران و پاسخ‌گویان حزب توده و فرقه‌ی دموکرات یاد شد. اینان هر جا که گرد آمدند خواه‌نا خواه این چندگانگی‌ها را فراموش نکردند. اما از آغاز در درون حزب توده‌نا بسا مانی‌های زننده‌ی دیگری نیز پدید آمد که با ادعاها و لاف و گزاف‌های حزب به اصطلاح طراز نوین مارکسیستی به هیچ‌رو سازگار نبود چون همدستی با فخر آرای در تیراندازی به شاه و کشتن محمد مسعود و احمد دهقان و و و و.

گرچه برای پرده‌پوشی با فریبکاری و تردستی که ویژه‌ی آقای نورالدین کیانوری است او خود را همواره نا آگاه نشان میداد اما دست اندرکاران دستگانه حزب میدانستند که سرخ‌همه‌ی این تبه‌کاریها در دست کیست.

از این گذشته پس از برچیده شدن دستگانه فرقه‌ی دموکرات

آذربایجان به ویژه گریز رهبران رده ی یکم حزب توده از کشور چون دست آقای دکتر کیا نوری از هرسوچون رهبریکه تا زحزب باز شد و به گفته ی پاره ای ولیعهدی چون وچرای آقای عبدالصمد کامبخش بشمار آمد از هیچ دزدی و بانک زنی و ربودن جنگ افزارهای ارتش و آدم کشی درون حزبی روگردان نشد. پس از آواره گی هموندان فرقه ی دموکرات آذربایجان و حزب توده در شوروی نیز این بگومگوها و تنش ها در میان آنان بود به جوری که اربابان روس نیز از این ناخشنودیاها و نابسامانیهای درون حزبی آگاه بودند تا سرانجام در سومین سالی که من در مسکو بودم و هنوز واپسین آزمونهای مدرسه ی عالی حزب رامی گذراندم نشستی به نام پلنوم گسترده (وسیع) حزب توده روسها برپا کردند. این نشست در یکی از آسایش گاه های کنار مسکواز ۵ تیرماه ۱۳۳۶ تا بیست روز دنبال یافت.

نزدیک دوماه پیش از برپایی این نشست گسترده ی ۴ (پلنوم وسیع ۴) دارودسته ی کامبخش و کیا نوری به یاری گیری پرداختند و تا آنجا که از دستشان برآمد دارودسته ی خود را چون هموند به دست آویزونام تلاشمندان (آکتیو) به درون این پلنوم کشانند چون میدانستند که در آنجا گفتگو و کشمکش بسیار است و سرانجام راءی هرکه و هرچه ارزش دارد.

کسانی که پیش از همه پیش از پلنوم و در درون آن برای یاری به آقایان کامبخش و کیا نوری تلاش میکردند بانوان مریسم فیروز و اعظم قاسمی (همسرا حمد قاسمی) و آقایان احسان الله طبری و احمد قاسمی و دکتر غلامحسین فروتن را باید نام برد. همینکه در نشست کمیته ی مرکزی حزب توده نام شرکت کنندگان پذیرفته شد این جنب و جوش و بندوبست ها آشکارتر شد.

در پلنوم گذشته از هموندان کمیته ی مرکزی حزب توده گروهی را بدانجا آورده بودند که شرکت در پلنوم با پایه و شخصیت حزبی

آنها چندان هم آهنگ نبود چون مقصود دسته گرد آوردن و راعی بازی و از نوکمیته سازی بود.

چون آن زمان آقایان عبدالرضا آذروزیان العابدین قیامی و من هموندان کمیته ی مرکزی فرقه ی دموکرات آذربایجان در مسکوبودیم ، از اینروا زمان نیز دعوت کردند .

آقای احسان الله طبری نوکروپا دوی کیانوری در آستانه ی پلنوم به اشاره ی آقای کامبخش و به یاری بانوان مریم فیروزو اعظم قاسمی ، آقای احمدقاسمی را وادار به آشتی و بندوبست با آقای کیانوری کردتا در پلنوم در برابر گروه مخالف در میان خودشان دوگانگی نباشد .

روسها میگفتند این نشست گسترده ی حزب را از آن رو برپا کرده اند تا ما به آینده و تلاش های آن سروصورتی بدهیم و از ناروایی های گذشته اندر زبگیریم تا در آینده از نو دچار آن نشویم . اما هر گروه در پی آن بودتا از این نمدبرای خودکلاهی دست و پا کند .

آنچه در این نشست گسترده به میان آمد از دیدارزش چنین بود :

۱- تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۲۷ و پی آمدهای آن و کشتن محمد مسعود و احمد دهقان .

۲- لورفتن سازمان ارتشی حزب توده .

۳- دسته بازی در حزب توده و پیدایش اندیشه های گوناگون .

۴- پیش آمد ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ که آن را کودتا مینا میدند و برکناری آقای دکتر محمد مصدق از پهنه ی سیاست ایران .

۵- فریبکاری دیگر آقای دکتر کیانوری پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که بدان نام جبران نهاده بود .

۶- آدم کشی دستگاره رهبری در درون حزب .

۱- درباره‌ی تیراندازی به شاه در بهمن ماه ۱۳۲۷ به دست آقای فخرآرایی و انگیزندگان او در این نشست به درازا گفتگو شد.

گفته‌های خود آقای دکتر کیا نوری آشکارا نشان داد که اگر انگیزه‌های دیگری در کار بوده است، دست کم آقای نورالدین کیا نوری و همسرش بانومریم فیروز با فخرآرایی هم بسته‌گویی نزدیک داشته‌اند و آقای کیا نوری و همسرش پیش از تیراندازی به شاه از آن آگاه بودند، چون آقای دکتر رضا رادمنش در نشست گسترده در پیش روی آقای کیا نوری گفت که ایشان به من مراجعه کردند و گفتند که تو با کشتن شاه و از میان بردن او و دستگاهش موافق هستی یا نه؟ من گفتم به من چه ربطی دارد که در این باره موافق یا مخالف باشم. او گفت پس اگر کسی یافت شود که شاه را بکشد تو چه نظری داری؟ من گفتم اصلاً به من مربوط نیست تا در آن نظر دهم.

این گفت آقای دکتر رضا رادمنش از اینرو به میان آمد که دکتر کیا نوری میخواست با فریبکاری تبه‌کاری خود و همسرش را به دستگاه رهبری حزب توده ببندد تا در گناه پی آمده‌های آن که به برچیدن دستگاه حزب توده کشانده شده‌اند پیش و هم دست داشته باشد.

اما چه پیش از تیراندازی به شاه و چه پس از آن بانومریم فیروز همسر آقای دکتر کیا نوری بارها به کسانی از هموندان حزب توده و سازمان زنان که با او نزدیک بودند گفته بود که من تا خون کشته شدن برادرم نصرت الدوله را از خانواده‌ی پهلوی نگیرم آرام نخواهم نشست.

با زبانوی دیگری که از هموندان سازمان زنان حزب توده بود به من گفت که هنگامیکه با بانومریم فیروز در خانه‌ی او خصوصی گفتگویی داشتم، از او پرسیدم راستی شما را چه به حزب توده؟

اونخت نمونه‌هایی از کسانی که از خانواده‌های رده‌های بالا هستند و در پنجاه و سه تن و حزب توده هموندند و تلاش میکنند آورد و سرانجام گفت من با دیدنشان دهم که دختر فرمانفرما و خواهر غیرت مندرصرت الدوله هستم. نخواهم گذاشت خون آن مرد بزرگ پایمال هوا و هوس رضا خان قزاق شود.

پیش از نشست گسترده ۴ که آقای سعایی افسر توده‌ای نیروی هوایی به مجارستان گریخته بود به آقای دکتر رضا ادمنش گفته بود که پس از تیراندازی به شاه و کشته شدن آقای فخرآرایی در دادرسی ارتش دادگاه برپا شد و من چون از داوران این دادگاه بودم همه‌ی پرونده‌های وابسته به این دادرسی را خوانده‌ام از اینرو دست اندر کاری آقای دکتر کیانوری و بانومریم فیروز در این رخداد بی چون و چراست.

اما چون بیشتر افسران توده‌ای از آقای عبدالصمد کامبخش شنوایی داشتند و پیروی میکردند، با سفارش او آقای سروان سعایی در نشست گسترده‌ی ۴ از بازگ کردن آنچه به آقای دکتر رضا ادمنش گفته بود سر باز زد و هنگامیکه سخن میگفت به نعل و به میخ میزد به جوری که همه‌ی کسانی که در آن نشست بودند دریا فتند که او از بازگویی آنچه میدانده خودداری میکند.

در اینجا شاید پاره‌ای خوانندگان که از چند و چون و آرمان و روش کار حزب توده آگاه نبوده‌اند و نیستند چنین پندارند که گویا دست اندرکاران حزب توده از مهری که به شاه و فرمانروایی مشروطه‌ی پادشاهی داشتند از تیراندازی به او ناخشنود بودند. اما به راستی چنین نیست. چون پس از تیراندازی به شاه و کشته شدن فخرآرایی به تیرتپانچه‌ی آقای تیمسار سرتیپ دفتری (رئیس شهربانی) در میان نامه‌هایی که در جیب او یافتند، شناسنامه‌ی هموندی اتحادیه‌ی کارگران حزب توده و نشانی آقای ارکانی دوست نزدیک آقای کیانوری

ومریم فیروز، که هموندحزب توده بود بدست آمد از این — و
دادرسی ارتش دست اندرکاری هموندان حزب توده و
دستگاه رهبری آن را در دژ آهنگی (سوء قصد) به شاه انکارناپذیر
دانست و حزب توده را غیرقانونی شناخت و باشگاه ها و
دستگاه های وابسته بدان را بست.

از اینجا بود که دستگاه رهبری حزب توده همه ی این نابسامانیاها
وپی آمدها را از همدستی بی جا و ناروای آقای دکتر کیا نوری و
بانومریم فیروز با فخر آرای و همدستی او آقای ارکانی می
دانست.

کوتاه سخن اینکه با بودن همه ی دلیل های روشنی که از گفته های
آقای دکتر کیا نوری و بانومریم فیروز و آقای دکتر رضا رادمنش
بدست آمد، نشست گسترده ی ۴ پرسه ای به این بزرگی را که
انگیزه ی غیرقانونی شدن حزب توده و اتحادیه ی کارگران آن و
پنهان شدن هموندان و از هم پاشیدن همه ی دستگاه های حزب
شده بود جدی نگرفت و آنرا مست مالی کرد و گرنه اگر به راستی
حزب مردمی بود و لگامش به دست خود ایرانیان می بود می
بایستی آقای دکتر کیا نوری و بانومریم فیروز برای همیشه نه
تنها از حزب توده برکنار میشدند که هیچ حزب دست چپیی و
مردمی دیگر نیز آنها را به هموندی نمی پذیرفت چون سازمانهای
دست چپی دست کم آشکارا ادعای آدم کشی نمی کنند.

اکنون اگر با موشکافی دژ آهنگی بهمن ماه ۱۳۲۷ به شاه را
بررسی کنیم، در میابیم که تیراندازی به شاه به دستور دستگاه
امنیت انگلستان بود، آنهم نه برای کشتن بلکه برای ترساندن
و باج گرفتن از او چون :

۱- بانومریم فیروز و آقای نورالدین کیا نوری جا سوس دوسویه
(روس - انگلیس) بودند و امروز پس از گذشت سالها و آشکار
شدن بسیاری رازهای پنهانی دیگر جای دودلی نمانده است.

۲- آقای سیدابوالقاسم کاشانی سردمدار اخوان المسلمین و گرداننده‌ی روزنامه‌ی پرچم اسلام (کارت خبرنگاری آن در جیب فخرآرایی یافت شد و او به استناد همین کارت توانسته بود به دانشگاه راه یابد و به شاه نزدیک شود) در این دژ آهنگی آشکارتر از آنست که نیازی به آوردن دلیل باشد و با زاینکه اخوان المسلمین از دیرباز (زمان پادشاهی ناصرالدین شاه) دست پرورده‌ی دستگاه دولت انگلستان و دربار آنست جای دودلی نیست.

۳- آقای سرتیپ دفتری و خانواده‌اش همواره هموندان لژ فراماسونری انگلستان بودند و هستند و نیا زبانه نشان دادن مدرک نیست.

در اینجا یادآور می‌شوم که آقای تیمسار سرتیپ دفتری که درست پشت سر شاه بود و دید که فخرآرایی همه‌ی فشنگ‌های تپانچه‌ی خود را بکاربرد و دیگر فشنگی ندارد با زپس از آنکه با زدن دسته‌ی تپانچه به سرا و او را به زمین انداخت با تپانچه‌ی خود به او شلیک کرد تا زنده نماند که هرچه هست با زگو کند (این یک گمان است چون چه بسا آقای تیمسار سرتیپ دفتری از آشفته‌گی و شتاب زده‌گی او راکشت).

۴- تپانچه‌ای را که به دست فخرآرایی داده بودند لکنته و بی‌کاره و چه بسا بدون خان بود تا تیری که از آن شلیک می‌شود کشنده نباشد چون با اینکه او از نزدیک و روبرو همه‌ی فشنگ‌های تپانچه را به شاه شلیک کرد و به هدف هم خورد جز چند خراش کاربردی نداشت (مردم نادان آنرا معجزه‌ای دانستند).

پس دستگاه امنیت انگلستان و غارتگران نفتی از برپایی این صحنه دو آماج داشتند :

۱- ترساندن شاه تا به منافع انگلستان و شرکت‌های نفتی در ایران مانند رضا شاه در او پسین سالهای شاه‌ی خود آسیبی

ترساند.

۲- بادت آویزاین دژآهنگی حزب توده را از صحنه ی سیاست برانند.

* در اینجانبیا زبه یادآوری هست که چنانکه آقای تیمسار حسین فردوست که همواره با شاه نزدیک بود، گزارش اندیشه و آماج و آرزوهای محمدرضا شاه را موبه مو و روزبه روز، بلکه ساعت به ساعت به آگاهی دستگاہ امنیت انگلستان و دولت آن میرساند و گویا شاه تنها پس از فتنه ی ویران گر خمینی به این راز پی برد و سرانجام هم تاوان میهن پروری و ایران دوستی و آرزوهای خود را بسیار گران پرداخت *

نکته ی دیگری که باید یادآور شوم اینست که با نومریم فیروز و آقای کیانوری از بیکاره بودن تپانچه ی فخر آراییی آگاه نبودند چون آرزوی اصلی آنها کشته شدن محمدرضا شاه بود، نه ترساندن او.

۲- پرسه ی دیگری که در نشست به میان آمد لورفتن سازمان افسری حزب توده و پی آمدهای بسیار ناگوار آن بود که تنها یکبار بیست و سه تن ارتشی را به جوخه ی نابودی سپرد.

سازمان افسری حزب توده را آقای عبدالصمد کامبخش بنیان نهاد و از ستوان سیامک افسر ژاندارمری آنرا شایدا ز سال ۱۳۱۰ آغاز کرد و سپس در مهرماه ۱۳۲۰ که از زندان کرمان بازگشت آنرا گسترش داد و آشکارونهان همه کاره ی آن بود و چون آن زمان یگانہ افسر ارتشی در دستگاہ رهبری حزب توده نبود با افسران و درجه داران ارتش زودهم زبان و اخت میشد و تا زمانی که افسری خودسر و از خود راضی چون سروان توپخانه آقای خسرو روزبه به هموندی این سازمان در نیامده بود فرمان و دستورهای آقای کامبخش در آن سازمان بی چون و چرا انجام

میگرفت.

چنانکه در بخش یکم این سرگذشت آمد یا غیگری افسران خراسان حساب شده بود و آقای عبدالصمد کامبخش بود که به دستور دستگاه امنیتی روس در ایران که بر همه ی شمال و بخشی از خاور و روسیه ختم میهنمان چیره بودند فرمان آنرا به توسط سروان پیاده آقای بهرام دانش به افسران لشکر خراسان رساند و پس از پیش آمد گنبدقا بوس به یاری همان دستگاه امنیت و ارتش روس آنها را از راه کناره ی دریای خزر و سپس با کشتی به باکو رساند و سپس از باکو به تبریز آورد و همه را به خدمت ارتش نوپای فرقه ی دموکرات آذربایجان در آورد.

* لاف و گزاف و نوشته های دروغ آقایان انور خا مه ای و احسان الله طبری که یا غیگری افسران توده ای لشکر خراسان را ندانسته موضوعی کوچک و محلی و از خود سری پاره ای افسران آن از آن میان سرگرد توپخانه اسکندانی دانسته اند بی پایه و بی مایه است و ستوان پیاده آقای تفرستان نیز که در این باره نوشته است گرچه خود از همان افسران یا غی خراسان بود اما نمی دانست که به دستور چه کسی آن یا غیگری انجام گرفت.*

گرچه گویا در بخش یکم این سرگذشت یاد آور شده ام اما باز یاد آور می شوم که نه تنها یا غیگری افسران لشکر خراسان که بر پایی فرقه ی دموکرات آذربایجان نیز از همان زمان طرح ریزی شده بود.

درست به این گفتگوی آقای عبدالصمد کامبخش با من در شامگاه روز ۲۹ مرداد ماه ۱۳۲۴ که افسران یا غی خراسان پس از دستگیری و زد و خورد با دسته ی ژاندارم به فرماندهی ستوان حسینی در گنبدقا بوس پاره ای کشته و دیگران پراکنده شده بودند توجه کنید تا گوشه ای از واقعیت و ماهیت کار روشن گردد.

گردد:

روز ۲۹ مرداد شاید پس از ساعت چهار یا پنج پس از نیمروز بود که رادیو تهران چندبار خبردرگیری افسران یاغی را با دستهای ژاندارمری گنبدقا بوس و کشته شدن چندتن از آنان را بازگو کرد. از اینرو خانواده های افسران سخت غمگین و پریشان شدند. چندتن از همسران و مادران آن افسران که مرا میشناختند نزد من آمدند و گریان جویای حال همسران و فرزندان خود شدند. من ناچار به باشگاه حزب توده رفتم تا از آقای عبدالصمد کا مبخش واقعیت را جویا شوم و درست بدانم که از افسران چه کسانی کشته شده اند و دیگران در کجا و در چه حالند تا بتوانم پاسخ درستی به خانواده های آنان بدهم.

آقای کا مبخش به من گفت آنچه در گنبد پیش آمده است پی آمد نا آزموده گی و غرور خود افسران بوده است اما به خانواده های که با تو در تماس هستند اطمینان بده که پیش آمد دیگری نخواهد کرد چون من با کسانی که لازم است گفتگو کرده ام و آنها دستوره ای لازم را داده اند. سپس افزود که تا چند ماه دیگر من دست این افسران را که از خاور ایران رفته اند در باختر در دست تو خواهم گذاشت.

من آن روز آن گفت آقای کا مبخش را که بالبخند گفت شوخی پنداشتم. اما به راستی در آنرا ماه، اودست آن افسران را در آنرا بیجان در دست ما گذاشت و آنها بودند که ارتش فرقه ی دموکرات را پدید آوردند و سامان دادند (خوانندگان توجه فرمایند که آنروزنه از فرقه ی دموکرات آنرا بیجان اثری بودونه در اندیشه ی من خطور میکرد که به آنرا بیجان خواهم رفت و پاسخگوی کارهای دولت آنجا و معاون آقای پیشه وری خواهم شد، چون خود آقای پیشه وری در تهران مدیر روزنامه ی آژیور بود).

تا زمانیکه پاسخگوی سازمان افسری حزب توده آقای عبدالصمد کامبخش بود، کارها حساب شده و با احتیاط انجام میگرفت اما همینکه پس از آقای کامبخش پاسخگویی آن سازمان به آقای دکتر کیا نوری واگذار شد چون مردی لگام گسیخته و بی بند و بار بود کار سازمان نابسامان شد به ویژه اینکه سروان توپخانه آقای خسرو روزبه نیز که در لگام گسیخته گی و بی بند و باری دست کمی از آقای کیا نوری نداشت کباده ی سردمداری می کشید و به دست آویز این که دکتر کیا نوری افسرنیست و از چند و چون ارتش نا آگاه است افسران را وادار میکرد تا از دستورهای او سرپیچی کنند. از این رو افسران همواره با دستورهای ناجور و ضدونقیض روبرو بودند.

از آن میان یک شتابی حساب نشده درگسترش دادن سازمان ورخنه در رده های افسران و درجه داران پدید آمد به جوریکه با هر افسری درجه داری که کوچکترین ناخشنودی از کار خود یا دستگاہ ارتش داشت بدون در نظر گرفتن وضع خانوادگی و سوابق آنها به بند و بست می پرداختند.

در اینجا از خوانندگان پوزش میخواهم که گمان نرود که من از لورفتن سازمان افسری حزب توده ناخشنود و نگرانم و بر جنازه ی آن میگیریم، نه بلکه بسیار خشنودم هستم که چنین سازمان و دستگاہی که برای جاسوسی بیگانه ویربایدادن خود سالاری میهنمان ایران برپا شده بود و تلاش میکرد لورفت و که از هم پاشید. اما دریغ من همواره به زندگی از دست رفته ی افسران و به ویژه خانواده های آنهاست که هنوز هم تاوان فریبکاریهای نابکاران و دغل بازان حزب توده را می پردازند.

این سازمان از آغاز کانونی برای جاسوسی به سود بیگانه و خیانت به ارتش و خود سالاری ایران بود.

در نشست گسترده ی چهار به درازا از این که سروان نیروی

هوایی آقای عباسی سازمان افسری حزب توده را لسو دادبا
جا بجا شدن حساب نشده‌ی آقای سروان خسرو روزبه و با
دستورهای ضدونقیض آقای دکترکیانوری و بابی بند و باری
دیگرافسران آنرا شناساندوبدست رکن دوم ستاد ارتش افتاد
گفتگوشده که کاری بیهوده و آب درهاون ساییدن بود.

سازمان افسری حزب توده به راستی از سه سولورفت :
۱- بودن آقای دکترکیانوری که خوداز ارتش و افسری آگاهی
نداشت و از این گذشته جاسوس دوسویه روس وانگلیس نیز
بودوهم اکنون نیزهست. * او واپسین وظیفه‌ای که داشت به
سوددومی انجام داد و حزب توده راهمه سویه یا همه‌ی رهبری و
منصبات آن دربست به دستگاه آخوندسپردوشاید دومین بار
است که نا آگاه بدون اینکه مهربی ازایران درسرداشته باشد
کاری کرده به سودخودسالاری ایران و آزادی ایرانی تمام
خواهدشد.*

۲- رخنه‌ی ستاد ارتش و رکن دو آن از زمانی که آقای تیمسار
سپهداحاجعلی رزم آرا رئیس ستاد ارتش بوددر سازمان
افسری توده که خودپرونده‌ای جداگانه دارد در این گونه نوشته
نمی‌گنجد.

* در اینجا یادآورمیشوم که آقای انورخامه‌ای از نادانی
تیمسار سپهدرزم آرا راهمدست سروان توپخانه آقای خسرو
روزبه قلمداد کرده است و ندانسته است که بهره‌برداری از
خسرو روزبه از کارهای بسیار درست تیمسار سپهدرزم آرا و رکن ۲
ستاد ارتش برای رخنه در دستگاه افسری حزب توده بوده است
نه خیانت به شاه.*

۳- سرمست شدن پاره‌ای رهبران حزب توده به ویژه افسران
وابسته به سازمان افسری آن از موفقیت های دروغینی که از

نا توانی دولت آقای دکتر محمد مصدق ببار آمد.

در اینجا یاد آور میشوم که بی بندوباری افسران هموند سا زمان افسری حزب توده تا بدانجا بود که از همان آغاز سال ۱۳۲۳ در کافه رستورانهای لاله زار و استامبول بحث و گفتگو با کسان ناشناس و افسران غیر توده‌ای آشکارا انجام میگرفت و آن زمان تنها آقای عبدالصمد کا مبخش بود که بدین تند رویها لگام می زد.

بارها افسران سا زمان افسری حزب توده در این کافه رستورانها برای مجاب کردن مخالفین از من که با بیشتر آنها از نزدیک آشنا بودم یاری میخواستند.

گویانکه آن زمان هنوز دستگاه امنیتی و رکن ۲ ستاد ارتش ما رشد و ولایشی که پس از آن پیدا کردند داشت اما خوانندگان به خوبی درمی یابند که بدگمان شدن رکن ۲ ستاد ارتش به این افسران توده‌ای و شناخت آنها با آن بی بندوباری کار دشواری نبود.

خوانندگان درست به دستوره‌ای آقای نورالدین کیا نوری که به افسران و رابط آنها با کمیته مرکزی حزب در دشوارترین و تنگنا ترین زمانها میداد توجه فرما بیدتا دریا بیدکه این دژخیمان با میهن ما و فرزندان و افسران آن چه کردند. آنان را نخست گمراه کردند و به درون حزب ساخته و پرداخته ی بیگانه کشاندند و سپس کت بسته به گشتارگاه روانه کردند.

هنگامیکه پس از دستگیری شدن گروهی از افسران سا زمان افسری حزب توده گروهی از افسران و وابسته بدان در تلاش بودند تا خود را پنهان کنند تا شاید به دست ستاد ارتش نیفتند، آقای دکتر کیا نوری که خود را سرپرست آنها میدانست نه تنها کوچکترین تلاشی نکرد تا قربانیان جاسوسی و خیانت های خود را رهایی بخشد که به آقای صارمی که رابط بشمار میا مدوراننده ی

هیئت اجراییه حزب وازسوی افسران پنهان شده پیام آورده بود که راه چاره ای به آنها نشان داده شود گفت به آنها بگویید که اکنون هر اندازه خودشان را بیشتر لو دهند و معرفی کنند بهتر است (این را آقای صارمی در نشست گسترده ی ۴ درپیش روی آقای دکتر کیا نوری گفت و او هم به گردن گرفت).

آقای دکتر کیا نوری در دفاع از خود در نشست گسترده ی ۴ گفت که من گمان نمی کردم که همینکه شمار افسران توده ای دستگیر شده بسیار شد آنها از ترس نه تنها به آنان گزندی نمی رسانند که آزاد هم میکنند.

۳- پرسه ی دیگری که در نشست گسترده بمیان آمد گروه سازی و دسته سازی و پیدایش اندیشه های گوناگون در درون حزب توده بود.

من بر سر آن نیستم که در این باره که هیچ ارزشی ندارد و نخواهد داشت چیزی بنویسم، اما از آنجا که یکی از بزرگترین نابسامانی ها که تنش های این دار و دسته ها در حزب پدید آورد سردرگمی در ارزش دادن به ملی شدن نفت و کارهای آقای دکتر محمد مصدق بود آنرا بررسی میکنم.

در این زمان چون در حزب توده رهبری تصمیم گیرنده ای در کار نبود و بیشتر آنها از ایران گریخته بودند و از سوی دیگر حزب و رهبری آن در اختیار خود حزب نبود، گروهها هر یک اندیشه ای جداگانه داشتند و روش خود را دنبال میکردند. چون پاره ای سراسر است و بدون میانجی با کارکنان امنیت و سفارت شوروی در تماس بودند، از آغاز تلاش آقای دکتر محمد مصدق در مجلس شورای ملی درباره ی اندیشه و کار و تلاش او در حزب توده چند گروه پدید آمد.

گروه بسیار کوچکی با وردا شتند که آقای دکتر محمد مصدق مردی ملی است و نفت را برای خود ملت ایران ملی میکند. اما

گروه دیگر او را هوا خواه آمریکا میدانستند و میگفتند که نفت را از چنگ انگلیس ها بدرمیا وردتا به کمپانی های آمریکایی بسپرد (من در همین کتاب درباره ی سیاست دستگاہ رهبری فرقه ی دموکرات نوشته ام). اما گروه سوم که تمام عیار نوکروسر سپرده روس بود میگفت که نفت نباید ملی شود چون روسها خواهان بدست آوردن امتیاز نفت شمال ایران هستند. پیداست که چون حزب آشکارونهان در دست دست نشانگان روس بود و در بسیاری موارد دستور سفارت شوروی و مأمورین امنیت آن سرانجام بی چون و چرا انجام میگرفت زور این گروه برگروههای دیگری چربید.

آقای دکتر کیا نوری یک تا زآن زمان حزب توده چون جاسوس دوجانبه بود و بسود هردو میخواست یکجا رفتار کند با ملی شدن نفت و ندادن امتیاز سخت مخالف بود.

این گروه که سردسته ی آنها آقای کیا نوری بودند تنها دکتر محمد مصدق را مردی ملی نمی شناختند که ادعا میکردند که در ایران از بیخ و بن بورژوازی ملی وجود ندارد. آقای کیا نوری نادانی سیاسی و هم زمان فریبکاری را بجایی رساند که از سوی دستگاہ رهبری حزب توده به سازمانهای شهرستانها و بخش های آن بخش نامه کرده در شهرستان های خود جستجو کنید و اگر بورژوازی ملی یا فتیدبا نام و نشان کمیته ی مرکزی حزب را آگاه کنید.

من هنگامیکه در نشست گسترده ی ۴ این بخشنامه را شنیدم بیاد بخش نامه های اداره ی حفاظت نسل های جانداران و جانوران در وزارت کشاورزی افتادم که به شهرستانها بخشنامه میکردند که اگر در بیا بانها و جنگل های شما گرگ سفید و یاروباه سیاه و یا گوزن خالدار دیده شده این اداره گزارش کنید تا در نگاهداری آنها تصمیم گرفته شود.

این بود اندازه‌ی درک سیاسی - اقتصادی گرداننده‌ی حزب به اصطلاح طراز نوین که نوکری چون وچرای بیگانه هم بود. پیداست گزین میان چه می‌توانست برخاست.

۴- در نشست گسترده گفتگویی دراز در باره‌ی ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ در گرفت که آنرا نادرست کودتای شاه علیه دکتر مصدق و ملت می‌نامیدند. (من در این باره کمی پیش‌تر نوشته‌ام که نام کودتا برایین رخداد نهادن نادرست است).

دستگاه رهبری و تلاش‌مندان حزب توده می‌دیدند که با اینکه حزب در آستانه‌ی برکناری آقای دکتر محمد مصدق و دولت او توانا بود و نیروی پشتیبانی از آقای مصدق نخست وزیر و دولت او را داشت دست به دست گردودم برنیاورد.

پاره‌ای باور داشتند که حزب توده در آن برهه از زمان توان به دست گرفتن فرمانروایی را نیز داشت چون هموندان سازمان افسری حزب در آن زمان بیش از شش سده بود و نزدیک به همه‌ی گروه‌های کارگری وابسته به اتحادیه‌ی کارگران حزب بود و اتحادیه‌ی دانشجویان و دانشگاہیان از آن پیروی میکرد و در میان آخوندهای ضد دولت نیز دست داشت (آقایان سید روح‌الله خمینی و برقعهای و و و و) امانه‌ت‌نهادی انجام نداد که هموندان ارتشی خود را نیز قربانی کرد.

پیدا بود که همه‌ی این پی آمدها و آنچه دست داده بود از دو خاستگاه سرچشمه میگرفت :

۱- آقای دکتر نورالدین کیا نوری مردی ترسو و بزدل بود و پاری و چنین دلیری و جسارت رانداشت.

۲- او جاسوس دوسویه روس و انگلیس بود و در این برهه از زمان روس و انگلیس و سرانجام آمریکا هر سه در براندازی دستگاه دکتر محمد مصدق هم‌داستان بودند و دکتر کیا نوری آنرا میدانست. چنانکه من در همین بخش کتاب یاد آور شده‌ام گاهی کسانی

بدون اینکه خود بخوانند نادانسته کاری انجام میدهند که به سود مردم و کشور است و این همان کاریست که به سود اربابان خودکام نوری انجام داد و عملاً "به سود استقلال ایران تمام شد چون اگر بجای کیا نوری مردی دلیر با آن ایمان آن زمان به انقلاب که در همه ی ما بود در آنجا بود با آن همه نابسانسی و بی بندوباری که دولت آقای دکتر محمد مصدق ببار آورده بود حزب توده زمام کارها را در دست میگرفت و برای همیشه نام ایران چون کشوری خود سالار از تاریخ زدوده میشود.

آقای کیا نوری در آن نشست بهانه های گوناگون آورد که گویا آقای دکتر مصدق از باری حزب توده سرباز زده است اما از بیم اربابان نتوانست واقعیت را بر زبان آرند که به اشاره ی روسها و به سود انگلیسها و ترسی که ویژه گی اوست از باری به دولت دکتر مصدق خود داری کرد.

یا داور میشوم که آقای دکتر کیا نوری برای اینکه مانده ی افسران توده ای را نیز به کشتن دهد پس از ۲۸ مرداد ماه ۱۳۳۲ برای اینکه خود را هم از تک و تانیا نندازد دستور داد که توده ای ها همه جا خود را برای انقلاب کمونیستی و بدست گرفتن فرمانروایی آماده کنند. از آن میان آقای سروان تخشایی توده ای با نام مستعار مظفری را به نارنجک و بمب سازی وادار کرد که بینوا با ترکیدن یک نارنجک یک دست و یک چشم و یک سوی چهره خود را از دست داد و افسران دیگر را وادار کرد تا از بخش های ارتش جنگ افزار و هر چه که در دستشان هست بدزدند و به انبار حزب توده بیاورند. در این باره سروان هوایی هموند سا زمان افسری توده که گریخته بود و در مسکوبا من در دلدل میگردد گفت رفیق دکتر شما نمیدانید ما در چه محظوری گیر کرده بودیم. من میبایستی از بخش خودمان نیروی هوایی نارنجک و فشنگ و نوار رگبار، کوله سخن هر چه در دسترس من بود بدزدم و

بیاورم به حزب . همواره بیم داشتم که دوستان افسرم از بسته هایی که با خود از سر با زخانه میاورم بدگمان شوند و هرروز بخشی از گوشت تنم از بیم آبرو آب میشد .

قطعنامه هایی که در این نشست گسترده به تصویب رسید ، مثنی نوشته های سدا یک غا ز بود که در دوران زندگی ننگین خود حزب توده بسیار نشخوار کرده بود . همه ی آدم کشی ها و دزدی ها و بانک زنی ها و دست بردهای آقای دکتر کیانوری و همدستانش نا دیده گرفته شد . آدم کشی های حزب که بیشترش به دستور آقای کیانوری انجام گرفته بود ، تنها بخشی در پیغ و افسوس هموندان نشست گسترده را برانگیخت و دیگری هیچ . باز همان کسانی که آنهمه ناسامانی ببار آورده بودند در دستگاه رهبری ماندند و سرانجام نشست با دعا و ثنا به رهبری بی چون و چرای اربابان روس پایان یافت .

اینجا ناچارم آنچه را که در همین کتاب چند بار نوشته ام باز بنویسم که تنش ها در دستگاه رهبری سازمان های کمونیستی توده و فرقه ی دموکرات و و و و نه برای خدمت به میهن کسه برای نزدیکی به اربابان روس بود و هست .

ننگین ترین کار سردمداران حزب توده به سر دستگی آقای دکتر کیانوری آدم کشی ها بود . گذشته از اینکه پیش از آن و در نشست گسترده چهار آشکار شد که تیراندازی به شاه را آقای کیانوری و همسرش بانومریم فیروز سامان داده بودند از گذشته شدن محمد مسعود به دست گروهی که برادران سیفی در آن سر دسته بودند و همچنین کشته شدن احمد دهقان سخن بمیان آمد .

هنگامیکه از کشته شدن محمد مسعود سخن بمیان آمد چگونگی سر دستگی کشندگان آقای سیفی در نشست گسترده حضور داشت و جای انکاری نمانده بود در پاسخ به پرسشها که کشتن محمد

مسعود چه انگیزه‌ای داشت و به سود چه کسی بود آقای کیانوری گفت راستش اینست که ما خواستیم آزمایش کنیم که اگر روزی حزب توده بخواد دشمنان خود را از میان بردارد میتوانیم بدون آنکه حزب بدنام شود بدان دست زنییم یا نه و گرنه با محمد مسعود دشمنی و کینه‌ای نداشتیم. از اینرو این تنها یک آزمایش بود. خوانندگان به این پاسخ فریبکارانه و ابلهانه‌ی آقای دکتر کیانوری که هم‌زمان نادانی و سنگ دلی او را نیز نشان داد درست دقت کنید.

اکنون به گفت یک آدم‌کش و سنگ دل دیگر حزب توده که سبب کشتن محمد مسعود را بیان کرده بود توجه فرمایید:

سروان توپخانه آقای خسرو روزبه یکی از سردمداران سازمان افسری حزب توده که در کشتن محمد مسعود روش کشتن و گریختن را به گفته‌ی آقای سیفی به آنها آموخته و تپا نچه‌ها را نیز اودر دسترس تبه‌کاران گذاشته بود، گفت ما میخواستیم هر جور که هست درباروشاه و خانواده‌ی او را بدنام کنیم و چون در آن هنگام محمد مسعود در روزنامه‌ی خود به دربار و خانواده‌ی شاه می‌تاخت ما او را کشتیم تا مردم گمان نکنند که به دستور دربار کشته شده‌است و حسابمان هم درست از کار درآمد چون سالها پس از آن و هنوز هم همه گمان میکنند که به دستور شاه کشته شده است.

شگفت اینکه نشست گسترده‌ی به گفته‌ی خودشان حزب پیش‌رو و طراز نوین کارگر، کوچکترین واکنشی در این باره جز افسوس از خود نشان نداد.

درباره‌ی کشته شدن احمد دهقان از این هم بدتر بود، چون سرانجام در برابر پیرشها کسی آشکارا نگفت که او با چه کسی خرده حساب داشته‌است که میبایستی کشته شود.

اما از همه‌ی این تبه‌کاری‌ها بدتر و زننده‌تر آدم‌کشی‌های درون

خود حزب توده بود چون کسانی که هموند حزب وبه گفتند ی خودمان رفیق ما وباما با اطمینان در نشست های سازمانی و باخته های حزب گرد می آمدند نیز ایمن نبودند، نمونه آقای حسام لنگرانی.

لنگرانی ها از آغاز برپایی حزب توده از پرتلاش تریسن و با وفاترین هموندان آن حزب بودند و چو یاری هایی که آنان تامن در تهران بودم به حزب وهموندان آن نکردند. پس از برپایی حزب توده من از نزدیک با برادران لنگرانی آشنا شدم و دیدم که آنها از دل و جان تلاش میکردند.

لنگرانی ها به ویژه در نمایشات خیابانی حزب توده و در برانگیختن مردم کوچه و بازار به سود حزب نقش بسیار ارزنده ای داشتند. آنها از شخصیت آقای شیخ حسین برادر بزرگشان و آشنایی خودشان با مردم کوچه و بازار به ویژه از میدان سپه گرفته تا چهارراه پهلوی و خیابان شاه پور و میدان سنگلج و خیابان بوذرجمهری و بازار به سود نمایشهای خیابانی حزب توده بهره برداری میکردند.

و ا پسین با من آقای حسام لنگرانی را در زنجان دیدم چون هنگامیکه زنجان به دست ما افتاد و به زنجان نزد من آمد و از من تپا نچه خواست و من چند تپا نچه در اختیار او گذاشتم . نا کسان به گفته ی خودشان هم ر زمان نا جوان مردانه او را که به راستی همه چیز خود را در راه حزب داده بود کشتند .

در نشست گسترده ی چهار آقای عبدالصمد کا مبخش درپا سخ کسانی که از انگیزه ی کشتن حسام لنگرانی پرسیدند گفت او بسیاری از اسرار حزب را میدانست چون بیم آن رفت که به دست پلیس افتد از این رو دستگاره رهبری بر آن شد که او را از میان بردارد . من به آقای کا مبخش گفتم رفیق کا مبخش اگر هر کس که اسرار حزب را میداند باید کشته شود شما باید پیش از همه کشته

شوید چون بیش از همه رازهای پنهانی و اسرارمکوی حزب را میدانید. او بالبخندی گفتگورا به شوخی برگزار کرد.

کشتن هموندان دیگر حزب پرویزنواپی و داریوش غفاری وفاطری و صالحی و شایدکسان دیگری که تا کنون آشکار نشده است برگهای ننگین کارنامه‌ی سیاه حزب توده است.

درهمه‌ی این آدم‌کشی‌ها و به دیگر سخن رفیق‌کشی‌ها، آقایان هیئت اجراییه دکتر محمدبهرامی و دکتر حسین جودت و مهندس علی علوی و دکتر غلامحسین فروتن و دکتر نورالدین کیانوری و محمود بقراطی و احمد قاسمی دست داشتند و هر پیشنهادی که آقای خسرو روزبه میکرد و کشتن هر کس را صلاح میدانست آقایان موافقت میکردند و هم‌داستان میشدند.

پس از کشتن آقای حسام لنگرانی در نشست باخته‌ی حزبی و به خاک سپردن او در باغچه‌ی همان خانه شبانه آقای دکتر حسین جودت به انجام میرود و از سوی هیئت اجراییه به آقای خسرو روزبه دژخیم حزب توده که این تبه‌کاری را سامان داده بود شادباش میگوید. اندازه‌ی سنگ دلی و بی‌شرمی را درست بنگرید.

آقای خسرو روزبه که به هنگام زنده بودن آقای حسام لنگرانی به خانه‌ی او میرفت و با همسر و فرزندان او آشنا بود با بی‌شرمی پس از کشته شدن او نیز به خانه‌اش میرفته است و همواره فرزندان او را زومی پرسیدند که عموجان پس با با کجاست و او میگفته است که به شوروی رفته است (گفت خود آقای روزبه) با آنهمه نابسامانی و تبه‌کاری که دستگاه رهبری حزب توده در ایران ببار آورده بود و در باره‌ی همه در نشست گسترده آشکارا گفتگو شد با تصمیمی که شایسته‌ی یک سازمان اندیشه‌مند و مردمی باشد گرفته نشد و چنان بود که گویا گله‌گذاری‌هایی بوده که از یکدیگر انجام دادیم. و سرانجام برای اینکه لگام

دستگاه رهبری را آقای عبدالصمدکا مبخش دردست داشته باشد گروهی رانیزبه نام نامزدان هموندی کمیته ی مرکزی به دستگاه رهبری کشاند .

پس از پایان نشست آقای ایرج اسکندری به من نزدیک شد و گفت نه تنها کار مثبتی انجام ندادیم بیلی هم که برای کشت و کار دردست داشتیم پاروکردیم (این یک گفت ازیک افسانه ی دینی است) .

من درپایان همین نشست پس ازاعلان نام هموندان دفتر سیاسی درپشت تربیون که پاره ای چاپلوسان به برگزیدگان شادباش میگفتندرفتم وگفتم که این گروه نامگون نخواهند توانست یکجا کارکنند .

آماج آقای عبدالصمدکا مبخش ازاین بازی ورهبرتراشی این بودکه مخالفین خودرا دردستگاه نامچارکنندکه ازافرمانبرداری کنند . اماپس اززمان کوتاهی که شایددو سه ماه بیشترنبود پیروان آقای کامبخش دردستگاه دفترسیاسی چنان نامسامانی ببارآوردندکه خوداهم به ستوه آمد . وکاربه جایی رسید که اربابان حزب توده روسهانیزبه صدادرآمدندونامچارآن دفتر سیاسی را برچیدندوکارهارابه سه تن آقایان دکترایرج اسکندری ودکتررضارادمنش وعبدالصمدکا مبخش سپردندودیگران چون سیاهی لشکرهموندی کاره ی کمیته ی مرکزی ماندند .

آقای عبدالصمدکا مبخش پس ازرفتن دستگاه رهبری حزب توده ازمسکوبه لیبزیک یک باردرمسکوبه من گفت که در واپسین دم نشست گسترده چه خوب پیش بینی کردی اینها به راستی هنوزدرست مانندیک حزبی جانیافته اندچه برسد به اینکه بخوانندرهبردیگران باشند ، میدانم چه نامسامانی هایی دردفترسیاسی حزب ببارآوردند به جوری که هر روز کارما شنیدن بگومگوهای اینهاست .

در اینجا یادآور میشوم که کمی پس از برگزاری نشست گسترده چهار رهبری حزب توده از مسکوبه لپیژیک (آلمان خاوری) رفت و در آنجا دستگاہ خود را برپا کرد (در اوپسین ماه های سال ۱۳۳۷). ناگفته نماند که این جا بجا شدن های پی آمد دگرگونی سیاست دستگاہ رهبری شوروی در ایران بود. چون پس از استالین و سرانجام پس از سرکار آمدن خروشف و همکارانش او از همان آغاز برای ایران خط و نشان ها کشید. اما چون زود دریافت که دولت ایران نه تنها از تهیب های او بیمی به خود راه نمی دهد که در پی سامان بخشی بیشتری در ارتش است و بیدی نیست که از این بادها بلرزد، از اینرو ناچار از درسازش درآمد و برای خشنودی دولت ایران و شاه دستگاہ رهبری حزب توده را به لپیژیک روانه کرد و با اینکه دستگاہ حزب کمونیست آذربایجان شوروی سرسختی نشان می داد و در پشتیبانی از فرقه ای دموکرات آذربایجان پایداری میکرد، دستگاہ فرقه را نیز از آن هارت و پورت و بیا و برو انداخت و روزنامه های روسی نیز نه تنها دیگر به دولت ایران نتاختند و آن را سیب رسیده ای که سرانجام به دامن خروشف خواهد افتادند خوانندند که به پاره ای چاپلوسی ها نیز پرداختند.

در مسکو و استالین آباد (دوشنبه ی تاجیکستان) و او ازبکستان و دیگر بخش هایی که پاره ای ایرانیان زندگی میکردند نیز دیگر اجازه ای هیچگونه خودنمایی حزبی نمیدادند. دستگاہ رادیوی حزب توده را نیز از مسکونخست به لپیژیک (آلمان خاوری) و سپس به سوفیه (بلغارستان) بردند.

با اینکه دستگاہ رهبری حزب توده از شوروی به آلمان خاوری رفته بود، باز آقایان دکتر کیا نوری و احمد قاسمی و احسان الله طبری و بانوان مریم فیروز و اعظم قاسمی و دوروریهای آنان چون بانوصفا حاتمی و و و و از پای ننشستند و به تحریر کات

پی گیردرمیان ایرانیان آواره درشهرهای شوروی واروپا چون چکوسلواکی ومجارستان ورومانی ولهستان وبلغارستان و آلمان خاوری پردا ختندوبه دستا ویزهای بی پایه وسا ختگی نادانان را واداربه نامه پرانی به کمیته ی مرکزی حزب کمونیست روس وسازمان امنیت آن میکردند. ازسوی دیگررهبروارباب غلام یحیی آقای میرزا ابراهیم اف تعزیه گردان آن زمان فرقه دموکرات آذربایجان که جمع شدن دست وپای فرقه را در آذربایجان شوروی ازکارها ودسیسه های آقای عبدالصمد کامبخش میدانست غلام یحیی راکه تا آن زمان با آقای کامبخش چون پادویی باارباب خود رفتار میکرد، با او در انداخت و وادار کرد تا خود را به دکترا دمنش بچسباند و آقای کامبخش که تا آن روز برای او رهبر و سرور بود، بیکباره آدمی فریبکار شد و همه جا میگفت که این شاهزاده ها و خان ها کمونیست نمی شوند. مقصودش از شاهزاده ها آقایان عبدالصمد کامبخش و ایرج اسکندری و مقصود از خان من بودم.

اما رشوه دهی حزب کمونیست و دولت شوروی به دولت ایران به اینجا پایان نیافت. آنها به خوبی میدانستند که دولت ایران به ویژه مردم ما به فرقه ی دموکرات آذربایجان چون جدایی خواه بسیار بدبینند از اینرو بر آن شدند که آنرا به جوری در زیر سایه ی حزب توده پنهان کنند. شاید پاره ای از خود بپرسند که چرا آنرا بیکباره از میان نبردند.

این از اینرو بود و هست که گمان میکردند و میکنند که با دگرگونی شرایط سیاسی وجغرافیایی میتواند روزی از آن بهره برداری کنند.

* اینکه آقای احسان الله طبری در ورق پاره های خود نوشته است که او و چند تن دیگر در نامه ای به کمیته ی مرکزی حزب کمونیست روس به نظریات لنین استناد کرده اند و سرانجام

وحدت میان حزب توده و فرقه‌ی دموکرات را بوجود آورده‌اند
مانده‌های نوشته‌های او فریب است. *

این رسم دستگاره‌ی رهبری حزب کمونیست روس و سازمان
امنیت و دولت آن است که هرگاه تصمیم به انجام کاری
بگیرند کس یا کسانی را برمی‌انگیزند تا با نامه‌پرانی و یا در
رسانه‌های گروهی بنویسند و آن را از حزب و دولت شوروی
بخواهند تا دستاویزی ظاهر فریب داشته باشند و چنین قلمداد
کنند که سازمان‌های مردم‌خودشان خواسته‌اند. در اشغال
کشورها و ریختن ارتش روس به سر مردم نیز همین روش و فریب
را بکار می‌برند. چنانکه در اشغال چکوسلواکی نیز گفتند که
مردم آنجا از دولت شوروی برای رهایی خودیاری خواسته‌اند
* در اشغال افغانستان نیز همین دستاویز دروغ را بکار بردند *
من هنگامیکه در پاک‌بوم تصمیم گرفتم که نخست خود را از
منجلا بفرقه‌ی دموکرات آذربایجان بیرون کشم و سپس رفته
رفته از حزب توده نیز کناره‌گیری کنم.

کسانی که از چند و چون سازمان‌های چپی آگاه نیستند نمیدانند
که این کار چه اندازه دشوار است، بویژه اگر کسی تا دستگاره
بالای رهبری رفته باشد، آنهم در خاک اتحاد شوروی.

گام نخست را با آموزش در مدرسه‌ی عالی حزب مسکو برداشتم
اما چون هنوز رهبران حزب کمونیست آذربایجان شوروی و
دستگاره‌بالای سازمان امنیت آن‌ا زمن‌نا امید شده بودند و
گمان میکردند که پس از پایان آموزش مدرسه‌ی حزب به باکو
باز خواهیم گشت، اندیشیدم که برای رهایی از این بندناچار
باید به دانش پزشکی روی آورم. چون اگر بهانه‌ی دیگری می
آوردم و خود را سرگرم آموزش دانش‌های اجتماعی - سیاسی و
فلسفی میکردم باز سرانجام میبایستی به دستگاره‌ی رهبری باز
میگشتم، از اینرو بخشی از پزشکی را که نو و امکان آموزش آن

آن زمان جز در آمریکا و فرانسه و مسکو، آنهم تنها در یک انستیتو نبود، برگزیدم و آن بخش نوین درون تراوشی (اندوگرینولوژی) بیماریهای هورمونی بود که اگرچه دانش پزشکی از دیرباز از آن جسته و گریخته آگاه بود اما تنها پس از جنگ دوم جهانی بود که نضجی گرفت.

پس از پایان آموزش مدرسه‌ی حزب روزی مرا به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی فراخواندند. در آنجا آقای که پاسخ‌گوی این کارها و مردی نیک نفس بود گفت که رفیق آدم مصطفی‌یف منشی یکم حزب کمونیست آذربایجان از ما خواسته است که از شما خواهش کنیم که به باکو بازگردید چون گفته است که در دستگاره‌ی رهبری به وجود شما نیازمند است. من گفتم از نیک گمانی رفیق مصطفی‌یف بسیار سپاسگزارم اما من نمیتوانم به باکو بازگردم چون میخواهم دانش پزشکی را دنبال کنم. او به کسی که از او برتر بود رئیس آن اداره بشمار می‌آمدتلفن کرد و او نیز پس از چند دقیقه به آنجا آمد. او هم از اینکه رفیق مصطفی‌یف در نوشته و درخواستش به آنها از من بسیار به نیکی یاد کرده است سخن گفت و یادآور شد که رفیق مصطفی‌یف بسیار مشتاق همکاری با شما است. سرانجام گفت که دستگاره‌ی رهبری ما هم در اینجا مصلحت میداند که شما به آنجا بروید چون به وجود شما آنجا نیاز دارند. من گفتم چون میخواهم دانش پزشکی را دنبال کنم به باکو نخواهم رفت. اما اگر ماندن من در مسکو را مصلحت نمیدانید خواهش میکنم دستور بدهید یک روادید برای یکی از کشورهای اروپا صادر کنید فرانسه آماده کنند تا من پس از دریافت روادید از سفارتخانه‌ی آن کشور برای آموزش به اروپا بروم. آنها که تا آن زمان از هیچ هموند و رهبران حزب توده و فرقه‌ی دموکرات هیچگاه چنین پیشنهادی نشنیده بودند گفتند پس چند دقیقه اینجا بنشینید تا ما بازگردیم. از اتاق رفتند و پس از نیم

ساعت بازگشتند و گفتند کمیته‌ی مرکزی ما با خواست شما که کار و آموزش در مسکواست موافقت میکنند، ما در این باره اقدام خواهیم کرد. من یادآور شدم که میخواهم در انستیتوی درون تراوشی (اندوکروتولوژی) کار کنم.

پس از یک ماه و چند روز سرانجام به من تلفن کردند که یک جای کارمند علمی در همان انستیتو آماده شده است و من میتوانم با رئیس آن دیدار کنم. من با بانوپروفوسور واسیکوا رئیس آن انستیتو دیدار کردم و از آبان ماه ۱۳۳۷ (اکتبر ۱۹۵۸) در آنجا به کار سرگرم شدم.

در اینجا یادآور میشوم که در این انستیتو که در شوروی یگانه است به راستی کارمند علمی شدن کاری دشوار بود و تنها با دستوری کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی یا اقدام سازمان امنیت آن میتوانست انجام پذیرد.

رفتن من به آن انستیتو گله مندی چندتن از آن میان آقای دکتر غلامحسین فروتن را در پی داشت چون او هم درخواست کرده بود که در انستیتوی زیست شناخت کارمند علمی شود اما نزدیک یکسال به درازا کشیده و هنوز موافقت نشده بود و چون بکاریا آموزش گماردن هموندان حزب به ویژه هموندان دستگاه رهبری با تلاش کمیته‌ی مرکزی حزب توده انجام میگرفت.

از اینرو آقای دکتر فروتن گمان میکرد که کارمند علمی شدن من را آقای دکتر رضا رامنش سامان داده است و مادر کار او تلاشی نمیکند. تا جاییکه روزی که یکجا بودیم آقای دکتر فروتن از آقای دکتر رامنش گله کرد و گفت با اینکه برای دکتر جهان‌نشا لودیرتر اقدام شدا و اکنون سرگرم کار است اما من هنوز سرگردانم. ناچار دکتر رامنش به او گفت رفیق فروتن من درباره‌ی کار دکتر جهان‌نشا لو نه چیزی نوشته‌ام و نه با کسی دیداری کرده‌ام. کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست خود اقدام کرده است.

آقای دکتر فروتن نیز پس از مدتی سرانجام در انستیتوی زیست‌شناسی به کار علمی سرگرم شد. اما از کارش ناخرسند بود چون میگفت اینها در زیست‌شناسی بسیار پس افتاده‌اند و کارهای علمی که به من داده‌اند سالها پیش از جنگ دوم جهانی در فرانسه بررسی شده است. اگر من اکنون همه‌ی آزمایش‌هایم درست از کار درآید تازه آزموده‌هایی را از نو آزموده‌ام که هیچ ارزش علمی نخواهد داشت.

رویه‌مرفته استادان و دانش‌یارانی که در انستیتوی درون تراوشی شناخت کار میکردند و که بیشتر یهودی بودند، ازدید درمانگاری و سرپرستی بخش‌های بستری آزموده بودند، از اینرو من پس از نزدیک به یک سال توانستم با شناخت بیماری‌های هورمونی و درمان آنها آشنا شوم اما آنها از دید نظری کمی واپس افتاده بودند. من ناچار از تهران بیاری خانواده‌ام کتابهایی در این باره به زبان فرانسه و به ویژه دایره‌المعارف پزشکی فرانسه را دریافت کردم که بسیار به من از دید نظری یاری کرد چون پس از آمریکا که در این رشته از همه‌ی کشورهای دیگر پیش است فرانسه جای دوم را میگیرد.

من به یاری کتاب‌های فرانسه پس از چندی در این رشته صاحب نظر شدم به ویژه اینکه این رشته‌ی پزشکی همانند ریاضی بسیار دقیق و شیرین است و آموزنده و گاه‌گاه به سوی خود می‌کشد.

پس از رفتن کمیته‌ی مرکزی حزب توده به آلمان خاوری (لیپزیک) دستگاه کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی اجازه داد که نشست‌های ماهیانه‌ی حزب توده در مسکو و دوشنبه و کارا خستان پنهانی برپا شود.

در این نشست‌ها دست‌نشانندگان آقای کیانوری و همدستانش همواره گفتگوهای جنجالی را برانگیزیدند و ناسامانی

ببارمیا وردند. از سوی دیگر آنهایی که پادوهای سازمان امنیت روس بودند از خبرچینی و یک کلاغ چهل فروگذار نمی کردند.

روزی با زنده یاد آقای تیمسار عبدالرضا آذر در نشست باخته‌ی حزب پهلوی هم نشسته بودیم من به شوخی گفتم با دید کوتاهی بنگر که در این گردهم آیی کوچک حزبی چندتن پادوی سازمان ام.گ.ب است. شاید پاره‌ای از خوانندگان نتوانند باور کنند که از سی و چهارتن هموندان حاضر در آنجا بیست و یک تن پادوی آشکار و نهان سازمان امنیت روس بودند، از آنها بیکه پس از پایان نشست با دید کوتاه گزارش آن را به گوش اربابان برسانند.

در آن باخته‌ی ما گویا خبرچین کم بود که آقای اسدی را که از کمونیست‌های قدیمی و سالها بود که نخست در دوشنبه‌ی تاجیکستان (استالین آباد گذشته) و سپس در مسکو زندگی میکرد نیز با دستورا ربا بان هموند حزب توده‌ی باخته‌ی ما شد. این آقای اسدی که اکنون در گذشته است در آن زمان پیرمردی بود که خود زندگی و سرگذشتی جداگانه داشت و از سرسپردگان بی چون و چرای دستگاه امنیت روس بود که من در یک مورد که با کارمن بسته‌گی پیدا کرد از او در همین کتاب نام خواهم برد. من پس از سرگرمی با دانش پزشکی و رفتن دستگاه رهبری حزب توده به لیبزیک (آلمان خاوری) رفته رفته خود را کنار کشیدم و با کارهای حزبی سروکاری نداشتم جز اینکه در نشست‌های ماهیانه مانند دیگران شرکت میکردم. آنهم نه برای تلاش سیاسی که خود دیداری بود چون دستگاه حزب توده را سه تن هموندان دفتر سیاسی آقایان دکتر رضا دمنش و دکتر ایرج اسکندری و عبدالصمد کا مبخش اداره میکردند و هرگاه به مسکو میامدند با من دیداری و یا گاهی تلفنی از لیبزیک گفتگویی

میکردند و از فرقه‌ی دموکرات آذربایجان هم یکسره بریده بودم. مسئله‌ی دیگری که به یادآوری آن نیاز است یکی شدن حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان است که پس از گفتگوهای بسیار در سال ۱۳۳۹ انجام گرفت و چون این تصمیم در نشست نهم حزب توده گرفته شد، آنرا پلنوم وحدت نامیدند.

چنانکه در گذشته نیز کوتاه اشاره‌ای بدان شد روس‌ها برای گسترش هم‌بستگی‌های خود با ایران پس از سردی در از زمان نیازمند آشتی‌گونه‌ای بودند. برای آماده‌کردن این آشتی نه تنها دستگاہ حزب توده را از مسکوبه آلمان خاوری روانه کردند و رادیوی آنرا نخست به لپیژیک و سپس به سوفیه (بلغارستان) بردند که فرقه‌ی دموکرات را که در ایران بدنام تر از حزب توده و به جدایی خواهی به نام بودن نیز به سردخانه‌ی حزب توده کشاندند تا برای روزمبادا نیم‌جان بماند. اما چون حزب کمونیست آذربایجان و دستگاہ دولت آن برپاکننده و اربابان واقعی فرقه‌ی دموکرات درنگ‌هداری آن دستگاہ چنان که بود پافشاری میکردند به ویژه آقایان آدم مصطفی یف دبیریکم و رهبر حزب کمونیست آذربایجان و میرزا ابراهیم اف رئیس جمهور آن از خرد آذربایجان یگانه (شمال و جنوب) پایین نمی‌آمدند، ناچار روس‌های دستگاہ رهبری شوروی آنها را با دستور وادار به فرمانبرداری کردند تا به گفته آنها آن یگانگی انجام پذیرفت (درآمد ماه سال ۱۳۳۹).

اما از آنجا که غلام یحیی و همدستانش در دستگاہ فرقه‌ی دموکرات به نیروی سردمداران آذربایجان شوروی سخت وابسته بودند و از سوی آنان سخت پشتیبانی میشدند، غلام یحیی به دستور میرزا ابراهیم اف و بانقشه‌ی او پس از یکی شدن با حزب توده با پولی که سازمان امنیت آذربایجان سخا و تمندان در دسترس او گذاشت کارگردانان کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست و دستگاہ

امنیت مسکورا که روزانه بارهبری حزب توده سروکار داشتند و دستورده آنها بودند خریدبه جوریکه گذشته ازپولها یی که میان آنان تقسیم میشد روزانه کارعلی آبلوج پادوی غلام یحیی در مسکورسندن جعبه های کونیاک وبسته های خاویاربه خانه ی دست اندرکاران روس که باراه آهن ازباکومیرسیدبود.

بااین روش رشوه دهی ورشوه ستانی که کاری عادی ومعمول همه ی جمهوری های اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی است غلام یحیی وهمدستانش توانستند عملاً " دستگا رهبری حزب توده را در دست گیرند.

پس ازآن چون قیدارعلی اف افسر سازمان امنیت روس رهبر حزب کمونیست آذربایجان شد با سروسری که از گذشته وازتبریز اوبافرقة ی دموکرات داشت ترکناری غلام یحیی دردستگاه حزب توده شتاب بیشتری گرفت. به ویژه پس از مرگ آقای عبدالصمدکامبخش، غلام یحیی که در میان پادوهای سازمان امنیت درون حزب توده از همه کارگشته تر و نزدیک تر به اربابان بود، دست وبالش بازترشد. کاربجایی رسید که غلام یحیی هر کس رامیخواست به هموندی کمیته ی مرکزی حزب توده و نامزدی آن میگماشت وباهرکس میانه ی خوبی نداشت از آن برکنار میکرد. کوه سخن اینکه بجای اینکه دستگا ه فرقة ی دموکرات آذربایجان زیربال حزب توده بخزد و حزب توده فرمانبردار فرقة ی دموکرات وهمدستانش که همگی پادوهای کوچک وبزرگ وقدونیم قدام.گ.ب بودند (ک.گ.ب کنونی) شد.

درست به یادندارم که یک سال ویا بیشتر پس از یگانگی حزب توده وفرقة ی دموکرات، آقای چرنوف که فرمانروای حزب توده وفرقة در کمیته ی مرکزی حزب کمونیست شوروی ورئیس اداره ی بزرگی بود درگذشت. آقای دکتر رضا را دمنش که به مسکو آمده بود با من در مراسم به خاک سپاری او شرکت جست. آقای دکتر

رادمنش به من آهسته گفت سرانجام این مردک را غلام یحیی با کونیاک ها و خاویارهای مفت و پوی در پی کشت. او و علی آبلوچ هر دو در قتل او شریکند.

آقای چرنوف پیش از آنکه درگذرد روزی با من دیدار کرد و گفت که چون ما از کار رفیق بقراطی ناخشنودیم و او توان انجام کارهای به این دشواری را ندارد، شما کارهای حزب توده را در مسکوبه عهده بگیرید چون رفقای کمیته ی مرکزی و هیئت اجراییه ی حزب شما نیز خواهان هموندی شما در کمیته ی مرکزی حزب توده هستند. من به ایشان گفتم نخست اینکه من نمی خواهم وظیفه ی رفیق محمود بقراطی و عضویت در کمیته ی مرکزی حزب توده را بپذیرم. دو، دیگر اینکه چنین پیشنهادهای اگر لازم است باید از سوی دستگاہ رهبری حزب توده بشود. و گفت شما اگر پیشنهاد مرا بپذیرید باقی کار با خود ماست و همین امشب با تلفن روبراه میشود. من با زاپذیرش پیوزش خواستم.

خوانندگان درست توجه فرمایید که چگونه آشکارا دستگاہ رهبری روس هر کس را میخواست و هر جوری که اراده میکرد میتوانست رهبری حزب توده را جا بجا کند.

پس از اینکه آقای چرنوف از من ناامید شد با صلاح دید غلام یحیی آقای احمد علی رصدی سروان توپخانه و هموند سابق سازمان افسری توده و افسر ارتش فرقه ی دموکرات را بدین کار به جای آقای بقراطی گماشت.

* این آقای رصدی اکنون در دست حزب الله و آخوند گرفتار است.*

پیش آمد دیگری که در همه ی جهان کمونیسم از آن میان در سازمان های کمونیستی و نیم کمونیستی اثر گذاشت دوگانگی و همستاری (تضاد) روز افزون دستگاہهای رهبری حزب کمونیست روس و چین بود.

در این باره رسانه های همگانی کشورها ، به ویژه کشورهای اروپای باختری و آمریکا نظریه های گوناگون نوشته اند و به درازا بررسی شده است . اما اگر کسی چنانکه هست با سیاست روسها و آرزوهای سلطه جویی آنان آشنا نباشد ، چه بسا از همه ی آنچه تا کنون نوشته و گفته اند نتیجه ی درستی نتواند بدست آورد .

پس از انقلاب بزرگ چین و سرکار آمدن حزب کمونیست آن روسها که به رهبری استالین در یاری به کمونیست های آن برای بدست گرفتن فرمانروایی تلاش بسیار کرده بودند می پنداشتند که دستگاہ حزب کمونیست چین و گردانندگان آن نیز مانند دست اندرکاران دیگر کشورهای اروپای خاوری و کمونیست های به فرمانروایی رسیده و نرسیده ی آسیا و اروپا و آفریقا و آمریکای لاتین بی چون و چرا فرمانبرداران خواهند بود . اما گذشت زمان نشان داد که چین چنین نیست و دستگاہ رهبری و دولت و مردم آن آماده نیستند تا به فرمان دیگران اگرچه نام برادرو هم با ویراییدک میکشند گردن نهند .

روسها و چینی ها هر دو بظاہر پس از آشکار شدن دوگانگی آن را پی آمدن درستی روش های حزبی دیگری و کژاندیشی آن و برداشت های نادرست از نظریه ی رهبران کمونیسم مارکس و انگلس و لنین و استالین قلمداد کردند و هر یک دیگری را به نویررسی و نواندیشی متهم ساختند (روپزیونیسم) .

جای شگفتی است که کسانی که از یک سو خود را پیرو مکتب دیالکتیک و دگرگونی همیشه گی بشمار میا ورنند ، از سوی دیگر بررسی نو و نواندیشی را گناه می شمارند . من در همین سرگذشت هنگامیکه از شوروی و کمونیسم و نظریه های مارکس مینویسم از این پرسه نیز یاد خواهم کرد .

اما واقعیت جز اینست که دوسوی کشمکش روس و چین در ظاہر

میگویند.

برای اینکه برای خوانندگان انگیزه‌ی کشمکش‌ها کمی روشن شود ناچار پاره‌ای برخوردهایی را که میان گردانندگان روس و چین رخ داده است مینویسم.

هنگامیکه از چین برای استالین از نمونه‌ی میوه‌های آن آوردند، استالین دستور داد که به دولت چین پیشنهاد کنند که اجازه بدهند تا شوروی در چین کارخانه‌های کنسروسازی برپا کند و میوه‌های چینی را که شاید در بسیاری از کشورها به‌ویژه اروپا یافت نمیشود چون کنسرو بفروش برسانند. اما ما ثوتسه تونگ در پاسخ نوشت که مردم چین انقلاب کردند که از بهره‌کشی اروپایی‌رها شوند. اما اکنون شما میخواهید از ما بهره‌کشی کنید و جای سرمایه‌داران انگلیس و فرانسه را بگیرید اگر به مردم چین مهربی دارید و ما را هم باوران خود و هم‌زمان خود می‌پندارید به ما پول وام بدهید تا کارخانه‌های کنسرو سازی برپا کنیم و با فروش فرآورده‌های آن پول و سود آنرا به شما بپردازیم.

آنچه بیش از هر چیز برای دستگاہ حزب کمونیست روس و دولت آژمند آن ناخوشایند بود و هست اینست که دولت و حزب کمونیست چین سرزمینهایی را که در درازای سالها رفته رفته از چین دولت تزاری جدا کرده و به کشور روسیه پیوند داده است از آن خود میداند و میگویند اگر در گذشته شما به دستاویز اینکه مردم چین خود فرمانروایی کشور خویش را در دست نداد و خود سالار نیست از واگذار کردن زمین‌های اشغالی به صاحبان اصلی آن که ما هستیم خودداری کرده‌اید، شاید تا اندازه‌ای موجه بوده است. اما اکنون که مردم چین خود فرمانروای کشور خود است و سرنوشت خود را خود در دست دارد شایسته است که سرزمین‌های ما را به ما بازگردانید، چون ما صلاحیت اداره‌ی

مردمی که از ما هستند بیش از ما داریم .

کوته سخن اینکه چینی ها از باب ببرنگ و شبه جزیره ساخالین تا دورترین نقاط سیبری را به حق از آن خود میدانند . چینی ها چندگامی از اینهم پیشتر رفته اند و میگویند مردم مغول و قرقیز و اوزبک و ترکمن و پاشگیره و قره قالپاق و تاتار همه و همه با ما هم نژاد و از یک خون و رنگ اند . اکنون اگر این مردم و ملت ها شایسته گی اداره ی خود را دارند چرا آنها را آزاد نمیگذارید تا هر یک کشوری جداگانه و خود سالار برپا دارند و اگر هنوز چینی — توانی را به گفته ی شما ندارند سرپرستی و راهنمایی آنها به ما بیشتر بر ازنده است تا شما که از هیچ جهت با آنها همانندی ندارید .

کوته سخن اینکه دوگانگی و همستاری چین و شوروی پرسه هایی ساده و چنان که ادعا میشود و بسته به نگره های (فرضیه ها) مارکسیستی نیست تا بتوان آنرا با یک یا چند نشست و گفتگواز میان برداشت بلکه ریشه های اقتصادی - سیاسی و سرزمینی بسیار ژرف دارد که روزه روزه پیچیده تر و دشوارتر میشود . از این گذشته تا استالین (یوسف ویساربیونویچ) زنده بود آقای ما توتسه تونگ با همه ی ناخشنودی هایی که از حزب کمونیست روس و دولت آن داشت چون او را پیش کسوت بشمار می آورد خاموش بود و بردباری نشان میداد از این رودوگانگی ها و همستاری ها آشکار نبود .

اما پس از یوسف استالین آقای ما توتسه تونگ خروشف را به حق به چیزی نمی گرفت چون خود را پس از استالین پنجمین پیش کسوت جهان کمونیزم (مارکس - انگلس - لنین استالین - ما توتسه تونگ) میدانست . از این رو تا جاییکه خروشف از او شنوایی داشت با او مدارا کرد اما همینکه از سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸) درپاره ای گردهم آیی ها دارودسته ی روس و

نمایندگان خروشف به خرده گیری و سرزنش نمایندگان چین و روش آنها پرداختند آقای مائوتسه تونگ دوگانگی و همستاری چین با شوروی را آشکار کرد. به ویژه اینکه رهبران چین دریافتند که دستگاہ رهبری حزب و سازمان امنیت روس ام. گ. ب. با کسانی از دولتمردان و رهبران حزب کمونیست چین سروسری بهم زده و آنها را چون دستاویزی برای روزهای مبادا و رخنه‌ی همه سویه در چین به جا سوسی واداشته اند.

از آن میان آشکار شد که روسها با ژنرال پینگ دهخوای امیر ارتش انقلاب بزرگ چین و وزیر جنگ و هموند کمیته‌ی مرکزی و دفتر سیاسی حزب چین پنهانی بندوبست کرده اند و از او چون جا سوسی آگاه و دست اندرکار در دستگاہ رهبری و دولت و ارتش بهره برداری میکنند و اسرار ارتش چین را از او پی گیری بدست میاورند و هم اوست که گفتگوهای پنهانی نشست های کمیته مرکزی حزب و دفتر سیاسی چین و تصمیم های آنرا به آگاهی روسها میرساند.

این فریبکاریها و ناروهای حزب کمونیست و دولت روس در کردار که در گفتار خود را به دروغ همواره برادر و هم رزم مردم و حزب و دولت چین میخواند، مائوتسه تونگ و دیگر رهبران چین را سخت خشمگین ساخت و بر آن داشت که همستاری و دوگانگی خود را با آنان آشکار کنند.

همینکه اختلافهای چین و روس آشکار شد، حزب کمونیست چین و دولت آن همه جامت بسته و نیم بسته ی روسها را باز کردند و راههای نیم پنهان آنها را آشکار ساختند و به تلاشی پیگیر در درون سازمان های کمونیستی دیگر کشورها پرداختند. تا جاییکه توانستند در بسیاری از این سازمانها جدایی افکنند (انشعاب) گرچه گروههای جدا شده در پارهای سازمانها به ویژه آنها که وابسته گی بسیاری به روسها داشتند کوچک بود، اما از این راه

گوشمالی بزرگی به حزب کمونیست روس ورهبران آن دادند چون برای نخستین بار آنرا از کرسی رهبری کمونیزم جهانی که یک تا زآن بودند فرود آوردند و با هماوردی توانا و دلیر و سر سخت و پایدار روبرو کردند.

(در اینجا یادآور میشوم که کمی پیش از آن در زمان رهبری یوسف استالین نیز دستگام امنیت روس با بکار بردن همین روش های آقای بریوزتیتو را که مردی میهن پرور بود به جدایی واداشت).

کوتاه سخن در نزدیک به همی سازمانهای کمونیستی و نیام کمونیستی گروه جدایی خواه پدید آمده که کمونیستهای روسی آنها را مائویی نامیدند. از آن میان در سازمان کمونیستی ایران حزب توده نیز نغمه ی کوچکی آغاز شد.

آقای احمد قاسمی که همواره آرزوی رهبری را در خواب خوش خود میدید و در این راه به هردری روی می آورد و از روزنه ای که پس از نشست گسترده ی ۴ حزب برایش پیدا شده بود به زودی ناامید شد و هیئت اجرایی گویا برگزیده ی آن از میان رفت. ازدو گانگی که در سازمانهای کمونیستی پدید آمده بود خرسند شد و بدون آنکه شرایط آواره گی و وابسته گی به روس را در نظر گیرد سدهشتاد درجه گردش کرد و بیکیاره را در دستمدر رهبران چین و پیشوای آنان مائوتسه تونگ از آب درآمد و در کمیته ی مرکزی حزب توده نغمه ی هوا خواهی چین را سرداد.

نخست به همی هم دستان و هم اندیشان خود، دکتر نورالدین کیا نوری و مریم فیروز و احسان الله طبری و علی امیرخیزی و چند تن دیگر روی آورد تا شاید به یاری آنان دسته ای بزرگ پدید آورد و هیاهویی به راه اندازد. اما به زودی دریافت که بسیاری از آنان به امید سفره ی هفت رنگ نسیه ی چین نمیخواهند نان و پیا ز نقد روسی را از دست بدهند.

از میان همه‌ی کسانی که بدانان روی آوردتنها آقایان دکتر
 غلامحسین فروتن و سغایی به او روی خوش نشان دادند.
 چون آقای دکتر غلامحسین فروتن چنانکه درگذشته از او
 اندیشه‌اش یادشده هنوز مهرایران دردل داشت و از روستاها و روش
 خشن و اشغالگری و برترجویی آنها دل آزرده بود و آقای سغایی
 گرچه کوتاه اندیش و سست اراده بود به اغوای بانواعظم قاسمی
 و همسرش (خواهر بانواعظم قاسمی) با آقای قاسمی هم‌پیمان
 شدند. گروههای دست‌نشانده آقایان کامبخش و کیانوری و
 طبری و قاسمی و بانومریم فیروزهم در دوشنبه (استالین آباد
 تا جیکستان) و مسکونخست در باخته‌های حزب توده کمی جنب
 و جوش کردند و سرودها به سو ددا رودسته‌ی جدایی خواه به راه
 انداختند (چون آگاهان یا ناآگاه از روستاها دل‌پری داشتند).
 اما همینکه روستاها را بسیا رخش‌مگین دیدند و دریا فتند که ممکن
 است نه تنها نان بخور و نمیر خود را از دست بدهند که به
 کازاخستان و سیبری روانه گردند خاموش شدند.
 بدین گونه همه‌ی کسانی که روزی در گفتار تا پای جان هم‌اندیشان
 و همدستان آقایان قاسمی و دکتر فروتن بودند از پشتیبانی و
 هم‌گامی آنان سربا زدند.
 روستاها برای اینکه تا مانده‌ی اندیشه‌ی ما ثویی و گرایش چینی
 را در همه‌ی شاخه‌های حزب توده ریشه‌کن کنند در هر شهری که
 در شوروی به گونه‌ای چندتن ایرانی توده‌ای بودند نشستی برپا
 داشتند تا همه خواه‌ناخواه روش آقایان قاسمی و فروتن و خود
 حزب کمونیست چین و رهبران ما ثوتسه تونگ را نکوهش کنند
 این نشست‌ها را من به شوخی نشست‌های بیعت نامیدم. در
 این گیرودار غلام‌یحیی و همدستانش که از دارودسته‌ی آقایان
 کامبخش و کیانوری و از آن میان آقای احمد قاسمی دل‌پری
 داشتند و همواره در پی فرصت و دستاویزی بودند از این رخداد

بیشینه‌ی بهره‌برداری را کردند و تو ما را به دستینه هزاران تن آواره‌ی ایرانی از باکو و دیگر بخش‌های آذربایجان درس‌زنش و دشنام به قاسمی و فروتن و سغایی و ما و حزب کمونیست چین و هرچه چینی بود روانه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی کردند و آقایان احمد قاسمی و دکتر غلامحسین فروتن و همدستان آنان را نزدیک و نمک‌شناس نامیدند.

برای اداره‌ی نشست‌های جمهوری‌های دیگر شوروی — جز آذربایجان گویا آقای دکتر حسین جودت را فرستادند اما چون روسها میدانستند که بیشتر پیش‌کسوتان و رهبران حزب توده گذشته از لیبزیک در مسکو هستند و همدستان بانوان میریم فیروزو اعظم قاسمی و آقای قاسمی در آنجا کم نیستند و بیم آن میرفت که نشست باخته‌ی مسکو در این باره جنجالی و پرگفتگو باشد آقایان دکتر رضا را دمنش و عبدالصمد کا مبخش و دکتر ایرج اسکندری هموندان دفتر سیاسی حزب را به مسکو فرا خواندند. در این نشست آقای سمینینکو که از هموندان نیزه‌شوش سازمان امنیت روس و دستگاہ حزب کمونیست بود نیز شرکت کرد.

پیش از آغاز رسمیت یافتن نشست آقایان هموند دفتر سیاسی حزب توده و سمینینکو به من گفتند که چون ممکنست این نشست نا آرام باشد و آقای بقراطی و دیگر رفقا توان اداره‌ی آن را نداشته باشند، از اینرو اداره‌ی آن را شما بپذیرید. من پذیرفتم و برداشت و طرح پرسه را جوری سامان دادم که کسی را یارای تخطئه نماند. تنها چند تن از دوستان نزدیک جدایی خواهان پیشنهادهایی بر پایه‌ی هم‌دردی دادند. از آن میان خواستند تا به جدایی خواهان فرصت داده شود تا از آهنگ خود بازگردند و پوزش بخواهند و مانند آن که چون من یادآور شدم که در نشست‌های کمیته‌ی مرکزی حزب این فرصت‌ها داده شده و

همانند این پیشنهادهای شده است و چون آقایان همچنان بر
با و روش خود پابرجا هستند زاینرو این پیشنهادهای امروز
تکرار است و رد میشود.

نشست با اینکه نزدیک پنج ساعت به درازا کشید اما چنانکه
دفتر سیاسی حزب توده و آقای سمینکو میخواست پایان
یافت.

آقای سمینکو که از همبسته‌گی‌های این دارودسته درگذشته
با گروه کامبخش و کیانوزی آگاه بود، از آغاز نشست با آقای
کامبخش به سردی برخورد کرد. پس از پایان نشست و نوشتن
قطعنامه‌ای علیه جدایی‌خواهان و روش حزب کمونیست چین
چون آقایان ایرج اسکندری و دکتر رضا رادمنش ناچار برای
پاسخ‌گویی به پاره‌ای پرسشهای هموندان حزب در آنجا ماندند
قرار شد که آقایان عبدالصمد کامبخش و سمینکو و من به میهمان
سرای حزب کمونیست که در آنجا منزل داشتند برویم و منتظر
آنها باشیم.

آقایان سمینکو و کامبخش و من بیرون آمدیم و دیدیم که
واژگونه‌ی گذشته‌ها اتومبیلی برای رفتن بد آنجا نیست (چون
همواره این گونه رفت و آمدها با اتومبیل‌های ویژه‌ی کمیته‌ی
مرکزی حزب کمونیست روس انجام میگرفت). من به آقای
سمینکو گفتم گویا اتومبیلی نیست او بهانه آورد که گویا تلفن
کرده و اما هنوز نیامده است گفتم پس با تا کسی می‌رویم. گفت
نه راهی نیست پیاده می‌رویم. هنگامیکه راه دور و به‌ویژه
آقای کامبخش که سخت به بیماری آسم دچار بود پس از پنج
ساعت نشست حال بدی داشت، به جوریکه زیربازوی او را من
گرفته بودم و به من تکیه کرده بود. کوتاه سخن اینکه بارنج بسیار
راه دور را پیاده رفتیم و آقای کامبخش را به میهمان سرای حزب
رساندیم. در راه چندگامی آقای سمینکو با ما فاصله پیدا کرد

من آهسته به آقای کامبخش گفتم گمان میکنم ترا امروز تنبیه کردند. گفت آری گوشی دستم است (آقای سمینکو فارتسی می داند).

در اینجا یاد آور میشوم که در زندگی حزبی که من کم و بیش با آقای عبدالصمد کامبخش بودم، چه در ایران و چه چند سالی در آذربایجان شوروی و چه در مسکو، همواره بلندپایگان و رهبران حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن به کامبخش مانند یکی از رهبران و افسران بلندپایه‌ی خود احترام می‌گذاشتند. آن روز نخستین بار بود که من چنین رفتاری از سوی یک کارمند حزب کمونیست روس و مأمور امنیتی آن نسبت به آقای کامبخش که از بیماری آسم سازمان نفس کشیدن درست نداشت دیدم.

پس از برگزاری نشست باخته‌های حزب توده و فرقه‌ی دموکرات و بررسی تصمیم‌ها کمیته‌ی مرکزی حزب توده در مسکو گرد آمد تا موقعیت رهبری و حزبی آقایان قاسمی و دکتر فروتن و سغایی را به گفتگو و تصمیم بگذارد (چنانکه در پیش نوشته آمد در این هنگام بیگانگی حزب توده و فرقه‌ی دموکرات آذربایجان انجام گرفته بود و نمایندگان فرقه در کمیته‌ی مرکزی حزب توده هموند بودند) در این نشست آقای احسان الله طبری که از همدستان گروه کیانوری و قاسمی و مریم فیروز و و و بود برای اینکه از شمار راعی همدستانش در کمیته‌ی مرکزی کم نشود پیشنهاد کرد که این سه تن (قاسمی - فروتن - سغایی) اگرچه با خط پویش حزب با سازمانهای کمونیستی دیگر موافق نیستند، اما اگر در همه جا فرمانبردار تصمیم‌های حزب باشند میتوانند همچنان هموند کمیته‌ی مرکزی حزب بمانند. این پیشنهاد آقای احسان الله طبری با راعی همدستانش تصویب شد، اما غلام یحیی که نوکر سینه‌چاک روس بود بر آشفت و پس از داد و فریاد دودشنام‌های

بسیار به موافق‌ها از نشست بیرون شد و که چندتن دیگر نیز از او پیروی کردند.

(در اینجا یادآور می‌شوم که پیشنهاد آقای احسان الله طبری که همیشه در زندگی اش نعل وارونه زده است مخالف مبانسی تشکیلاتی همه‌ی سازمان‌های چپی و راستی است. چون کسانی که در سازمانی با اصول موافق نیستند، نه تنها در دستگاره رهبری که هموند ساده‌ی سازمان هم نمیتوانند باشند خواه آن اصول درست یا نادرست باشد. مگر کسانی که اصول و مبانسی را بپذیرند و تنها در روش انجام و شگرد بکارگیری نظرهای دیگری داشته باشند که در این هنگام هم باید از روش پیشینه‌ی دستگاره پیروی کنند).

پس از اینکه گروهی از نشست بیرون رفتند و آن آشفته شد پیشنهاد شد که هموندان در بیرون از نشست با یکدیگر به رای‌زنی پردازند.

در این هنگام نمایندگان حزب کمونیست روس که چون مهماندار در بیرون از نشست فرآیند آن را از بلندگویی می شنیدند خشمگین شدند و آقای عبدالصمد کا مبخش را فراخواندند و ناخشنودی خود را از پیشنهاد طبری و رای‌زنی که با آن موافقت کرده بودند به او گوش زد کردند. از این رو آقای عبدالصمد کا مبخش از نوپیشن‌ها دبرپایی نشست را کرد و چون کسانی که به پیشنهاد طبری رای داده بودند از ترس روس‌ها رای خود را پس گرفتند. از نوپیشن‌ها دی به برکناری آن سه تن به میان آمد که تصویب شد و بدین گونه آقایان قاسمی و فروتن و سغایی نه تنها از هموندی کمیته‌ی مرکزی که از حزب توده نیز برکنار شدند.

غلام یحیی که در این گیرودار مدرک بدست آورده بود دامن‌ه‌ی تبلیغات ضدما‌ئوبی را به مبارزه با دارودسته‌ی کا مبخش و کیا نوری کشا ندو همه جا چنین جلوه میداد که پشتیبانان این

گروه کامبخش و دارودسته‌ی اوبه ویژه کیا نوری و مریم فیروزانند و در مسکودر دیداری که با من داشت گفت برای من شکی نمانده است که کیا نوری گمارده و جاسوس دستگاہ امنیت انگلستان در درون حزب ماست. * همین آقای غلام یحیی در آستانه‌ی فتنه‌ی خمینی همینکه اربابان روس به او اشاره کردند به پشتیبانی از کیا نوری برخاست و او را با همدستی طبری و چند نوکر دیگر روس به کرسی رهبری حزب توده نشانند.*

اما آقای عبدالصمد کامبخش با گذشته‌ی بسیار دور و استواری که در دستگاہ امنیت روس (سرهنگ قنبراف) و حزب کمونیست آن داشت توانست با بردباری وزیرکی رفته رفته این تهمت را رفو کند.

پس از سرگرمی از نوبادانش پزشکی و رفتن دستگاہ رهبری حزب توده به لیبزیک من رفته رفته خود را از کارهای حزبی کنار کشیدم جز اینکه در نشست های ماهیانه مانند دیگران شرکت میکردم، کار سیاسی دیگری نمی کردم.

این نشست های ماهیانه به راستی دیداری بود با رفیقان و دوستان چون دستگاہ حزب توده راسه تن هموندان دفتر سیاسی اداره میکردند و کسی را با ما کاری نبود و از فرقه‌ی دموکرات آذربایجان هم یکسره بریده بودم.

در این اوان گویا سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) بود که دستگاہ حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن در اندیشه‌ی برپایی سازمانهایی به نام جمعیت پناهندگان از مردم آوارهای ایران و اسپانیا و یونان در شوروی افتادند.

دستگاہ حزب کمونیست روس و امنیت آن از برپایی این جمعیت ها دو آماج داشتند. نخست اینکه چون دولت های ایران و اسپانیا و یونان به هیچ روه سازمانهای کمونیستی آن کشورها به ویژه در شوروی آواره وزیر نظر روسها بودند روی

خوش نشان نمیدادند.

روسها میخواهند دست و پازینکه این جمعیت های غیر حزبی و غیر سیاسی هستند، شاید بتوانند کسانی یا گروههایی را که دست پرورده‌ی خودشان بودند به آن کشورها روانه کنند و در آنجا به کارهای سیاسی و شاید جاسوسی بگمارند.

دو، دیگر اینکه اگر دست دها زکسانی به نام نمایندگان این جمعیت ها در گردهم آیی ها و سازمان های بین المللی به سود تبلیغات خود بهره برداری کنند.

هیئت اجراییه حزب توده (آقایان دکتر ادمنش و دکتر ایرج اسکندری و عبدالصمد کا میخش) و رهبران دستگاه کمونیست روس و امنیت آن با رای زنی در مسکو مرا برای سرپرستی این گروه به نام صدر جمعیت پناهندگان ایرانی ساکن شوروی نام زد کردند.

آقایان هیئت اجراییه حزب توده در مسکو در این باره با من به رای زنی پرداختند. من نخست از پذیرش آن پاسخ گویی سربازدم چون دریافتم که زیرا این کاسه بی گمان نیم کاسه ای است و از نودامی است برای مردم آواره و ملت ایران. اما آنها ایستادگی کردند و گفتند که در این باره دستگاه حزب کمونیست و امنیت شوروی و ما تنها ترا برا زنده‌ی این وظیفه میدانیم چون با و دراریم که از عهدہ‌ی کس دیگری بر نمی آید و از این گذشته در ایران شناخته شده هستی چون بی گمان سروکار این دستگاه با دولت ایران خواهد بود.

چون من نام چندتن چون آقایان دکتر کیا نوری و محمدرضا قدوه و احسان الله طبری را پیشنهاد کردم آنها بهانه آوردند که این کسان بیشتر در ایران به سبب دست داشتن در آدم کشی ها و مسائل مالی در پی گردهم آمدن و بهیچ روس پرستی آنها مورد پذیرش دولت ایران قرار نخواهد گرفت. از این گذشته هیچ

یک از اینها توانایی شناساندن این دستگاه را ندارند. چون من درنپذیرفتن پافشاری کردم و گفتم که این دستگاه بی گمان برای دادوستدهای سیاسی است و سودی برای این مردم آواره نخواهد داشت، آنها واژگونه پافشاری کردند که این یگانه دستگاهی است که برای بازگرداندن مردم آواره و خانواده‌های سرگردان به میهن میتوان به آن امید بست. اگر بتوانی این خانواده‌های آواره و ناخشنود را به میهن بازگردانی خدمت تاریخی بزرگی کرده‌ای.

سرانجام من تن در دادم و این جمعیت برپا شد و قرار گردید که از ایرانیان آواره در آذربایجان شوروی چون بیشترند دو نماینده و از مسکو و تاجیکستان و کازاخستان هریک یک نماینده در مرکز این دستگاه شرکت کنند.

از همان آغاز من به این آقایان گوش زد کردم که اگر بازگسائی ما نند غلام یحیی بخوانند در این کار دست داشته باشند من کناره گیری خواهم کرد.

قرار بر این شده که هم‌بسته‌گی من چون صدر دستگاه تنها با سه تن هموندان هیئت اجراییه حزب توده و کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی باشد و بس.

در ساختمان‌ی که برای حزب توده‌ی مسکو (پنهانی) آماده شده بود بخشی را هم در دسترس من گذاشتند و با دستور کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی به انستیتوی درون تراوشی شناخت (اندوکرینولوژی) من آزاد بودم و میتوانستم هر زمانی که کار سیاسی دارم به انستیتونروم و از این گذشته ماهیانه‌ای هم افزون بر ماهیانه‌ی دریافتی از انستیتو از اداره‌ی صلیب سرخ دریافت کنم.

من از همان آغاز از دریافت این ماهیانه‌ی دوم سربازم و آن را به خود جمعیت برای برگزاری جشن‌های میهنی چون نوروز

وسده ومهرگان وا گذار کردم .

ازسوی ایرانیان آواره ی آذربایجان شوروی به نام برگزیده آقای سهراب زمانی وعلی آبلوج نماینده شدند که به راستی گمارده ی غلام یحیی بودند . این آقایان هر دو از پادوهای بسیار لچرونا توی سا زمان امنیت آذربایجان شوروی بودند که نامی از هر دو در بخش های نخست ودوم این سرگذشت آمده است . اینان هم زمان ازسوی فرقه ی دموکرات آذربایجان چون دوگوینده ی زبان آذری در دستگاه رادیویی که درمسکو سرگرم پرت وپلاگویی ودشنام به شاه ودولت ایران بودگمارده شده بودند .

ازدوشنبه (استالین آبادتاجیکستان) آقای سید احمد طباطبایی که یک آواره ی دیگری از ایرانیان بود که هنگامیکه به دعوت روابط فرهنگی ایران وشوروی آقای ملک الشعرا ی بهار به شوروی آمد (زمان آن را بیا ندارم) همراه او به شوروی آمد و در آنجا رسوب کرد ، نماینده شد .

ازکازاخستان آقای کباری که از کمونیست های قدیمی وپس از شهریور ۱۳۲۰ در اتحادیه ی کارگران حزب توده درتهران سرگرم کار بود ، نماینده برگزیده شد .

این گروه چهارتنی در آغاز در همه ی پرسه ها با من هم آهنگ بودند و به راستی چیزی هم برای گفتن نداشتند .

من کار را آغاز کردم ونامه ای به محمد رضا شاه شاهنشاه نوشتم واز پیشگاه او خواستم که به خانواده های آواره ی ایرانی توجهی کنند و اجازه دهند که به میهن بازگردند و از این گذشته یادآور شدم که اکنون وضع کشور و پیشرفت آن جوری است که نیاز به مردم آموزش دیده و کارشناس بسیار است وچون در درازای چندسال جوانان آواره ی ایرانی در شوروی آموزش های فنی و علمی دیده اند و آماده ی خدمت به میهن میباشند ، اگر

از این کارشناسان ایرانی که مهرمیهن درسدارند به جای کار
شناسان و کارگرانی که از کشورهای همسایه و دور دست استخدام
میشود بهره برداری شود سزاوارتر است.

همزمان نامه‌ای هم به نخست وزیر آقای امیرعباس هوییدا
نوشتیم که همان مضمون نامه‌ی شاه را داشت. پس از چندی
پاسخی از سوی آقای نخست وزیر به من (بدون نام جمعیت) از
راه سفارت ایران در مسکو رسید که خواسته بودند تا نام
کارشناسان و پیشه‌وکارشناسی آنان را به نخست وزیر بفرستم
تا درباره‌ی آنان اقدام شود.

من آقای دکتر رضا رادمش را در لیبزیک با تلفن از دریافت
نامه‌ی نخست وزیر آگاه کردم. ایشان به من گفتند که هم‌امشب
به مسکو پرواز خواهم کرد. فردای آن روز او به مسکو آمد و بسیار
شاد بود که توانسته‌ام برای رابطه با دولت ایران راهی باز
کنم و هم‌زمان ما دوتن تصمیم گرفتیم که نام جوانانی را که
توانسته‌اند هنرستان‌ها و دانشکده‌های فنی و کشا ورزی و پزشکی
و دندان پزشکی و داروسازی را بپایان رسانند برای نخست
وزیری روانه کنیم.

از اینجادرگیری من با غلام یحیی و هم‌دستان او از همه بدتر با
دستگاه رهبری روس آغاز شد. چون به راستی روسها و پیش از
همه گردانندگان حزب کمونیست آذربایجان شوروی و امنیت
آن و دارودسته‌ی فرقه که قره‌نوکرهای بی‌اراده‌ی آنان بودند
از اینکه ایرانیان آواره بتوانند روزی به میهن خود با زگردند
سخت ناخشنود بودند.

حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن در دیداری که در
این باره با من داشتند آشکارا گفتند که تنها نام کسانی را باید
به نخست وزیر ایران بفرستم که پس از رفتن به ایران
دوستان ما باقی بمانند و از دستوره‌ای حزب توده و دموکرات

آذربایجان سرپیچی نکنند و در راه انقلاب ایران گام بردارند اما دستگاہ حزب کمونیست آذربایجان شوروی و سازمان امنیت آن از بیخ و بن با دادن نام ایرانیان به دولت ایران مخالفت کردند. غلام یحیی با تلفن به من گفت که رفیق دکترا که ایسن جوانان را پرورش ندادیم تانوکری شاه را بکنند. اگر چه من به او گوشزد کردم که نخست اینکه اینها حاصل رنج من هستند که همه را با دشواریهای بسیار به آموزش گماردم و از اینرو حق اظهار نظر درباره‌ی سرنوشت آنها را از دیگران بیشتر دارم، دوم اینکه اینها اگر بتوانند به ایران بروند برای میهنمان کار خواهند کرد و نوکر شاه نخواهند بود. چون شاه هم یک تن ایرانیست و نیازی به نوکری اینها ندارد. پیداست که دم گرم من در آهن سرد پادوی سینه چاک و بی سواد سازمان امنیت روس اثری نداشت.

در این گیرودار من دریافتیم که شاید دستگاہ حزب کمونیست و سازمان امنیت روس و به ویژه از آن میان آذربایجان شوروی گمان نمیکردند که از سوی دولت ایران به نامه‌های من روی خوشی نشان داده شود به ظاهراً موافق بودند و چه بسا در کمیسیون بودند تا همینکه دولت ایران روی خوش نشان نداد برای تاختن بدان مدرک تازه‌ای داشته باشند.

پس از رسیدن این نامه نمایندگان غلام یحیی آقایان سهراب زمانی و علی آبلوج به دستوار با بان خود با دادن نام ایرانیان کارشناس به دولت در نشست مرکز جمعیت مخالفت کردند. من در آن نشست از این گماردگان غلام یحیی پرسیدم پس این دستگاہ جمعیت را ما برای چه برپا کرده‌ایم و پشتوانه نظر خود اساسنامه و مرامنامه جمعیت را گوشزد کردم. اما آنها پاسخ نداشتند که بگویند چون از اربابان خود هنوز چیزی نیا موخته بودند. آقایان طباطبایی و کباری نه تنها موافق بودند که از

دریافت نامه‌ی نخست وزیر آقای هویدا بسیار خوشنودوشا دهم شدند.

من با بیشینه‌ی سه‌رأعی در برابر دورأعی در مرکز جمعیت به تصویب رساندم که باید نام جوانان کارشناس ایرانی که اکنون در شوروی آواره‌اند به نخست وزیری ایران فرستاده شود.

آقای دکتر ادمنش و من با دست اندرکاران حزب کمونیست روس دیداری کردیم. آنها گفتند رفیق جهان‌نشا، لوبا یزدقت کنید که در میان نام‌هایی که به نخست وزیری ایران می‌فرستید نام کسانی که به گونه‌ای از ما ناخشنوداند که پس از رفتن به ایران ممکنست به رده‌های مخالفین ما بپیوندند نباشد.

اکنون بخوانید که غلام یحیی که آنزمان صدرفرقه‌ی دموکرات آذربایجان بود پس از دستور و فشار هیئت اجراییه‌ی حزب توده نام چه کسانی را چون کارشناس به مرکز جمعیت به مسکو روانه کرد. او نام چاقوکشان حرفه‌ای و ولگردان و پادوهای سازمان امنیت را فرستاد، که در برابر نامشان در جای پیشه و حرفه بیشتر نوشته شده بود کبابی و آشپز و سبزی فروش و شاگرد راننده و مانند آنها.

اما من دور از چشم غلام یحیی و همدستانش به یاری ایرانیان میهن پروری که در آذربایجان شوروی آن زمان کم نبودند و بدون آگاهی فرقه درخواست بسیاری از جوانان را که در آرزوی بازگشت به میهن می‌سوختند دریافت کردم و همه را بدون مشورت با دیگران برای نخست وزیری روانه کردم.

در این هنگام نه تنها همه‌ی ایرانیان آواره‌ی مسکو و دیگر جمهوری‌های شوروی جز آذربایجان نام و مدارک آموزش دیدگان را روانه کردند که از آلمان خاوری و چکسلواکی و مجارستان و لهستان نیز مدارک با نامه‌های درخواستی پی‌گیر

رسید. درخواست جوانان بیشتر با نامه‌هایی چنین همراه بود. راستی رفیق دکتر جها نشا ه لوما کی به وطن بازمیگردیم و شما کی مژده‌ی اجازة‌ی با زگشت ما را به ما میرسانید، فراموش نکنید که ما روز شماری میکنیم و چشم انتظاریم.

در این گیرودار دشواری دیگری پیش آمد و آن اینکه دستگاه فرقه دموکرات آذربایجان به سردستگی غلام یحیی به دو تن نمایندگان خود آقایان علی آبلوچ و سهراب زمانی دستور داد که برای گفتگوها با سفارت ایران و دادن نام ایرانیان کارشناس آنها نیز همراهی کنند. اما من این پیشنها در انپذیرفتم. پادوی کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس که در این زمان آقای به نام ما کریاک بودپی در پی از من میخواست که نمایندگان فرقه را با خود به سفارت ایران ببرم و به کاردار بشناسانم تا آنها نیز در جریان کار باشند. من به او گوش زد کردم که همراه بردن آنها با گذشته‌های بسیار بدی که در ایران دارند به هیچ رودرست نیست. چون غلام یحیی نیز پی در پی از باکو تلفن میکرد و اصرار میورزید من ناچار آقایان هموندهیست اجرائیه حزب توده را با تلفن از جریان آگاه کردم. آنها پس از سه روزه مسکو آمدند. و ما چهارتن تصمیم گرفتیم که به هیچ رو کس دیگر به ویژه نمایندگان فرقه‌ی آذربایجان را در این کار شرکت ندهیم و من در زندگی نخستین بار بود که پس از سالها از آقای عبدالصمد کا مبخش نظری مخالف نظر کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن شنیدم چون او در این باره بیش از همه پافشاری میکرد و به من میگفت خواستهای مأمورین شوروی را پشت گوش بیندازید چون اگر این دا رودسته دست اندر کار شوند همه‌ی امید با زگشت این اوارگان بر باد خواهد رفت.

در این هنگام چون پاسخ گوی جمعیت آوارگان شهر مسکو

آقای محمدزاده‌ی رشتی نیز از خواست های غلام یحیی پشתיبانی میکرد، درگردهم آئی بایک پیشنهاد او را برکنار و با نوهلن ژاله را که میهن پرور و دانشمند بود به جای او پیشنهاد کردم که باراعی همگان تصویب شد. این کار توفان تازه‌ای برانگیخت. چون پاسخ گویان حزب کمونیست روس مرابه کمیته‌ی مرکزی آن فراخواندند و ناخشنودی خود را از این پیش آمد آشکار کردند. آنان از من خواستند که پیش از هر اقدامی نخست با آنها مشورت کنم و در کارها صلاح دید آنان را بکار بندم.

من گفتم البته در کارهایی که به شما بسته گی دارد این روش را بکار خواهم بست اما در کارهای درون سازمانی خود ما چون جمعیت و حزب گمان نمیکنم نیازی به یاری و مصلحت شما باشد، چون دست کم من در کارهای خودمان از شما آگاه ترم و توانایی و ایمان و درستی هموندان خودمان را بهتر از شما می دانم. این پاسخ من به آنها سخت گران آمد و یکی از آنها که ارشد تر بود گفت شما همیشه ما را در برابر کارهای انجام یافته میگذارید. آنها در دیدارشان با هیئت اجرایی حزب توده نیز ناخشنودی خودشان را بازگو کردند.

پس از گذشت چهار سال که گویا آغاز سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) بود چون از نومیبایستی هموندان هیئت و صدر جمعیت پناهندگان برگزیده شوندروزی نماینده حزب کمونیست روس و آقای دکتر رضا دمنش که برای همین کار به مسکو آمده بود با من دیداری داشتند و با فشاری کردند که من از نوصارت جمعیت پناهندگان را بپذیرم. اما من از پذیرفتن آن سرباز زدم و چون نماینده‌ی کمیته‌ی مرکزی شوروی اصرار میکرد که سبب نپذیرفتن را بازگو کنم، گفتم در دستگاہی که غلام یحیی دست اندر کار باشد و دسیسه کند، جای من نیست و خود را به یکباره از این

نا بسامانی نیزها نیدم . (آقای دکترا دمنش پییش از آن دیدارا ز نظر من آگاه بود) .

چون در گذشته یکبار از مرزشکنی گماشتگان روس نوشتم و در آنجا یادآور شدم که پس از رفتن از باکو در مسکو پیش آمدی شد که از آن بیشتر آگاه گشتم اکنون آن پیش آمد را می نویسم .
روزی با نویی با تلفن خود را منشی دستگاہ جمهوری آذربایجان شوروی در مسکو معرفی کرد و گفت که به دستور دستگاہ کاری است که به مشورت شما نیاز دارم ، از این روزمانی را معین کنید تا نزد شما بیایم .

در اینجا یادآور میشوم که جمهوری های شوروی هر یک در مسکو دستگاہ نمایندگی دارند که پاره ای کارهای آن جمهوری ها به یاری آن دستگاہ ها انجام میگردد .

من روزی را تعیین کردم . آن بانو که اکنون نامش را به یاد ندارم به خانہ ی من آمد و با خود پرونده های بسیاری همراه داشت و گفت چون شما و ما در این گونه کارها آقای اسدی است و ایشان اکنون به مرخصی رفته اند و کارها پنهانی و از اسرار است ، از اینرو مقامات مربوطه به ما دستور دادند که تنها با شما میتوانیم موضوع این پرونده ها را در میان بگذاریم .
اداره ی ما از این بابت به شما پولی نیز نخواهد پرداخت .

من به ایشان یادآور شدم که در برابر چنین کارهای اجتماعی مزد نمیستانم .

آن بانو نزدیک به بیست پرونده و شاید بیشتر را یک یک با من در میان گذاشت و پاسخ و مشورت مرا به روسی یا دداشت کرد .
پرونده ها از آن ایرانیانی بود که در آذربایجان شوروی در گذشته به کار مرزشکنی سرگرم و هر یک به گونه ای سربہ نیست شده بودند . سربہ نیست شدگان هر یک از خود همسرو چند فرزند و پاره ای مادر و خواهری سرپرست به جای گذاشته بودند . آنها

درنامه های خود که به رئیس جمهور و سازمان امنیت و حزب کمونیست شوروی و رهبران آقای برژنف نوشته شده بود از سازمان امنیت آذربایجان شوروی شکایت کرده بودند که به معرفی غلام یحیی سرپرست خانواده ی آنها را به کارمرزشکنی گماشته و چند سال است که سربسته نیست شده اند و آنها زندگی بسیار دشوار و غم انگیزی را می گذرانند و دستگاہ آذربایجان شوروی و فرقه کوچکترین کمکی به بازماندگان قربانیان خود نمیکند و بسیاری شکایت های دیگر .

هم میهنان به ویژه جوانان ما که در آینده چه بسا در راهشان چنین دامهایی گسترده خواهد شد درست توجه فرمائید که کارهای نادرست من و همکاران و همگامانم که در برپایی حزب توده و فرقه ی دموکرات آذربایجان دست داشتیم چه پی آمده های شومی برای هم میهنانمان ببار آورد و چه جوانانی را که سرمایه های ارزنده و گران بهای میهن ما بودند به رایگان به کشتن داد و چه خانواده هایی را بی سرپرست و بی سرو سامان کرد .

ما که به گمان خود می خواستیم زندگی هم میهنان خود را بهبود بخشیم دانسته و ندانسته آنان را در پرتگاههای بیمناک رها کردیم .

به دیگران کاری ندارم ، اما من در برابر سرروش درون خود بسیار شرمنده ام . چون تنها این بیست و اندی خانواده نبود که از حزب بازی و فرقه تراشی ما به دست بیگانگان از میان رفت بلکه مسیر زندگی هزاران خانواده ی دیگر را نیز دگرگون کرد و چه بسا آنها را به روز سیاه نشاند .

باز در اینجا برای پند آموزی جوانان میهن سرگذشت جوان دیگری را یاد آور میشوم . نام او رانمی خواهم بنویسم چون چه بسا زنده است و در سراسیمه زندگی دچار بی مهری و خشم

گردانندگان دستگاہ روس میشود .

اوجوانی بودخوش سیما ، سیه چرده ونازک اندام وبسیار چالاک و ورزشکار . او از شهر تبریز بود . در آذرماه ۱۳۲۵ که ما آذربایجان را رها کردیم ، اونیزکه آن زمان نوجوانی بود ، با دیگران به آذربایجان شوروی آمد . نخست در یکی از بخش ها بود . هنگامیکه ما به یاری گردانندگان شوروی به ویژه آقای میرجعفر باقراف جوانان را به آموزش گذاشتیم اونیز در باکو در یکی از هنرستانها به آموزش سرگرم شد و خوب آموزش می دید .

من در آن زمان هموند دفتر سیاسی فرقه و دبیر تبلیغات آن بودم و آموزش هانیز زیر نظر من بود . روزی پاسخ گوی آن هنرستان با تلفن به من یاد آور شد که آن جوان در پارهای درسها حاضر نمیشود . من او را برای بررسی کارش به فرقه فراخواندم . اما پیش از آنکه او بیاید آقای سرهنگ سراجعلی اینسکی که بیشتر روزها در دستگاہ فرقه دموکرات می گذرانند و از او چند بار یاد کرده ام به من یاد آور شد که آن جوان را به سبب غیبت در درسها سرزنش نکنم چون آنها از او برای کارهای ارزنده ی دیگری بهره برداری میکنند . من دریافتم که آن جوان از بیم نكوهش من از آنها خواسته است تا عذر موجهش را به من یاد آور شوند . هنگامیکه او نزد من آمد گفت رفیق دکترو میدانم که شما برای غیبت هایی که در درس ها دارم مرا فراخوانده اید . اما به راستی من خود نیز ناخشنودم چون هر بار که چند روز غیبت میکنم ناچار باید با کار بیشتر درسهای واپس مانده را بیاموزم . گفتم خوب چاره نیست برو و سرگرم کار خود باش .

او گفت رفیق دکترو چون میدانم شما از کارهای دوستان تا اندازه ای آگاهید ، اجازه بدهید کمی شمارا از آن آگاه کنم ، چون کاری است که شاید با پیش آمدی بیکبار به جانم را از

دست بدهم، از این رودست کم شما بدانید که چگونه از میان رفته‌ام.

او گفت چون ورزیده و بسیار چابک است و می‌تواند به هر قطار راه آهنی که تند در حرکت است سوار و پیاده شود، هرگاه که دوستان (دستگاه امنیت روس) به سندی یا چیزی از یک مسافر خودی و بیشتر بیگانه نیازی دارند، او چنین وظیفه‌ای را انجام می‌دهد. نمونه کیف دستی یک مسافر را در قطار می‌زنم. آنها پس از عکس برداری و بررسی به آن مسافر منتی هم می‌گذارند که آنرا یافته‌اند و اگر نیا زبا شد اصلاً" دیگر به او آنرا پس نمی‌دهند.

آن جوان چنان ورزیده و چالاک و ما هر بود که شاید اگر در میهن آموزش هنر پیشه‌گی می‌دید، یکی از بزرگترین و به نام ترین هنر پیشه‌گان جهان میشد. اما افسوس که ما زندگی او را تباه کردیم و آلت بی اراده‌ی بیگانگان شد. اکنون نمیدانم زنده است یا در گذشته است. اگر زنده است شاید شست و اند سال از عمرش می‌گذرد.

اینهارا از این رودر این سرگذشت آوردم تا مایه‌ی عبرت جوانان ما شود و در آینده فریفته‌ی در باغ سبزهایی که بیگانگان سرخ و سیاه و دست نشانگان آنان نشان میدهند نشوند و از راه راست میهن پروری و ایران دوستی گامی به راست و به چپ برندارند و زندگی خود و دیگر هم میهنان را تباه نکنند.

اکنون باز می‌گردم به وضع حزب توده در آن زمان. پس از آنکه دفتر سیاسی حزب توده به سه تن آقایان عبدالصمد کا مبخش و دکتر رضا را دم‌نش و دکتر ایرج اسکندری وا گذار شد، کسانی که بارها ناشایسته‌گی خود را نشان داده بودند از داعیه‌ی رهبری دست نکشیدند و از انگیزش‌های گوناگون و فریبکاری

بازنایستادند. آقایان کیانوری و احسان الله طبری و همدستان بزرگ و کوچکشان چون آقایان اردشیر آوانسیان و میزانی و بهزادی و بانومریم فیروز و و و و همچنان به خرده گیری و کارشکنی سرگرم بودند، به ویژه اینکه کار حزب در ایران تنها به دکتر رضا رادمنش واگذار شده بود (اگر بتوان آنرا کاروتلاش حزبی نامید) و این دارودسته را با آن سر و کاری نبود.

چون گویا سال ۱۳۴۰ کارگزاران شوروی در ایران کسی را به نام عباس شهریاری یافتند و او را به دکتر رادمنش برای کار حزبی در ایران معرفی کردند تا از نوهسته‌ی حزب توده را پدید آورد.

اینکه آقای عباس شهریاری چگونه و از چه راهی با روسها آشنا شد، روشن نیست چون چنانکه یک بار نیز در سرگذشت از آن یاد کرده‌ام، روسها همواره در کشورهای دیگر حتی در کشورهای کمونیستی به گفته‌ی خودشان برادر نیز دور از چشم همگان از این دست نشانندگان خرد و بزرگ دارند و از آنها به هنگام نیاز بهره برداری میکنند.

بهر حال آقای عباس شهریاری دست بکار شد و به یاری کسانی از نوپاخته و یا باخته‌های حزب توده را پدید آورد و آقای دکتر رضا رادمنش به دستور روسها هر چند یکبار به بغداد سفر می‌کرد چگون دیدار او با آقای عباس شهریاری و دریافت گزارش‌ها و دادن دستورهای حزبی در آنجا انجام می‌گرفت.

آقایان کیانوری و همدستان و دارودسته‌اش با اینکه بخوبی می‌دانستند که رفتن دکتر رادمنش به بغداد جز با دستور روسها انجام پذیر نیست باز برای گمراه کردن هموندان حزب توده و بدنام کردن او در اینجا و آنجا خرده می‌گرفتند و چنین وانمود می‌کردند که گویا دکتر رادمنش برای خوشگذرانی خود سر به این سفرها می‌

کسانی که کوچکترین آگاهی از روش روسها و دیگر دستگامه‌های کشورهای دست‌نشانده‌ی آنها دارند میداند که مسافرت به بیرون از این کشورها و حتی از کشور دست‌نشانده‌ای به دیگر کشورهای دست‌نشانده‌ی روس جز با بررسی سازمان امنیت و اجازه‌ی آنها امکان پذیر نیست تا آنجا که خرید بلیط هواپیما و راه آهن و کشتی و و و جز با اجازه‌ی سازمان امنیت برای چنین مسافرت‌هایی دست نمی‌دهد.

گرچه در بخش یکم این سرگذشت یادی از بسته‌گی‌های شوروی و دولت عراق شده است اکنون با زان آن بیشتر یاد می‌کنم. پس از دگرگونی روش فرمانروایی در عراق و برچیده شدن دستگاه‌های و سرکار آمدن ارتشی‌ها، از آن میان آقای قاسم بستگی‌های نزدیک روس و دولت عراق آغاز شد و از همان زمان جز کارمندان رسمی سفارت روس کس یا کسانی را آنها به دست و پیزهای گوناگون روانه‌ی عراق کردند از آن میان آقای مراد رزم آورسروان توپخانه و هموند سازمان افسری حزب توده و افسر ارتش فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را که کردکرمانشاهی و از پادوهای کارکشته‌ی سازمان امنیت روس ام. گ. ب. بود، و ادار کردند تا از آقای ملامصطفی بارزانی که پس از دگرگونی در عراق به دعوت آقای قاسم رهسپار آنجا بود چون یک تن کرد درخواست کند که او را نیز برای یاری به عراق ببرد.

پس از زمان کوتاهی آقای بارزانی برای او و او دیدفرستاد و او روانه‌ی عراق شد. آقای رزم آور که در این گونه کارها آموزش دیده و ورزیده بود به زودی توانست در دستگاه امنیت عراق نیز برای خود جای جدا از بارزانی هادست و پیاکند. او در همین هنگام سروسری هم با سازمان امنیت انگلستان در عراق پیدا کرد (این سروسرآیا به دستور روسها بود و یا دور از چشم آنها بر من

روشن نیست اما گمان من این است که در آغا زبه دستور روسها بود اما سپس سرورسی جداگانه شد).

آقای مراد رزم آور بادستگاه عراق چنان نزدیک شد که همه ی جنگ افزارهایی را که روسها روانه ی عراق میکردند در بنادر بصره و چون نماینده و کارشناس عراق تحویل میگرفت و آنرا بررسی میکرد (او هم افسروهم به زبان روسی آشنا بود).

به دیگر سخن او در آنجا هم گماشته ی روس بود و هم نماینده ی دولت عراق پس از دگرگونی تازه در عراق و کشته شدن قاسم مدنی به مسکو آمد، اما باز دوباره با بندوبست های تازه بدستور روسها رهسپار عراق شد.

هم بسته گی روسها و عراق و شاید درست تر باشد که بنویسم وابسته گی عراق به روسها از زمان سرکار آمدن آقای حسن البکر تگریتی و سپس پسر خوانده ی او آقای صدام حسین رونق بیشتری گرفت و به اوج خود رسید. از اینروروسها در مسکو رفتارشان با سفارت عراق همانند رفتار آنها یا سفارتخانه های کشورهای دست نشانده ی خاوراوپا بود.

از سوی دیگر چون خواست و ادعاهای بی پایه ی عراق مناسبات آنرا با دولت ایران تیره کرد، روسها بغداد را بهترین جا برای بندوبست های حزب توده با درون ایران دانستند.

از آنچه نوشته آمد آشکار میگردد که مسافرت هموندان حزب توده به عراق و جای گیر شدن پاره ای از آنها به هیچ رونه سرخود بود و نه تصادفی بلکه همه و همه از سوی دستگاه رهبری حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن حساب شده بود.

چنانکه یکبار یادآور شدم، در این هنگام دستگاه رهبری حزب کمونیست روس از من خواست که به عراق بروم و آقای تیمور بختیار را که پیش از آن در خیم می نامیدند به مسکو دعوت کنم که من نپذیرفتم و همین زمان بود که با زدریک مهمانی یگی از

پاسخ گویان حزب کمونیست روس به من گفت که اگر شما برای تلاش بخواهید به عراق بوییدما با آن موافقیم .

آقای دکتر کیا نوری و همدستانش همواره چشم به راه دستاویزی برای تاختن به دکترا دمنش بودند، تا آنکه شاید پاییز سال ۱۳۴۰ که دکترا دمنش برای انجام پاره‌ای گفتگو و کارها به مسکو آمده بود، برادران یزدی آقایان حسین و فریدون پسران آقای دکتر مرتضی یزدی که خویشاوند همسر دکترا دمنش بودند، از نبودن او بهره برداری کردند و شبانه به صندوق مدارک حزب توده که در خانه‌ی او بود، دست برداری زدند. از دیگران به گونه‌های جوروا جور شنیده شده است. من که آن روز با آقای دکترا دمنش در مهمانسرای حزب کمونیست در مسکو بودم میتوانم تا اندازه‌ای چگونه‌گی پیش آمد را بنویسم .

هنگامیکه من در اتاق مهمانسرای حزب با آقای دکترا دمنش گفتگو میکردیم تلفن او زنگ زد و آقای دکتر ایرج اسکندری او را از اینکه آقایان حسین و فریدون یزدی شبانه صندوق حزب را باز و سندها را برده اند آگاه کرد و گفت که سا زمان امنیت و پلیس آلمان خاوری از آن آگاه و تلاش را آغاز کرده است. آقای دکترا دمنش سخت آشفته شد و با اینکه من او را دلداری میدادم سودی نمی بخشیدم. تا اینکه پس از زمانی که اکنون آنرا بیا دندارم، شاید چند ساعت به درازا کشید آقای ایرج اسکندری از نوبا تلفن آگاه کرد که آقای حسین یزدی هنگام بازگشت به لیپزیک بازداشت شده است و اکنون ما عمورین امنیتی به همراهی آقای هوشنگ کرمان برای بازپس گرفتن سندها به برلن با ختری رفته اند، و بازپس از یک یا دو ساعت آگاه کرد که همه‌ی سندها را از زبانو خاله‌ی آقایان یزدی ها پس گرفته اند و جای نگرانی نیست.

این پیش آمد برای دکترا دمنش بسیارگران تمام شد. گرچه همسر او را پلیس آلمان خاوری پس از یک بازپرسی آزاد

کرد. اما روسها به هشیاری و کاردانی اوسخت بدگمان شدند و زبان خرده‌گیران به ویژه آقای کیانوری و دارودسته اش دراز شد.

نکوهش‌ها و کشمکش‌های درون حزبی کم و بیش دنبال داشت تا یاخته‌هایی که حزب در ایران برپا داشته بود به دست سازمان امنیت (ساواک) افتاد.

هیاهویی که دارودسته‌ی دکتر کیانوری در این باره برپا کردند و آقای دکتر ادمنش را گناهار جلوه دادند، پاره‌ای هم میهنان کنجکا و را برانگیخت تا از چگونگی پیش‌آمد آگاه شوند.

آنانکه سودای رهبری حزب بی‌سروسامان توده‌راهمواره در سر داشتند به گمان اینکه عباس شهریاری گمارده‌ی دکتر ادمنش است و اوست که او را برای برپایی یاخته‌های حزب توده برگزیده است از آغاز آنرا به با دنکوهش گرفتند و عباس شهریاری را که به هیچ رومی شناختند، آدمی نا جور خواندند. اما روسها که خود معرف آقای عباس شهریاری بودند به آن گفته‌ها و گزارشها وقعی ننهادند و با فرستادگان گروهی چون آقایان هوشنگ حکمت‌جو و علی‌خاوری و محمود پازوکی و ولایتی و معصوم زاده و و و نیز موافقت کردند تا اینکه سازمان نوپالورفت. چندتن گریختند و چندتن دیگر دستگیر شدند.

اینکه از چه زمانی سازمان امنیت ایران به نو برپایی حزب توده پی برد، تنها کسانی که به پرونده‌ها دسترسی دارند و یا خود دست اندرکار بوده‌اند می‌توانند آنرا به درستی بازگو یا بازنویس کنند. اما آنچه که آشکار است این است که در آن زمان شرایط در ایران جوری بود که برپایی یک سازمان سیاسی پنهانی و ایمن‌نگاه داشتن آن کار آسانی نبود، چون از یک سو دستگاه سازمان امنیت ایران بسیار گسترش یافته و نیرومند بود و از سوی دیگر برنامه و کارهای حزب توده با بودن

کسان نادان و بی بندوباری در کمیته‌ی مرکزی آن نمیتوانست پنهان بماند، بویژه اینکه آقای دکتر کیا نوری و همسرش بانو مریم فیروزجا سوسان دوسویه از همه‌ی رازهای حزب توده (اگر بتوان آنها را رازنا مید) آگاه بودند و همواره در اروپا و آمریکا با کسان و خویشاوندان و نزدیکان خود که گماردگان غیر رسمی سازمان امنیت ایران بودند، چون آقای سیف پور فاطمی و بانو مهرا نگیز دولت شاه‌ی و و و دیدار میکردند و آنها را از چند و چون حزب آگاه میساختند.

من در این باره مدرکی در دست ندارم تا به خوانندگان ارائه دهم، اما چنانکه رونوشت گزارش پاسخ گوی سازمان امنیت در آلمان خاوری نشان میدهد و در بخش یکم آمده است، سازمان امنیت ایران همواره ناسر راست و گاهی سر راست با آقای دکتر کیا نوری و بانو مریم فیروز در ارتباط بوده است و گمان می کنم آقای کیا نوری و هم دستانش که از آغاز تلاش میکردند به روسها و نمود کنند که دکتر رضا را دمنش ناهشیا رو و لنگا راست و آقای عباس شهریاری آدم مطمئنی نیست او را آگاهانه به یاری کسانی که مأمورین رسمی و غیر رسمی سازمان امنیت ایران بودند به آن سازمان شناساندند.

آقای دکتر کیا نوری و بانو مریم فیروز همین روش را در لو دادن سازمان افسری حزب توده و چند تن از اعضای حزب که پنهان بصری بردند چون دکتر مرتضی یزدی و دیگران نیز در گذشته بکار بستند.

در اینجا گمان نرود که من به آقای سیف پور فاطمی و یا بانو مهرا نگیز دولت شاه‌ی و یا دیگران ایرادی دارم، نه چون آنها وظیفه‌ی میهنی خود را در آشکارا ختن رازهای دشمنان استقلال و آزادی ایران خوب انجام دادند.

چون هر هم میهن با ید همواره سربازوکار آگاه میهن خود باشد.

اما گفتگو درباره‌ی کسانی چون آقای دکتر نورالدین کیا نوری و بانومریم فیروزاست که هم از آخور سرخ میخوردند و هم سری در توبره‌ی سیاه و سفید داشتند و به دیگر سخن جاسوس دوسویسه بودند و آنچه در اندیشه آنها راه نداشت و نداردمهرایران بود و هست .

پس از لورفتن یا خته‌های نوساز حزب توده در ایران میدان رجزخوانی برای آقای کیا نوری و احسان الله طبری و همدستان دیگرشان باز شد و غلام یحیی که تا آن زمان سرارادت در آستان دکتر ادمنش میساییده به اشاره‌ی اربابان روس خود به آقای ایرج اسکندری روی آورد .

در اینجا باید یادآور شوم که دستگاه رهبری روس چه درباره‌ی خودی‌ها و چه درباره‌ی کسانی که به گونه‌ای فرمانبردار آنان اند هیچگاه دلیری و شهادت برگردن گرفتن گناهان و لغزش‌های خود را ندارند . گام به گام به دیگران دستور میدهند و از همه بی چون و چرا فرمانبرداری میخواهند . اما همینکه نابسمانی ببار آمد، فرمان برداران را چون گناهکاران سپربلای لغزشهای خود میکنند . اگر دستگاه در زمان فرمانروایی یوسف استالین نادرست و خودکامه بود، تنها استالین و چندتن دیگر نبودند که گناه کردند، بلکه همه‌ی یاران کلان و خردا و در دستگاه رهبری گناهکار بودند، اما دیدید که جز چندتن که دلیر بودند همه خود را کنار کشیدند و گویا تنها استالین و چندتن انگشت شمار دیگر بودند که گناهان را انجام دادند . مردم شوروی خوب میدانند و هنوز بازگو میکنند که استالین خود از بسیاری از نابسمانی‌ها جلوگیری میکرد چون در دستگاه رهبری و امنیت روس آن زمان وهم اکنون کسانی هستند که اگر فرمان آوردن کلاهی به آنان داده شود آنها به جای کلاه سرمیاورند .

کوتاه سخن اینکه دستگاه رهبری روس که خود معرف آقای عباس

شهریاری بود (به گفته ی خود آقای دکتر رضا رادمنش) - و گام به گام دستگاه امنیتش در ایران کار او را زیر نظر و دکتر رادمنش را آگاه میکرد و دستورهای تازه ای به او می داد یکباره لغزش ها را از دکتر رادمنش دانست و چون کس دیگری را آن زمان برای صدارت حزب توده صلاح نمیدانست به آقای دکتر ایرج اسکندری روی آورد. پیش از آنکه آقای دکتر رادمنش بر کنار شود و سها با آقای ایرج اسکندری در این باره گفتگو کردند و به او تمایل نشان دادند و ناخشنودی خود را از دکتر رادمنش با او در میان گذاشتند. در این هنگام آقای دکتر ایرج اسکندری به مسکو آمد و از من خواست که با او دیداری کنم. این دیدارها بیشتر در خانه ی من و یا در مهمانسرای حزب کمونیست بود. من به دیدار ایشان به مهمانسرای حزب کمونیست رفتم ایشان به من گفت که می خواهم درباره ی دستگاه رهبری حزبمان که اکنون گره خورده است با هم مشورت کنیم. من با اشاره به ایشان یاد آور شدم که در این اتاق درست نیست بهتر است در بیرون از این ساختمان در باغچه ی نزدیک راه برویم و گفتگو کنیم. شب هنگام به باغچه ای که در نزدیکی مهمانسرا بود رفتیم. آقای اسکندری گفت که رفقای روس از دکتر رادمنش ناخشنود و مرا به صدارت حزب دعوت میکنند، تو چه نظری داری. من به ایشان گوشزد کردم که بهتر است به این آقایان امکان ندهیم که کسسان دستگاه رهبری حزب ما را هر زمان که اراده کردند، هر جوری که می خواهند جا به جا کنند. درست است که ما اکنون در اینجا در بند و اسیریم، اما اگر تونپذیری و از رادمنش و درستی کار او دفاع کنی او به جای خود خواهد ماند. اما آقای اسکندری با او داشت که اگر او صدارت حزب را نپذیرد، آنها کیانوری و یا کسانی چون غلام یحیی را خواهند آورد، از این رو بهتر است او بپذیرد. من به ایشان گفتم که شرایط چنین است که اینها نه

اینکه نمیخواهند بلکه نمی توانند کیا نوری ویا کسی همانند غلام یحیی را به صدارت حزب توده بگمارند، چون روسها اکنون از هارت وپورت افتاده اند و در بهبود مناسباتشان با ایران سخت میکوشند. از اینرو آقای کیا نوری که در تیر اندازی به شاه آشکارا دست داشت تا زمانیکه محمدرضا شاه در ایران شاه است روی صدارت حزب توده را نخواهد دید و کسانی چون غلام یحیی را با آن سوابق و بدنامی اگر چه نوکران بی چون وچرای آنها هستند به صدارت حزب توده نخواهند گماشت. با زیاد آورشدم که اگر تونپذیری ناچار دکترا دمنش به جای خودخواهدمانند. برای من صدارت تو ورا دمنش یکسان است چون هر دو دوستان نزدیک من هستند ما از دید اصولی با یدبه این رفقا فهماند که در حزبی که دست کم به ظاهرا زآن ماست و گویا استقلال داریم نباید بدون مشورت و اراده ی مالگام گسیخته هر کس را بخواهند با بیشرمی جا به جا کنند. نخست فرمان بدهند و سپس گناه انجام فرمان را پای ما بنویسند. بیاد دارم که به ایشان گفتم که گمان مکن که اینها به تو اطمینان دارند اگر پذیردی دینری نخواهد پایید که همین رفتاری را که امروز با دمنش میکنند با تو نخواهند کرد. چون اینها مخدوم بی عنایت اند و درست بیاد دارم که زبان زد مردم کوچه و بازار تهران خودمان را که اینها گوسفند امام رضا را هم تا چاشت نمی چرانند بر زبان آوردم.

آقای اسکندری گفت توهم در جای خود اشتباه کسردی که خواست های آنها را نپذیرفتی، هنگامیکه به تو پیشنها دکردند و خواستند ترا به هموندی کمیته ی مرکزی حزب و پاسخ گوی سازمان مادر مسکو بگمارند و ما هم از آن استقبال و از تو پشتیبانی کردیم اگر پذیرفته بودی دست کم برای ما یک یار و در برابر ایمن گروه نوکرمنش بی همه چیز بودی. اشتباه دومت این بود که از صدارت جمعیت پناهندگان سر باز زدی. روسها گرچه به تو و

گذشته‌ات احترام میگذارند اما از تورنجیده اند و چندین بار به ما سه تن (آقایان کامبخش - رادمنش - اسکندری) ایمن مراتب رایا داده و آورنده و از تو گله کرده اند. با اینکه ما از تو دفاع کرده ایم و تلاش کردیم که دلیل نپذیرفتن ترا که ما هم آهنگی باروش نادرست و بی بندوباری این گروه‌هاست به آنها بقبولانیم باز هنوز از تو ناخشنودند. اکنون اگر من صدارت حزب را نپذیرم نسبت به من هم همان نظری را پیدا خواهند کرد که نسبت به تو دارند. از یاد نبریم که ما در اینجا و به اینها از ناچاری پناه آورده ایم و چون چاره‌ی دیگری نداریم باید یک جوری بسازیم که کارها بدتر از این نشود. از سوی دیگر اینها ضد امپریالیزم که هستند و ما هم که انترناسیونالیسم را پذیرفته ایم.

من گفتم ما که خودمان در فلسفه به دیگران خرده میگیریم که با نام‌ها و کلمه‌ها بازی میکنند و به گفته‌ی فرنگی‌ها نومی‌نالیست هستند اکنون خودمان از آنها بدتر و گمراه‌تر شده ایم، باور کرده ایم که در جهان از یک سو امپریالیزم و از سوی دیگر سوسیالیزم است و همه چیز را از پشت همین عینک نگاه میکنیم. اینها که از هر امپریالیستی امپریالیست تر اند. در کشورشان استثمار سخت و دزدی و چا خان که رواج دارد و خودت به چشم خود می بینی که دست اندر کاران و ریزه‌خواران سفره‌ی آنها همه به عیش و نوش سرگرم اند و چیزی که به خاطرشان خطور نمیکند در دورنج و نیازمندیهای مردم است. اشغالگر که هستند جنگ افزار که به کشورهای سرمایه‌داری بی‌مها برای بدست آوردن ارز و برپایی جنگ صادر میکنند. اگر به افتخار سران همان کشورهای سرمایه‌داری پانزده و یا بیست تیر شلیک می‌کنند برای محمدرضا شاه هنگام پیاده شدن و سوار شدن هر بار بیست و چهار تیرتوپ شلیک میکنند و همه‌ی این‌ها و بستان‌ها

را برای فریب مردم خودشان و ما همزیستی مسالمت آمیزمی
نامند. تنها یک چیز از سرمایه داران کم دارند و آن خواروبار و
آسایش مردم است. و آنچه بیشتر از آنها دارند لاف و گزاف و
وعده و وعید و ادعا است. نزدیک شست سال است که فرمانروایی
را در دست دارند و هنوز نتوانسته اند به مردمشان نان و سیب
زمینی سیر برسانند.

پس از همه ی این گفتارها با ز آقای اسکندری عقیده داشت که
ما باید تلاش کنیم به رفقای بالای دستگا رهبری و کمیتته ی
مرکزی حزب کمونیست روس بفهمانیم که دستگا ه امنیت و شاید
پاره ای دست اندرکاران دیگرشان دور از چشم آنها
نابسا ما نیها پدید میاورند. گفتم ایرج دوست من چرا نمی
خواهی واقع گرای باشی مگر سا زمان امنیت اینها ویا فلان
دستگا ه شان از کمیتته ی مرکزی حزب کمونیستشان جداست .
اینها با هم همه همکارو هم رازان دو همه عقربه ها و پیچ و مهره های
یک ساعت اند. نام چندتن از کسانی را که با کار ما و خود ما سرو
کار داشتند و می شناخت یا داور شدم که گاهی کارمندک. گ. ب.
هستند و زمانی در کمیتته ی مرکزی حزب کمونیست کار میکنند و
گه گاه از وزارت خارجه سردرمی اورند.

به آقای اسکندری گفتم که من چگونه در یکسال فرمانروایی فرقه
در آذربایجان و پس از آن از آذرماه ۱۳۲۵ تا شهریورماه ۱۳۳۲
هفت سال از نزدیک با بزرگان و رهبران اینها کار کرده ام و که
آنها چنان به من اطمینان داشتند که چیزی را پنهان نمی کردند.
در این کشور بدون هم اندیشی و مشورت و تصویب کمیتته ی مرکزی
حزب کمونیست و سازمان امنیت آن یکجا هیچ کار خرد و بزرگی
انجام نمی گیرد. ما ایم که بیهوده خودمان را فریب میدهیم که
گویا فلان نابسا ما نی را تنها سا زمان امنیت اینها ببار آورده
است و کمیتته ی مرکزی حزب کمونیست آن آگاه نیست. این

نادرستی اندیشه‌ی ماست و در بیرون از آن واقعیت ندارد. اینها سر و ته یک کرباسند، از این گذشته آنچه ما نابسامان می‌پنداریم آنها بسامان میدانند و از همین روست که بکار می‌بندند.

سالهاست ما مسائلی را به خودمان تلقین کرده‌ایم و نمی‌خواهیم بپذیریم که اشتباه کرده‌ایم و دست کم در باورهای نادرست خود تجدید نظر کنیم. ما هنوز کشورمان پادشاهی مشروطه‌است و به زیر پرچم سرخ درنیا مده‌است اینها با ما این جور رفتار میکنند که بدون دستور آنها اجازه‌ی آب خوردن هم نداریم. غلام یحیی آدم‌کش بی سواد نادان رانه تنها به حزب ما چون رهبر تحمیل میکنند که آقای ما هم شده‌است، پس فردا که با پشت کار من و تو تلاش دیگر فریب خوردگان کشورمان به گفته‌ی آنها سوسیالیستی شد و جزو گروه اینها شدیم حساب کن که چه مصیبتی در پیش خواهیم داشت. کسانی که اینجا را ندیده اند و هنوز مزه‌ی تازیانه‌ی انترناسیونالیسم و اربابان روس را نچشیده اند حق دارند که گمان کنند علی‌آباد هم شهری است، اما من و تو که با چشم خود می‌بینیم و همه چیز را میدانیم چرا خودمان را فریب دهیم و گوسفندوار خود و هم‌میهان را به کشتارگاه بکشانیم. ما که سایه‌ی شاهین را بالای سر خود نمی‌توانستیم ببینیم، اکنون کارمان بجایی کشیده است که زیر سایه‌ی فلان خزنده‌ی نادان کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست بیگانه‌ی ویا فلان پادوی سازمان امنیت آن خزیده‌ایم ما که رهبری محمدرضا شاه را نپذیرفتیم، اکنون رهبرمان غلام یحیی دزد آدم‌کش بی سواد شده‌است، اما هنوز با زدن دست از خود فریبی نکشیده‌ایم و دلمان را به این خوش کرده‌ایم که ما رکیست و انقلابی هستیم و ناممان کبوتر حرم است آنها هم حرم بیگانه. به راستی خوش گفته‌است که :

هرکه گریزد ز خراجات شاه

جورکش غول بیابان شود

و اما اینکه گفتی که من در نپذیرفتن عضویت کمیته‌ی مرکزی حزب و پاسخگویی مسکو و صدارت جمعیت پناهندگان اشتباه کرده‌ام درست نیست. گمان میکنم با آنچه تا کنون گفته شد آشکارگشت که حق با من بوده که نپذیرفتم، اما با زاین بیت خواهی شیراز را بیادت میاورم تا شاید تو هم آنچنان کنی که من کردم :

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

که گاه گاه در آن دست اهرمن باشد

سرانجام آقای اسکندری گفت که باید درباره‌ی پیشنهاد تو بیشتر ببیانندیشم، اکنون نمیتوانم تصمیم بگیرم. من دریافتم که آقای اسکندری که از دیگر دوستانم دلیرتر است در این باره سخت محتاط شده است.

آقای ایرج اسکندری گرچه آن شب نظر مرا سرانجام پذیرفت اما چنان که باید رفتار نکرد و پس از اینکه پادوهای سازمان امنیت روس با پیشنهاد آقای کیا نوری و طبری، دکتر رضای رادمنش را برکنار کردند، صدارت حزب توده را که از سوی روسها به او پیشنهاد شده بود پذیرفت (شاید او پسین ماههای سال ۱۳۴۸ بود) و آقای دکتر رادمنش به خواست خودش در انستیتوی فیزیک آلمان خاوری به کار علمی پرداخت.

همینکه آقای ایرج اسکندری صدر حزب توده شد دارودسته‌ی آقای کیا نوری طبری و دیگران در برابر او صف آرایی کردند و با نومریم فیروز که تا آن زمان آقای اسکندری را پسر عموجان میخواند، بیکباره به دشمنی آشکارا او برخاست.

در اینجا گمان نرود که آقای احسان الله طبری کسی بود که اراده‌ای از خود داشت، چون او همواره آلت دست این و آن بود و هست و همیشه در پی اینست که نان را به نرخ روز بخورد و

نوکری کسی را بپذیرد که نان و آبش بریده نشود. او آدمی است ترسو و شکم پرست و همه ی سوادش در این خلاصه میشود که چه کسی درباره ی چه چیزی و در کجا نوشته است و یا گفته است تا بدان استناد کند و به رخ این و آن بکشد و گرنه چون ازدانش های ریاضی و طبیعی از بیخ و بن دست تنگ است — توان درک دانش های فلسفه و اقتصاد دوسیاست را ندارد. این روشی است که از چا خان های روسی و میرزا قلمدون های آنها آموخته است که گفت ما رکس و انگلس و لنین را اگر چه نادرست و بی پایه باشد ما نندزادالمعاد آخوندهای شیعه ی روستاها از برکنند و بدان استناد دوزرد. او در فلسفه سالها درجا زد و چینی دستگیری نشد و مانند آخوندهای کندذهن که چهل سال در گوشه ی حجره ی مسجد سرگرم آموزش امثله و صرف میرو و عوامل ملامحسن و سپوطی اند و سرانجام در پیروی هم توان تجزیه و ترکیب یک جمله ی عربی را ندارند و همچنان نادان ماند. او تا واپسین روزهایی که من او را دیدم هنوز مبحث جبر و اختیار را که یکی از مسائل بزرگ فلسفه است در نیا فته بود و همواره میگفت از دکتر ارانی در شگفتم که با آنهمه دانش اختیار را نمی پذیرفت. او بزرگترین آیین هستی را که انگیزه و پی آمد (قانون علیت) است سرانجام درک نکرد و نفهمید که جهان هستی همواره و همه جا از یک الکترون تا بزرگترین کهکشان درگرو آیین انگیزه و پی آمد (قانون علیت) است و هیچ هستی از آن جدا (منفک) نیست و جبر در فلسفه به معنی عامیانه ی آن زور نیست بلکه همه گیری (تعمیم) آیین انگیزه و پی آمد است.

* سرانجام مردم نادان که تنها به زرق و برق و ظواهر روی می آورند همین است که تا دیروز نوکروپا دوی دون پایه ی سازمان امنیت روس و کارش خبرچینی و نفی واجب الوجود و مدح و ثنای بیگانه و گمراه کردن جوانان بود و امروز شناگوی سیّد

روح الله ومروج آيين هاى كهنه هزار و چهار سـدسال پيش تازيان بيايان گردش و با ز چشم به راه است كه فردا چه پيش آيد تا خود را با آن هم آهنگ و شكمش را سير كند*.

گرچه در بخش يكم اين سرگذشت از انگيزه ي بركنارى آقاى ايرج اسكندرى از صدارت حزب توده و سركار آمدن آقاى كيانورى سخن رفته و خود آقاى اسكندرى نيز جسته و گريخته در گفتارهاى خود آن را بازگو کرده است، با ز چون پاره اى هم ميهنان و آشنايان كنجكا و از من واقعيت را پرسیده و نام نه نوشته اند آنرا كمى گسترده تر مينويسم :

حزب توده از سالهاى ۱۳۲۳ با پاره اى آخوندهاى نـا آرام سروسرى داشت. از آن ميان با آقا يان بر قعه اى و سيد روح الله خمينى. رابطه با آخوندها در آغا ز آقاى رضا روستا صدر اتحاديه ي كارگران حزب توده بود. اما سپس اين مـاموريت به آقاى محمدرضا قدوه واگذار شد چون از يكسو آخوندزاده بود و سـواد آخوندى هم داشت و از سوى ديگر پارساخ گوى بخش هواخواهان صلح در حزب بشمار ميامد.

كوتـه سخن اينكه چون از همان زمان از ميان آخوندها سيد روح الله خمينى بيش از ديگران كبا ده ي مخالفت با شاه و دستگـاه دولت را ميكشيد، دستگـاه رهبرى حزب توده در انديشه ي بهره بردارى از او افتاد.

گذشته از آقا يان رضا روستا و محمدرضا قدوه، آقاى نورالدين كيانورى از آنجا كه فرصت جوست به دست آويـز خويشا وندى با او در تماس بود. (شيخ فضل الله نورى پدر بزرگ آقاى كيانورى گويـا عمويـا دايى مادر آقاى خمينى بشمار ميامد).

هنگاميكه خمينى از ايران تبعيد شد اين تماس ها بيشتر گرديد به جورى كه زمانيكه سيد خمينى در پاريس در نوفل لوشاتو زير درخت سيب زيچ نشسته بود و از بيگانگانى چون رمزي كلارك و ووو

الهام میگرفت آقای کیانوری و همسرش بانومریم فیروز آشکارا چندبار از برلن خاوری به زیارت و دستبوس او به پاریریس شتافتند.

دستگاه رهبری حزب کمونیست روس و سازمان امنیت آن که در آن زمان لاف و گزاف های آقای کیانوری و راهنمایی های نادرست آقای ژنرال علی اف را باور کرده و در پی فرصت بود همینکه دریافت که دولت امریکا از پشتیبانی محمدرضا شاه در ایران دست کشیده است و او رفتنی است در اندیشه ی خام انقلاب سرخ در ایران افتاد و پنداشت که یک انقلاب ضد شاه و امپریالیزم در ایران از سوی گروه های گوناگون شکل گرفته است و به دیگر سخن آقای خمینی و هم دستانش که در رأس فتنه انداگرچه واپس گرای اندست کم ضدامپریالیزم و به ویژه ضدامریکامی باشند و با خریدن زیرعبای آقا همینکه دستگاه مشروطه ی پادشاهی برچیده شد، چون آخوندتوان فرمانروایی ندارد و دیگر گروهها سازمان یافته نیستند میتوان به آسانی حاکمیت را که در ایران بی صاحب است به دست پاچه ورمالیده های حزب توده تصرف کرد * یادآور میشوم که سپس در افغانستان نیز با همین حسابهای نادرست همین رویه را بکار بستند*.

کوته سخن اینکه روسها با حساب نادرست پنداشتند که به زودی از دوسو (ایران و افغانستان) به شاخاب فارس و دریای عمان دست خواهند یافت و شکستی را که در عمان دست نشانندگان ظفارشان از محمدرضا شاه خورد جبران خواهند کرد، و چون شاه رفتنی بود در روی کار آوردن مردبی بندوبار و در دیده و خود فروش سیاسی - کیانوری که خویشاوند رهبر فتنه ی ایران نیز بود درنگ نکردند و غلام یحیی را که آن زمان در کمیته ی مرکزی حزب توده سرپادوی سازمان امنیت آنها بود و دار کردند تا در نشست

دستگاه رهبری که از پایه برای گفتگوی دیگری برپا شده بود بدون مقدمه و بیان دلیل و انگیزه‌ای پیشنهاد دبرکناری آقای ایسرج اسکندری را از صدارت حزب و برگماری آقای کیانوری را بمیان بگذارد و شگفت اینکه به پیشنهاد غلام یحیی بدون گفتگو و بحث همه‌ی هموندان دستگاه رهبری حاضر جز آقای علی امیرخیزی را عی موافق دادند.

برای اینکه خوانندگان دریا بند که چگونه در دستگاه رهبری حزبی که خود را طراز نوین و پیشرفته و خودگردان می نامید در آن نشست جز آقای علی امیرخیزی یک تن منش این را نداشت که به آن پیشنهاد دبی مقدمه و بی دلیل و بی سروه غلام یحیی که با همه‌ی مبنای سازمانی و اساسنامه‌ی خود حزب توده مخالف بود اعتراض کند. یادآور می‌شوم که کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روس و دستگاه امنیت آن برای بدست گرفتن لگام هر حزب یا سازمانی روشهایی دارند که کم و بیش همانند است.

اگر سازمان در بیرون از شوروی خواه در کشورهای دست نشانده و خواه سرمایه داری باشند نخست کسانی از هموندان آن سازمانها را با دسیسه های گوناگون می‌خرند و سپس به آنها می آموزند که چگونه خود را با ایمان و پرتلاش جلوه دهند تا بتوانند رفته رفته در دستگاه رهبری رخنه کنند و به دیگر سخن رهبر شوند آنها با شکیبایی این روش را دنبال میکنند تا دست کم پیشینه‌ی دستگاه رهبری آن سازمان دست نشانده و فرمانبردار آنها شوند، همینکه پیشینه‌ی دستگاه رهبری را در اختیار خود گرفتند دیگر رهبران را که سرنا سازگاری با سیاست زورگویی آنها دارند از دستگاه به یاری دست نشانگان خود برکنار میکنند نوشته نگذارم که از این دست نشانگان در درون ایمن سازمانها بهره برداری جاسوسی و خبرچینی نیز میشود به جوری که گام به گام از آنچه در آن سازمانها میگذرد آگاه میشوند و روش

همه را بیاری دیگران زیر نظر دارند. آنچنان که رفته رفته نه تنها بیشینه که همه ی دستگاہ رهبری گوش به فرمان آنها می شود.

اما سازمانهای آواره ای مانند سازمان حزب توده و فرقه ی دموکرات آذربایجان و حزب کمونیست اسپانیا و یونان که در شوروی و یا اروپای خاوری نان خور روس هستند، سرنوشتشان از آنچه در بالانوشته آمده شوم تر است.

آنها با دستور، هرکس را که سرمیهن پروری و نافرمانی داشته باشد، برکنار و هرنا کسی از پادوهای گوش به فرمان خود را که لازم دیدند بدان پیوند می دهند (کوا و پته میکنند).

من امیدوارم از آنچه نوشته آمد، هم میهنان و دوستانی که هنوز معتقد به مبانی مارکسیستی هستند و گمان میکنند در ایران میتوان حزب کمونیست خودگردانی برپا داشت که فرمانبردار روس نباشد، پندگیرند و بدانند که نه تنها حزب کمونیستی بلکه هر حزب دست چپی در میهن ما که بویژه با روس مرزی دور و دراز دارد برپا شود و دیر یا زود زمامش در کف سازمان امنیت روس خواهد افتاد. از اینرو تا نیا سرزمینمان به گفته ی محمدرضا شاه ایرانستان نشده است از این اندیشه ی خام درگذرند.

پس از آنکه آقای ایرج اسکندری صدر حزب توده شد، در یکی از سفرهایش به مسکو که در دلد میکردیم، از ایشان پرسیدم که ملاک این کسان کم سابقه و بی مایه چیست که یکی پس از دیگری هموند کمیته ی مرکزی حزب و نامزد آن میشوند و یا به هموندی هیئت اجرائیه میرسند. این حزب آواره ی در بدر که در میهنمان نیست و به راستی کاری هم انجام نمیدهد و رهروانی هم ندارد، اینهمه رهبر راه نشناس را برای چه گرد میآورد. یک پول جگر که سفره قلمکار نمی خواهد. آقای اسکندری گفت اینها را دوستان (روسها) پیشنهاد میکنند و ما

ناچار می پذیریم .

من به ایشان یادآور شدم که این دستگاره رهبری اکنون درست در اختیار روسهاست به جوری که هر زمان هرچه اراده کنند به آسانی میتوانند تحمیل کنند. اما او از خوش باوری گفت که آن اندازه ها هم که توگمان میکنی نیست چون بیشتر اینها که بدانجا راه یافته اند از من شنوایی دارند.

خوانندگان داوری فرمایند که آیا پیش بینی من درست بود یا خوش باوری آقای اسکندری. آقای ایرج اسکندری نه تنها دانشمند و میهن دوست که مردی با انصاف بود. او در یکی از دیدارهایش پس از فتنه ی خمینی در برلن با ختری به من گفت آنچه تو میگفتی درست بود و من با ورنمی کردم که اینها تا این اندازه بی شرم و بی همه چیز باشند.

آقای ایرج اسکندری دوبار پیش از فتنه ایران و ایران کن خمینی و سه بار پس از آن در برلن با ختری از من دیدار کرد. چند بار از لیپزیک و دوبار از وین با تلفن با من گفتگو داشت. من در دیدارها به او گوش زد کردم که زمان میگذرد، برهبریک از ماست که هرچه میدانیم در دسترس هم میهنانمان بگذاریم، چون از گذشته دست آوردهای بسیار تلخ و ناگواری داریم که بازگو نکردن و نوشتن آنچه بر سر ما و میهنمان آمده است را اگر نتوان خیانت به میهن و ملت ایران نامید دست کم باید آنرا انجام ندادن وظیفه ی میهنی خواند. من یقین دارم اگر مردم ما به ویژه جوانان از واقعیت ها آگاه شوند و بدانند که چه دامهایی در سر راه زندگی است چه بسا خطاهای ما را تکرار نخواهند کرد. او گفت تو اکنون آزادی، اما من هنوز در بندم، همسر و دختر کوچکم در لیپزیک اند و خودم با همه ی تلاش هایی که کرده ام هنوز نتوانستم در باخترا پیگامی بدست آورم از اینرو چگونه میتوانم واقعیت ها را که به روسها بر میخورد بنویسم تو که خوب

میدانی من درچه محظوری هستم .

واپسین بار که ازوین از خانه دختر بزرگش تلفن کرد گفت که کتاب تو رسید آنرا چند بار خواندم . همه را چنان که بود هست نوشته ای و شگفت اینکه همه را خوب بیاد داری . من اکنون همسر و دخترم را آورده ام که شاید بتوانم در اینجا بگذارم و خودم هم تلاش میکنم شاید در پاریس اجازه ای اقامت بگیرم ، همینکه هر دو روبراه شد ، آنچه آرزوی تست انجام خواهم داد و به سهم خود آنچه بر ما گذشته است خواهم نوشت .

در واپسین روزهای زندگی از بیمارستان آلمان خاوری به من تلفن کرد و گفت که بستری هستم و امید هست که به زودی بهبود یابم همینکه بیرون آمدم نزد تو خواهم آمد .

من بر سر آن نیستم که اشتباه های آقای اسکندری را نادیده بگیرم ، اما با یدرک کردا و درچه محظورهایی بود . او با اینکه زیر نظر و در دسترس سازمان امنیت روس و هم دستستان آن دستگاه امنیت آلمان خاوری بود ، در گردهم آیی های دوستانه در اینجا و آنجا پاره ای واقعیت ها را بازگو کرد . این خود بی گمان نشان دلیری و میهن پروری او بود . دریغ که پس از یک عمر رنج و ناکامی درگذشت .

پس از شهریور ماه ۱۳۲۰ و برپایی حزب توده و اتحادیه های کارگری در میان پاره ای هم میهنان به ویژه جوانان ما که جویای نام آمده اند ، خود را پیرو نگره های مارکس نشان دادن و بدان بالیدن تازه ای روز شده است به جوریکه بیشتر بدون آگاهی از چند و چون ماهیت آن خود را وابسته بدان میدانند و با آموختن و بکار بردن چند نام و یا جمله ای چون پرولتر و کارگر و برده داری و فئودال و بورژوا و سرمایه دار و امپریالیزم بورژوازی کمپرادور . انقلاب کمونیست و فاشیست و بهره کشی و جنگ طبقات و قیام مسلح و و و خود را سیاست پیشه و کشوردار و

آگاه جلوه میدهند و بدون آنکه تعریف درست آنچه را که به زبان میاورند و یا به این و آن نسبت میدهند بدانند. بدبختانه بیشتر این گروه های جوان آلت دست کارگزاران این یا آن دولت و یا دسته های میثوند که با هم خرده حساب ها دارند و کارشان سرانجام به آدم کشی و چه بسا به برادر کشی هم میکشد.

به راستی کسی میتواند خود را پیرو ما رکس و یا نگره ی دیگری بدانند که دست کم با نگره های آنان آشنا باشد و بی گمان هنگامی میتواند آنان را درست انگارده که پس از شناخت بسه نارسایی های آن نیز پی برده باشد.

شناخت سطحی این نگره های گمان از شناختن آنها بدتر و بیم ناک تر است. برای شناخت ژرف نگره های ما رکس و هم اندیشان او انگلس ولنین و استالین و بوخارین و تروتسکی و سرانجام مائوتسه تونگ به وقت و بررسی بسیار نیاز است. از اینرو پاره ای که سرآموزش ندادند و با بکار بردن مثنی زبان زدها (اصطلاح ها) بسنده میثوند و تنها خودنا آگاه میمانند که دیگران را نیز گمراه و در مانده میکنند.

من در این کوته نوشته که در این سرگذشت میاید بر سر آن نیستم که این نگره ها را نقد و بررسی کنم چون چنین کاری از یکسو نیامند و یا دآوری گفته ها و نوشته های پیش گمان ایمن انگیزه ها است و از سوی دیگر تنها با یاد آوردن شواهد درست از هازمانها (اجتماعات) و کشورهایی که خود را سوسیالیستی می نامند و این نگره ها را در فرآیند تولید و تقسیم بکار بسته اند است که میتوان درباره ی درست یا نادرست بودن ایمن نگره ها دآوری کرد. چون در همه ی شاخه های دانش هنگامی درست بودن نگره ای پذیرفته میثود و از نگره ای به یک اصل علمی دگرگون میثود که در آزمایش همه جا و همواره پی آمدهای

آن همانند باشد.

در اینجا یادآور میشوم که من در این سرگذشت از اینرو به نوشتن این جستار می پردازم که پاره ای هم میهنان به ویژه جوانان بارها از من خواسته اند که آموخته ها و دیده های سیاسی خود را در دسترس آنها بگذارم.

در اینجا از اینکه پاره ای تعریف ها را ساده مینویسم از دانشمندی که در این باره صاحب نظرندپوزش میخواهم چون این ساده نویسی برای کارگران و جوانان نوآموز است نه استادان فن.

پیش از آنکه به خودنگره های مارکس بپردازم نیاز است که از پاره ای تعریف ها و زبان زدها (اصطلاح ها) یاد شود :
کار : هر تلاشی که سر راست یا ناسر راست (مستقیم یا غیر مستقیم) برای فرآوردن (تولید) چیزی انجام گیرد که در زندگی مردمان سر راست یا ناسر راست بکار آید، کار راست.

پرولتر : مارکس میگوید پرولتر کارگری است که برای کار هیچگونه افزاری از خود ندارد و از کارگرانه و همه از آن کارفرما است.

با این تعریف کارگری که بیل و کلنگ و یا مته و آچار از آن خود دارد، پرولتر نیست و از گونه مهندس یا سرمهندسی که با دست تهی به کارخانه میرود و پس از کار از آن بیرون می آید، پرولتر است و از همین روست که مارکس دهقانان را که دست کم از خود بیل و داس و گاهی برای نوشیدن شیربزی میانی دارند پرولتر نمی شناسد.

کالا (متاع) : آنچه که مردمان در زندگی بدان نیازمندند و که از کار پدید آمده است کالا نام دارد. با این تعریف ماهی

دریا ورودخانه و آهوبیا بان و مرغ هوا و میوه ی خودروی جنگل
کالا نیست، اگرچه میتوانند دنیا زمینیهای مردمان را برآورد، مگر
اینکه کسی با تلاش خودش کارویا گردآوری کند که از این پس آن
چیز به کالا دگرگون میشود. چون کارشکارکننده ویا فرا آورنده
در آن متبلور است و هم از این دم است که هرکس بخواهد از آن
بهره گیرد باید بخشی از کار خود را که هم سنگ کار متبلور در آن
کالا است به گونه ی فرآورده و کالا یا پول که نمایان گرانست در
برابر آن کار متبلور بپردازد.

ارزش : ارزش هر کالا برابر کار متبلور در آن کالا است که می
تواند با کارهای متبلور در کالاهای دیگر مبادله شود. از اینرو
قیمت با ارزش فرق دارد چون قیمت ممکنست برابر یا بیشتر و
یا گاهی کمتر از ارزش باشد.

ارزش اضافی : تفاوت میان ارزش و قیمت اگرنا برابر باشد،
ارزش اضافی و بسیار نایاب ارزش کاهش است. به دیگر
سخن اگر کسی کالایی را بیش از آنچه برای فرآوردن آن بکار
رفته است بفروشد ویا مبادله کند، ارزش اضافی بدست آورده و
از آن کارگریا کارگرانی که آن کالا را پدید آورده اند به اندازه ی
آن ارزش اضافی بهره کشی کرده است (استثمار).

روشنگری : با پدید آمدن و روشوم که کار کسی که کالا را به بازار می
آورد نیز باید به کار متبلور در آن کالا افزوده کرد، همچنان است
کرایه ی ترابری و جایی که در آنجا بفروش میرسد.
اکنون که بهره کشی (استثمار) را دانستیم یا آور می شوم که در
کشورهای سرمایه داری کنونی جزیره ای کارگران با سواد و
باهوش از واقعیت بهره کشی و اندازه ی آن آگاه نیستند چون

تبلیغ کنندگان پیرومارکس برای برانگیختن کارگران واقعیت‌ها را بسی بزرگتر از آنچه هست جلوه می‌دهند.

من و هم‌اندیشانم در ایران پس از برپایی حزب توده و اتحادیه‌های کارگری همواره بهره‌کشی را بسیار بزرگتر از آنچه مارکس گفته بود به رخ کارگران میکشیدیم.

نمونه به کارگران کفش‌دوزی که رویهمرفته در روز دست‌دویشان یک جفت کفش بود که مزدی برابر سی ریال، پول آن روز، دریافت میکردند می‌گفتم که کفشی را که برای دوخت آن سی ریال کارفرما به شما می‌پردازد، در بازار به دو سی ریال می‌فروشد و از این راه از هر یک از شما روزانه سدهفتاد ریال بهره برداری میکند. این سدهفتاد ریال دست‌رنج شماست که به شما نمی‌دهند. هنگامیکه واقعیت نه چنین بود، چون چرم و نخ و افزار کار و سرپناه کارگر و روشنایی و و و و همه دسترنج دیگران بود که کارفرما قیمت آنها را پرداخته و برای دوخت کفش در دسترس کارگر کفش‌دوز گذاشته بود و هیچیک از آنها دسترنج این کارگر کفش‌دوز نبود. و اگر به راستی همه‌ی آنچه را که دسترنج دیگران بود و کارفرما برای آماده‌شدن یک کفش سی ریال پرداخت از آن سدهفتاد ریال که بدست آورده بود کم می‌شد شاید چیزی برابر نیم مزدی که به کارگر کفش‌دوز پرداخته بود و شاید کمتر از آن اضافه‌ی باقی می‌ماندند سدهفتاد ریال.

این را در اینجا از این رویا دور شدیم تا جوانان و کارگران ما با شنیدن حساب‌های نادرست برانگیخته نشوند و بدانند که گفته‌های پرزرق و برق و دهن‌پرآب کن مارکسیست‌های مبلغ چون آن ماستی است که غریبی پیش‌میاورد و که دو پیمانۀ آبست و یک چمچه دوغ.

به ویژه اینکه پس از آنهمه گفت و شنودها و تلاش و انقلاب‌ها هنگامیکه کارگر با فریب روشنفکران لاف‌زن دست‌گاه

چون دگرگونی های چونی همواره پی آمدنا گریزدگرگونی های چندی است).

این آیین را که آیین دیالکتیک در اجتماع است آنان جبر تاریخ نامیدند.

با اینکه درسرزمین های گوناگون درپیدایش ها زمان های گوناگون ودگرگونی های آنها یکی به دیگری و والایش ها ناهمانندی های چشم گیری هست مارکس وانگلس با اتکا به پاره ای همانندی ها آنها را درهمه جا به پنج دوره بخش کرده اند :

۱- ها زمان آغازی (کمون اولیه)

۲- بزرگ مالکی وبرده داری (فئودالیزم)

۳- سرمایه داری

۴- سوسیالیزم

۵- کمونیزم

بررسی نگره های مارکس وانگلس وپی آمدهای آنرا میتوان به سه بخش کرد :

۱- بررسی کوتاه نگره های مارکس وانگلس

۲- بررسی ها زمان ها وکشورهایی که برپا کنندگان وگردانندگان آنها خودرا پیروان نگره های مارکس میدانند و اجتماع خود را سوسیالیستی مینامند.

۳- بررسی کامیابی ها وناکامی های ها زمان هایی که به گفتهی گردانندگان نشان سوسیالیستی هستند.

۱- آنچه را که مارکس وانگلس ارزش اضافی و بهره کشی

نامیده اند درست است و در همه ی ها زمان ها کم و بیش هست و انجام میگیرد، به جوری که میتوان بدون دودلی گفت که هم اکنون در این زمین خاکی ما هیچ ها زمان ویا کشوری نیست که در آن به گونه بهره کشی میان مردمان نباشد، و تنها نمود این بهره کشی ها با یکدیگر تفاوت دارد و دگرگون شده است. اما ماهیت آن (بود) همچنان بجای خود هست. اما آنچه که مارکس و انگلس جبر تاریخ نامیده اند و پی آمدهای آنرا دگرگونی های مناسبات تولید و تقسیم پنداشته اند، چنانکه ادعا کرده و نوشته اند انجام نپذیرفته است. آنها با برداشتند که دگرگونی ها زمان های سرمایه داری به سوسیالیستی در کشورهای صنعتی پیشرفته روی میدهد. و در این اجتماع های طبقاتی دو طبقه ای استثمارشونده و بهره کش سرانجام در برابر یکدیگر قرار میگیرند و فاصله ی میان آن دورفته رفته بیشتر می شود. از یک سو سرمایه ی سرمایه دار روز به روز فزونی می یابد و از سوی دیگر کارگر صنعتی روز به روز به سرمایه وابسته تر و بی چیزتر میگردد و بر پایه ی اصل دیالکتیک با دگرگونی های چندی به دگرگونی های چونی سرانجام انقلاب کارگری فرا میرسد و کارگر با نیروی انقلاب مناسبات تولید و تقسیم را دگرگون میکند و به جای سرمایه داری اجتماع سوسیالیستی پدید میآید.

از هنگامیکه مارکس و انگلس نگره های خود را گفتند و نوشتند تا کنون چنین دگرگونی در هیچ یک از کشورهای صنعتی پیشرفته پدید نیامده است و نشانه ای هم که نوید دهنده ی چنین دگرگونی ها در آینده باشد به هیچ رو پدیدار نیست، چون واژگونه کارگران کشورهای صنعتی به دو سبب نه تنها وابسته تر و بی چیز نشده اند و نمیشوند که زندگی آنان روز به روز بهبود میابد به جوری که اندیشه انقلاب و دگرگونی اگر در گذشته در میان آنها

رواج داشت اکنون ارزش خود را از دست داده است و دیگر مسئله‌ی روز برای آنان نیست.

یکی از این دو سبب پیشرفت تند دانش و دگرگونیهای چشمگیر در گونه‌های تولید است که فرآورده‌ها را بهتر و ارزان تر و فراوان تر در دست رس کارگران می‌گذارد (نسبت به مزد) به جوریکه یک کارگر راستین صنایع (نه ولگرد و بیکاره و به گفته‌ی اهل فن لومپن) امروزه فراخور زندگی خود و خانواده‌اش خانه‌ای در اختیار دارد و نزدیک به همه‌ی آنها از نیازمندیهای زندگی در خانه برخوردارند و از دید بهداشت و بازنشستگی نیز تاءمیین می‌باشند.

دو دیگر اینکه در کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی رفته رفته با رشد اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی مردم و سرکار آمدن دولتهای نسبتاً "مردم سالار" و دریافت مالیاتهای سنگین و بالا رونده (تصاعدی) از سرمایه و درآمد همواره بخشی از ارزش اضافی به گونه‌ای به دستگای آموزش و پرورش و بهداشت همگانی و دگریاریهای اجتماعی داده می‌شود که از این راه دوباره به خود کارگرو فرزندان و خانواده‌اش بازمیگردد. برنامه‌های مالیاتی و بهداشت و درمان و آموزش رایگان از دبستان تا بالاتری پایه‌های دانشگاه در کشورهای پیچون سوئد و آلمان با ختتری گواه‌این مدعا است.

ایراد فلسفی دیگری که بر نگره‌ی مارکس و انگلس و پی آمدهای آن وارد است، اینست که چرا آنها اجتماع کمونیستی را که به پندار خودشان پس از سوسیالیستی پدید می‌آید و پسین گونه‌ی اجتماعی می‌پندارند و میگویند که از دید هم پسته‌گی‌های تولید و تقسیم همچنان پا برجامی ماند و در آن دگرگونی‌های پایه‌ای رخ نمیدهد و تنها والایش می‌یابد. و چرا آیین دیالکتیک که بر همه‌ی جهان هستی و همواره فرمانرواست بیکباره در آن

اجتماع کاربردی خود را از دست می‌دهد و دیگر در آن اجتماع از دگرگونی‌های چندی به‌چونی اثری نیست. به‌ویژه اینکه مارکس و انگلس سبب دگرگونی اجتماع آغازی (کمسون اولیه) را که بی‌طبقات بود به طبقاتی بزرگ مالکی نابرابری خرد و نیروی تن مردمان دانسته‌اند و نیا زبه بازنوشتن و اثبات نیست که این نابرابری و تضاد در اجتماع کمونیستی نیز همچنان باقی خواهد ماند و بر پایه‌ی همین استدلال اجتماع بی‌طبقات کمونیستی نیز بایدمانند اجتماع بی‌طبقه‌ی آغازی به اجتماع طبقاتی دگرگون شود. به‌دیگر سخن اجتماع مردمان همواره دستخوش تسلسل و ترامی خواهد بود.

(این دوزبان زدا زمتکلمین اسلامی است و هر دوی آنرا حکمیون باطل میدانند).

از اینروا گر کسی همه‌ی نگره‌های مارکس و انگلس و پی‌آمدهای آنرا بپذیرد چون مردمان همواره خواه از دید خرد و خواه از دید نیروی بدنی نابرابر خواهند ماند، نمی‌تواند اجتماع کمونیستی را واپسین بپذیرد و ناچار است دگرگونی دیالکتیکی آنرا از دید فلسفی به اجتماع دیگر طبقاتی نونا گریز بداند.

نکته‌ی دیگری را که دانسته‌یاند یا ندانسته‌کارل مارکس و فردریک انگلس در نگره‌های خود از یاد برده‌اند و بی‌ژگی زیست شناختی (بیولوژیکی) مردمان است که در درازای سدها ملیون سال از تک‌یاخته‌ای تا پستانداران رده‌ی بالا بر پایه‌ی دوری از زیان و کشش به سوی سود پدید آمده و که در سایه‌ی آن پرورش و ولایش یافته‌است. که به‌دیگر سخن همه چیز برای هستی خود می‌خواهد و بس. روی آوردن مردمان به‌ها زمان (اجتماع) و‌ها زمانی شدن خودیکی از نمودارهای بزرگ و ویژه‌ی این زیست شناختی است چون مردمان از اینروا اجتماعی شده‌اند که با زده تلاش آنها در اجتماع فزونی می‌یا بدو این فزونی به خود آنها بازمی‌گردد.

از ویژه گی های دیگر زیست شناختی خواست دارنده گی (حس تملک) است که کم و بیش در همه ی جانداران به ویژه مردمان از هستی آنها جدا نیست به جوریکه دارنده گی همگانی نمیتواند جای گزین آن شود و تا کنون با اینکه در پاره ای ها زمان ها به زور خودکامگی (دیکتاتور) دارنده گی های همگانی برپا کرده اند نتوانسته اند از کشش مردم به سوی دارنده گی خودی (مالکیت خصوصی) جلوگیری کنند و شگفت اینکه برپا کنندگان این ها زمان ها که رهبران نامیده می شوند همه چیزشان در زندگی ویژه (خصوصی) است نه همگانی حتی فروشگاه هاییی که از آنها خرید میکنند.

اینکه پیروان مارکس ادعا میکنند همینکه روابط اجتماعی دگرگون شد بر بست (خصلت) مردمان نیز با آن خومیگردد و دگرگون میشود، ارزش علمی ندارد چون دردانش اصلی است که برای دگرگونی بر بست (خصلتی) باید نخست نیرویی برابر آنچه آنرا پدید آورده است در جهت مخالف و برابر همان زمان پیدایش بکار رود تا آن به حالت پیش از آن بازگردد و تا سپس با نیروی دیگری بتوان بر بست نویی در آن پدید آورد.

پراشکاراست که بر بست هاییی را که برای پیدایش ووالایش آنها سدها میلیون سال نیرویی باشدت ویژه ای بکار رفته است نمی توان با بکارگیری زور و ترس و پند و اندرز و نویدهای پوچ حتی در درازای یک میلیون سال هم از میان برد و بر بست های دلخواه و دستوری را جانشین آن کرد.

اکنون که بانگه های مارکس و انگلس آشنا شدیم هر چه هست درست یا نادرست بنگریم که اینان که خود را پیروان آن نگه ها میدانند و دگرگونی هاییی را که درها زمانها پدید آورده اند پی آمدهای آن قلمداد میکنند آیا به راستی از آن نگه ها پیروی

کرده اند و چنانکه ادعا میکنند هستند دنیا نه .

چنانکه یکبار یاد آور شدیم ما رکس تنها کارگرنی را که از خود
افزار کارندارند پرولتر میخواند و تنها آنان را انقلابی و پیشتاز
و انقلاب آنها را سوسیالیستی بشمار میورد . ما رکس دهقانان
را نه تنها انقلابی نمی داند که مرتجع می خواند .

با این تعریف آشکار چگونه می توان انقلاب های ۱۹۱۷ روسیه
و ۱۹۴۱ چین را که یکی را روشن فکران ناخشنود و وابسته به
بورژوازی و حتی رده های بسیار بالاتر اجتماع و سربازان خسته و
ناخشنود از جنگ که نزدیک به همه دهقانان بودند برپا کردند و
دیگری را که از بیخ و بن یک جنبش دهقانی در برابر ستم
بیگانگان در سرزمین چین بود ، انقلاب های پرولتاری و
سوسیالیستی نامید و به نگره های ما رکس و انگلس چسباند .

انقلاب های روسیه و چین هیچ یک انقلاب های پرولتاری و
سوسیالیستی که ما رکس گفت نبود و نیست چون ما رکس و
انگلس نگره های خود را بر پایه ی ها زمان های پیشرفته ی
صنعتی بنیان نهاده اند . روسیه تزاری اجتماع کشاورزی
و افسافتاده و چین به تمام معنی کشاورزی آغازی را با انقلاب
پرولتری و سوسیالیستی ما رکس چه کار . در این کشورها تنها
انقلاب بورژوازی امکان پذیر بود نه انقلاب سوسیالیستی .

بهترین شاهد مدعا کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
است که روز به روز از سوسیالیزم ادعایی دورتر و فرآوردها هر سال
کمتر و زندگی مردم هر روز غم انگیزتر میگردد .

در اینجا یاد آور میشوم که بلشویک ها نه تنها روسیه ی و افس
افتاده ی کشاورزی را به گفته ی خودشان به انقلاب سوسیالیستی
کشاندند ، که مردمی چون ازبک و قرقیز و باشگیر و ترکمن و قمره
قالپاخ و کا زاخ را که هنوز بزرگ مالکی (فئودالیته) در اجتماع
آنها پانگرفته بود و که کوچ نشین و بیابان گرد بودند نیز با خود

یدک کشیدند و که پی آمدهای نادرست پنداری آنان را زمان
روزبه روز آشکارتر می سازد.

لنین در برابر پرسش ها و اعتراض روشنفکران انقلابی و
منشویک ها که به نگره های مارکس استناد میکردند و انقلاب خود
را سوسیالیستی نمی دانستند میگوید : آری گفت مارکس
درست است، اما زنجیرا سارت در آنجا که سست تراست زودتر
پاره میشود. به راستی این پاسخ لنین که دیدمان پردازان
کمونیزم همواره بدان می نازند به یک گفت شاعرانه بیشتر
همانند است تا یک پاسخ علمی و منطقی. اما در کشورهای
اروپای خاوری : لهستان، چکوسلواکی، مجارستان، رومانی،
بلغارستان و آلمان خاوری انقلابی روی نداد تا بتوان ماهیت
آنها بررسی کرد. پس از آنکه پیشنهاد دخردمندان و حساب شده ی
نخست وزیر تیزهوش انگلستان وینستون چرچیل در باز کردن
جبهه ی دوم جنگ اروپا از بالکان را رئیس جمهور نا آگاه آمریکا
فرانکلن روزولت نپذیرفت و مها ر ارتش سرخ را رها کرد،
کشورهای اروپای خاوری یکی پس از دیگری به زیر چکمه ی
سربازان روس درآمد. هر جا که رسیدند فرمانروایی آن سرزمین
را به دست چندتن کمونیست سپردند و به زور مردم را به
فرمانبرداری از آنان واداشتند و روشی را که بیست و چند سال
با خود کامگی در روسیه بکار بسته بودند قالبی در این کشورها
نیز پیاده کردند و اکنون سالهاست که بر مردم این کشورها که
روزگاری آزاد بودند همان میگذرد که بر مردم روس و منضعات آن
در درازای هفتاد سال گذشته است و تاکنون همواره کوچکترین
اعتراض مردم این سرزمین ها با سرنیزه ی سربازان روس و
گاهی توپ و تانک آنان روبرو شده است که می توان
سرکوبی های جنبش کارگران آلمان خاوری در سال ۱۹۵۳ و
مردم مجارستان را در سال ۱۹۵۶ و مردم چکوسلواکی را در

پرسه‌ی دیگری را که نمی‌توان از آن سرسری گذشت دیکتا توری پرولتاریاست. مارکس و انگلس با ورداشتنده که پرولتاریا که روزی بیشینه‌ی نیرومندکشورها‌ی صنعتی پیشرفته می‌شود پس از انقلاب و بدست گرفتن فرمانروایی برای اینکه با زماندگان سرمایه‌داری نتوانند از نودولت رادردست گیرند یک دیکتا توری به نام پرولتاریا برای زمان کوتاهی برپا میدارد و چون فرمانروایی ودیکتا توری بیشینه (اکثریت) اجتماع بر کمینه (اقلیت) است پذیراست.

اما آنچه درکشورها‌ی شوروی وچین وکشورها‌ی اروپای خاوری دیکتا تورپرولتاریا نامیده اندبه راستی دیکتا تورپرولتاریا نیست چون برپایه‌ی آنچه نوشته آمددراین کشورها پرولتاریا انقلاب نکردتا بتوان دیکتا توری آنان را ازپرولتاریا دانست. ازسوی دیگر دیکتا تورپرولتاریا دیکتا توری بیشینه بر کمینه باید باشدنه خودکامه‌گی کمینه (اقلیت) بر بیشینه (اکثریت). از این گذشته به گفته‌ی مارکس دیکتا توری پرولتاریا تنها برای زمان کوتاهی میتواند فرمانروا باشدنه هفتادسال (هنوزهم دنباله دارد).

کوتاه سخن اینکه آنچه دراین کشورها دیکتا تورپرولتاریا مینامند دیکتا توری یک کمینه برای سرکوبی بیشینه این‌ها زمانهاست که به راستی می‌توان آنرا دیکتا توری پلیسی نامید.

اگر ادعای مارکس و پیروان آنرا که دیکتا توری پرولتاریا را برای پاک سازی بازمانده‌ی طبقه‌ها لازم می‌پندارند بپذیریم و همچنین گفت فرمانروایان کشورها‌ی سوسیالیستی به ویژه روسیه‌ی شوروی را که میگویند در قلمرو آنان دیرگامی است طبقه و مبارزه طبقاتی وجود ندارد باور کنیم چگونه می‌توان

دیکتاتوری حزبی و پلیسی را که در این کشورها هنوز سخت برپا است و روزبه روز هم سخت تر و سنگین تر می شود توجیه کرد. در اینجا یادآور می شوم آنهایی که خوش باوراند و هنوز خواب مدینه ی فاضله ی مارکس را می بینند و اجتماع بی طبقات را مزمه میکنند با وردارند که این گردانندگان کشورها — سوسیالیستی که خود را پیروان مارکس می نامند لافزن و دروغ — پرداز هستند و نگره های مارکس را سپر کرده اند تا تبه کاریهای روز افزون خود و ناکامی های ملت های در بند و سوسیالیسم زده را موجه جلوه دهند.

بخش دیگری که مارکس و پیروان او از آن سخن می رانند دولت است. مارکس و هم اندیشان او می گویند دولت درها زمان ها وسیله ی به کارگیری روز در دست طبقه ی فرمانروا و بهره کش بر دیگر طبقه های فرمانبردار است از این رو درها زمان های سرمایه داری نخستین آماج طبقه ی کارگر و رهبران کمونیست را مبارزه با دولت و سرانجام براندازی آن بشمار می روند. مارکس و پیروانش ادعا کرده اند که پس از انقلاب سوسیالیستی که طبقه ها سرکوب میشوند دولت روزبه روز تا توان تر و بیگانه تر می گردد، تا جاییکه با ازمیان رفتن طبقه ها و مبارزه ی طبقاتی خود به خود نیازی بدان بجای نمی آید و دستگاہ آن برچیده می شود.

با اینکه گردانندگان کشورهای سوسیالیستی به ویژه روسیه ی شوروی دیرگاهی است ادعا میکنند که طبقه ها را سرکوب کرده اند و هازمان های آنها بی طبقه است و تضاد طبقاتی از کشورهای آنان رخت بر بسته است باز نه تنها دولت در این کشورها همچنان برجاست که روزبه روز خودکامه تر و زورگوتر نیز می شود، به جوری که دولت در این کشورهای کمونیستی بر همه ی شئون زندگی مردم خود چیره است.

این دولت ها با بهره گیری از دستگاہ های پلیس و ارتشی که پدید آورده اند بسیا ر نیرومند و فراگیر و ا ز دید سیاسی و اقتصادی چون توری همه ی ها زمان ها را در بر گرفته است و به راستی غدا رترین دولت های هستند که در د رازای تاریخ زندگی مردمان پدید آمده است .

دیدمان پ ر د ا ز ان کمونیست برای اینکه تناقض ادعا های خود را ما ست مالی کنند میگویند که چون دولت های سوسیالیستی را دولت های سرمایه داری و امپریالیست ها گرد گرفته اند و همواره بیم دست اندازی برای براندازی آنها می رود ، از این رو برای ایستادگی در برابر ستیز آنها و تدارک پدافندی دولتهای کشور های سوسیالیستی با ید همچنان پا برجا بمانند .

آنها دو وظیفه را که یکی درونی و دیگری بیرونی است و که می توانند دستگاہ جدا گانه هریک از آنها را اگر نیا ز باشد انجام دهد دانسته همواره یکجا بررسی میکنند تا تناقض ادعا های خود را پرده پوشی کنند .

چون اگر به راستی چنین ادعایی درست و بیم دست اندازی به کشور های سوسیالیستی کنونی در کار باشد و نیازی به سرکوبی مردم خود نباشد این وظیفه ایست بیرونی که میتواند دستگاہی که سرکوب گ ر مردم بی نوای درون این کشورها نباشد آنرا به آسانی انجام دهد .

اما به راستی واقعیت چنین است که در این کشورها انقلاب پرولتری و سوسیالیستی بر پایه ی نگره های مارکس انجام نگرفته است و کمینه ای ستمگر بر بیشینه ای درمانده فرمانرواست از اینرو همواره نیا زمند به کارگیری زور و خشونت است تا آزادی سیاسی و اقتصادی را از مردم بگیرد و به آن فرصت واکنش و جنبش ندهد .

آنچه نیا ز به یادآوری است اینست که در کشورهایی که اکنون

سوسیالیستی نام دارد، انقلاب کنندگان خود را بسته به یک طبقه (پرولتر) نبودند تا پس از سرکوبی طبقه های گویا غیر انقلابی، اجتماعی بی طبقه پدید آورند. بلکه خود گروه های وابسته به طبقه های گوناگون بودند (چون انقلاب پرولتری نبود). از اینرو همینکه ضداقلابی ها را سرکوب کردند، از همان روزهای نخست در درون خودشان طبقه ها پدید آمد و چنانکه طبقه های سربر آورد که همانند آن هیچگاه در گذشته دیده نشده است.

هم اکنون در کشورهای سوسیالیستی کسانی که سر راست یا ناسر راست به هیچ رودر تولید دستی ندارند و از ارزش اضافی کارگران و کشاورزان و روشنفکران زحمتکش زندگی مرفهی دارند و انگل جامعه اند، بسیارند. اینها همه وابسته به دستگاه فرمان روار و دولت سرمایه دار و گروه های کوچکتر ریزه خواران سفره آنانند. چون در این کشورها به جای سرمایه داران گذشته یک سرمایه داری زورمند تر و غدا تر پدید آمده است که همان دولت سوسیالیستی است و بهره کشان این سرمایه داری بزرگ گردانندگان دستگاه رهبری حزب و فرمانروایان دولت و پلیس و بزرگان ارتش اند که بدون هیچ رنجی از دسترنج کارگران و کشاورزان بیشینه ی بهره برداری را میکنند. از همین روست که دست مزد دریافتی کارگران و کشاورزان مزدور کسه تولید کنندگان در این کشورها هستند در سنجش با درآمد کارگران و کشاورزان کشورهای سرمایه داری به مراتب کمتر و زندگانی آنها غم انگیز است.

هرگاه بیگانه های تازه واردی از این کشورها بازدید کنند، پادوهای دستگاه امنیتی زندگی ریزه خواران سفره ی بزرگان را به رخ آن بیگانه میکشند و چنین وانمود میکنند که همه ی کشاورزان و زحمتکشان آنجا از چنین زندگی بر خوردارند.

کوتاه سخن اینکه در این کشورها سرمایه داری دولتی فرمانرواست
از اینرو نه کارگر صاحب ابزار تولید شده است و نه کشاورز مالک
زمین.

رهبران بزرگ و کوچک حزب کمونیست و دولتمردان بر حسب
پایه ی خویش بهره کشان کلان و خرد این دستگاه هستند.
چیره گی آنها بر ابزار تولید و زمین نه تنها همانند سرمایه داران
کشورهای سرمایه داری است که بسی از آنها پیشی گرفته اند.
در کشورهای سرمایه داری کارگر و کشاورز و کسانی که به گونه ای از
آنها بهره کشی میشود با مزدی که سرانجام دریافت میدارند
میتوانند آزادانه نیازمندیهای خود و خانواده ی خویش را
برآورده سازند. اما در این کشورهای سوسیالیستی نه تنها
بهره کشی سخت تر است که کالا برای خرید نیازمندیهای
روزانه مردم کوچک و بزرگ در دسترس آنها به اندازه ی کافی
نیست و فروشگاههای آنها با فروشگاههای طبقه ی بهره کش و
وابسته گان آنها جداست. این فروشگاهها را در این کشورها
فروشگاههای دربسته می نامند، چون بدون نشان دادن کارت
که ویژه ی رهبران و دولتمردان و کارمندان پایه های بالای
دستگاه دولت و و و و است کسی را در آنها راهی نیست.

شگفت اینکه بهره کشان نیز پایه بندی شده اند چنانکه رهبران
پایه ی یک همه چیز را بار کرده، در خانه ی خود دریافت می
کنند و در فروشگاههای رهبران پایه ی دو و دولتمردان بزرگ
راهی برای رهبران پایه های پایین تر نیست بلکه
فروشگاههای آنها نیز جداست و از دید کالا و قیمت هم یکسان
نیست.

برای کسانی که در این کشورها زندگی نکرده اند و از نزدیک با
چند و چون آنها آشنا نیستند، گمان چنین بهره کشی ها و تفاوتها
و پایه بندی ها نیز دشوار است. در کشورهای سرمایه داری

کارگران و کشاورزان و کارمندان از حقوقی چون اعتصاب و اعتراض و تعطیل و نمایش خیابانی برخوردارند. هنگامیکه در این کشورهای سوسیالیستی همه‌ی این امتیازها از میان رفته است و اگر کارگری شکوه‌ای بکند، ضداقتصاد و دشمن سوسیالیزم شناخته میشود و چه بسا کاری را که بدان سرگرم است و نان بخورد و نمیری بدست می‌آورد از دست میدهد.

در اینجا نمونه‌هایی را یادآور می‌شوم تا خوانندگان دریابند که در آن بهشت موعود چه می‌گذرد :

هنگامیکه من در مدرسه حزب کمونیست با کوسرپرست گروه دانشجویان ایرانی بودم، دانش‌یاری در مدرسه حزب اقتصاد سیاسی درس می‌داد به نام آقای اعلام بیک اف که زلزله‌های داغستان و مردی با سواد و پاک دل و دلیر بود و به نگره‌های مارکس و انگلس و لنین و استالین و آینده‌ی کمونیسم سخت باور داشت اما چون خود از یک خانواده‌ی کارگر بود در کارگران و محرومیت‌های آنان را خوب درک میکرد.

روزی پس از درس در اتاق کار من نشسته بود که آقای شاه تختی نسکی که آن زمان پاسح‌گوی یکی از بخش‌های کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست آذربایجان بوده آنجا آمد. آقای اعلام بیک اف از این فرصت سود برد و به اعتراض کرد و گفت شما که در کمیته‌ی مرکزی رئیس یک بخش هستید چرا از این همه نابسامانی‌ها و ناروایی‌ها جلوگیری نمی‌کنید. اگر در این سرزمین انقلاب کارگری شده است و فرمانروایی به راستی در دست کارگزاران است پس این همه محرومیت کارگر چیست. در شهر دررستوران‌ها و مهمانخانه‌ها برای پول داران و مفت‌خواران همه جور وسیله‌ی آسایش و عیش و نوش فراهم است، اما کارگران که از کارخانه خسته و کوفته و تشنه بیرون می‌آیند آبجو و آبی که بتواند سردست کم تشنگی آنان را فروشانند

نیست. زمان استالین، دربخش های شهرکه مرکزکارخانه ها است همواره ارابه های بشکه ای آب جو ارزان در دست رس کارگران بود، اما پس ازمرگ او همه برچیده شده است (چون این پیش آمددرزمان رهبری خروشف بود) سرانجام ما با این بی سروسامانی ویی بندوباری به کجای می رویم .

آقای شاه تختی نسکی (شاه تخت نام یکی از شهرک های آذربایجان شوروی است و نامی است فارسی) که به ظاهر مردی با سواد و روشن فکر بود سخت به او تاخت و گفت که من تا کنون گمان نمی کردم که شما این اندازه یاوه سرا (دماغوگ) هستید، شما با این اندیشه های نادرست و پریشان که دارید شایسته گی دانش یاری مدرسه ی حزب را ندارید .

یک هفته پس از آن آقای اعلام بیک اف را از دانش یاری مدرسه حزب برداشتند و خواننده ی آگاهی های سیاسی بخش های دوردست آذربایجان شد (در شوروی کمیته ی مرکزی حزب کمونیست برای تبلیغات در میان مردم بخش ها و کشا و رزان و کارگران گوینده هایی دارد که همواره از بخشی به بخش دیگر سفر می کنند و برای مردم سخن رانیهای سیاسی و اقتصادی انجام می دهند).

آقای اعلام بیک اف برای خدا حافظی نزد من آمد و گفت رفیق جهان شاه لو گفتگوی آنروز من با رفیق شاه تختی اینسکی برای من بسیارگران تمام شد و اکنون باید همواره درسفر چون آوازه خوانهای دوره گرد از این شهر به آن روستا بروم و برنامه های تبلیغاتی انجام دهم .

کوتاه سخن، این شمه ایست از مصیبتی که پیروان نگره های مارکس و شیفتگان مدینه ی فاضله برای مردم به ارمغان آورده اند .

بهره کشی بی مرز و لگام گسیخته و دست مزد و ماهیانه ی کم در

کشورهای سوسیالیستی دومی آمدبسیارناگوارببارآورده است یکم اینکه مردم به ویژه کارگران وکشاورزان چون به اندازه گذران ساده نیزبازده کارشان به خودشان بازمی گردوچاره دیگری ندارندناچاربه کم کاری ویدکاری می پردازندبه جوری که باهمه ی تلاشی که حزب کمونیست ودولت می کنندهرسال فرآورده های کشاورزی وتولیدکالاها ی صنعتی وکارخانه ها از دیدچندی وجونی کم تروپست ترمیگردد .

دو دیگراینکه تولیدکنندگان هرچه در دست رس دارندومیتوانند دورازچشم فرمانروایان بزرگ وکوچک غیرقانونی (مطابق قانون آنجا) برای گذران خودخوانواده ی خودبمیدارند . بایدفرا موش نکردکه کارگران پاره ای کارخانه های صنایع سنگین چون فرآورده ها به جوری است که دربیرون خریدار نداردوینمی توان به بیرون ازکارخانه بردبامزدبسیارکم گذران میکنندوکه به مراتب زندگی آنها ازکشاورزان وکارگران کارخانه های بی چون پارچه بافی وچرم سازی وافزاره های الکتریکی وما نندان بدترودشوارتراست . برای اینکه خوانندگان به کم کاری ویدکاری وبرداشت های غیرمجازتاندازه ای دراین کشورهایی برندچندپیش آمدرایادآورمی شوم .

هنگامیکه درمدرسه ی عالی حزب کمونیست درمسکودانش جو بودم روزی گروه ماراکه رهبران حزب کمونیست ایتالیا ومن بودیم برای دیدن کارکشاورزان نخبه به یکی ازروستاهاکسه اقتصادشورایی (ساحوز) مینامندبردند .

زمان گردآوری سبزی هاوسیب زمینی وکلم بود . در یک کشتزاربزرگی بسیارکلم وبرگ کلم بخش شده بود . چون دختر خانم سرگروه (بریگادر) گفت که فرآورده ی این کشتزارراجمع کرده ایم . من از او پرسیدم پس چرا این کلم ها وبرگ کلم ها

جمع نشده است . او پرسید شما از کجا هستید . گفتم من ایرانی هستم . همینکه مطمئن شد که از رهبران خودشوروی نیستم گفتم چندگامی با من بیا یید . از گروه کمی دور شدیم (نمی خواست در حضور دیگران چیزی بگوید) گفتم آنچه صرف میگردونا چار بودیم گرد کردیم اما گرد آوردن آنچه در زمین مانده است دیگر صرف نمیکند . چون اگر کلم های باقی مانده وبرگ هایی را که همی کشتزار را پوشانده است بخوایم جمع کنیم دست کم من وشش دختر دیگری که به سرپرستی من کار میکنند با یدسه روز رنج بکشیم وخم شویم ، تازه سهم ما هریک از این همه کلم اگر جمع شود تنها برابر یک کلم خواهد شد . آدم با یددیوانه باشد که برای مزدی برابر یک کلم سه روز در این کشتزار دولا و راست شود .

زمانی که در انستیتوی درون تراوشی (آندوکرینولوژی) در مسکو کار میکردم ، مدیر یکی از کارخانه های شراب سازی گرجستان بیمار من بود . او گاهی با من درد دل های سیاسی نیز میکرد چون گرجی ها به ایرانی ها مهر ویژه ای دارند . روزی از او پرسیدم که چرا رهبران شوروی از شما گرجی ها ناخشنود اند و میگویند که شما بیشتر با دست چپ کار میکنید (این زبان زد دست چپ را رهبران ودولت مردان روس برای کار کسانی بکار می برند که از راه های غیر مجاز پول بدست میاورند) دوبه فرآورده های دولتی وهمگانی که در دستر شان است دستبرد می زنند) وغیر قانونی زندگی کردن وخوش گذرانی در میان شما رواج دارد . گفتم رفیق دکترو میدانم شما کمونیست هستید اما خواهش می کنم این گفت مرانشنیده بگیرید . دزد کسی است که از دست رنج دیگران برداشت کند آیا زردها (گرجی ها و آذربایجانی ها با طعنه روسها را که بیشتر موی بور وزرد دارند زردها می نامند) که فرآورده های کشا ورزی وصنعتی ما را هر

سال میلیاردها به غارت می برند دزدانندیا ما که می خواهیم دست کم از دست آورد خودمان بهتر زندگی کنیم دزدیم . شما با وجدان خودتان داوری کنید .

تنها از کارخانه های شراب و کنیاک سازی گرجستان که من رئیس یکی از آنها هستم این زردها سالیانہ با فروش در بازارهای اروپا و آمریکا ، ارزهنگفتی به چنگ میاورند که همه دست رنج مردم ماست . هنگامیکه ما کوچکترین نیازی بسه اینها نداریم . اینها به سرما منت میگذارند که گویا به ما فرهنگ ارزانی میدارند . آیا فرهنگ ما که با فرهنگ ده هزار ساله ی شما خویشاوندی نزدیک دارد بالاتر است یا فرهنگ این زردها که هنوز هم آداب ساده ی معاشرت را نیا موخته اند . آن زمانها که ما گرجی ها و شما ایرانیان تمدنی بس درخشان داشتیم اینها هنوزمانند چهارپایان بیابانی در استپ ها علف می خوردند . ما با این زردها یکجانبی جوشیم و هرچه زمان بیشتر می گذرد ، نفرت ما از اینها و روش فرمانروایی اشان افزون تر می گردد . بدبختی مردم گرجستان از زمانی آغاز شد که ما از شما ایرانیان بریدیم و با این بربرهای بی معرفت سرنوشتمان گره خورد .

کشا ورزی در شوروی بر پایه ی برنامه ای (پلان) که حزب کمونیست و دولت میدهد کشت می شود ، به جوری که کشا ورز مزدور است و حتی حق ندارد چیزی بکارده که در برنامه پیش بینی نشده است مگر اینکه با سردمداران و دست اندرکاران بسالا هم دست شود .

یک پزشک آذربایجانی که از خانواده ی کشا ورز بود میگفت رفیق دکتر در کلخوزی (نام کوتاه یکان کشا ورزی است که برگردان آن به فارسی اقتصاد دسته جمعی و گروهی است) که پدر و مادر و خانواده ی من در آن کشا ورزند و سرگروه نیز بشمار می آیند در

گرمای تابستان حسرت یک خیاریک دسته سبزی را داریم چون آب تنها باید برای کشت پنبه بکارود، تا اندازه‌ی پنبه‌ای که کلخوزما باید هنگام برداشت فرآورده تحویل بدهد کم نیاید. اگر کسی بوته‌ای سبزی کنار دریا درون خانه بکارد و صدر کلخوز آگاه شود می‌دوبادادن سدها دشنام رنگارنگ آن را ریشه‌کن میکند.

وای به روز کلخوز یا بخش‌واستانی که اندازه‌ی پنبه ییـا فرآورده‌های صنعتی یا کشا ورزی دیگری که باید برداشت کند و تحویل دهد در پایان سال کمتر از اندازه‌ی تعیین شده در برنامه باشد. چون بدون چون و چرا اندازه‌ی گوشت بیخ زده و کالباس و کره و تنوشه‌ها و فرآورده‌های بخور و نمیر دیگری که سالیانسه فروشگاه‌های آن کلخوز و بخش‌واستان می‌تواند از دولت برای فروش دریافت کند بسیار کاهش خواهد یافت.

باور من چنین است که پیروان نگره‌های مارکس و پیشگامان انقلاب‌هایی که سوسیالیستی نام گرفته‌اند همه به اینکه انقلاب آنها پرولتری و آنچه که مارکس پیش بینی کرده است نبود آگاه بودند و به خوبی میدانستند که در نگره‌های پیشوای خود مارکس تجدیدنظر کرده‌اند و بازمی‌دانستند که با اینکه با زور و خودکامگی طبقه‌های سرکارها زمان‌ها را سرکوب می‌کنند چون خـود انقلاب‌کنندگان و وابسته به طبقه‌های گوناگون اند، رفته رفته از نوظبقه‌های نوی پدیدخواهد آمد و رنجی را که برای برپایی انقلاب کشیده‌اند به هدرخواهد رفت، از اینرو هر یک به اندازه خرد و آشنایی خود ازها زمان در اندیشه چاره‌ای افتادند.

لنین برای اینکه‌ها زمان از راهی که در پیش گرفته است برنگردد و به انقلاب واقعی آنروز روسیه که می‌بایستی انقلاب سرمایه‌داری و بورژوازی باشد روی نیاورد، پیشنها دکرد که رهبران حزب بلشویک و دستگاه دولت پی‌گیر به تنقید از

کارها به ویژه به خود تنقیدپردازند. اما خودلنین هم که مردی تیزهوش بودی گمان می دانست که پیشنهادش عملی نیست چون با کمی اندیشه می توان دریافت که این پیشنهاد گرچه پدرانهاست اما به هیچ روضامن اجرا ندارد. چنانکه زمان نشان داد، پس از لنین به جای تنقید از خود تهمت زدن به دیگران رواج گرفت و برنامه ی روزشد. تا جاییکه آشکارا به جان یکدیگر افتادند و از آن روز تا کنون در درازای هفتاد سال فرمانروایی حزب کمونیست در شوروی یک تن رهبر هنوز از خود تنقید نکرده است و نایاب و انگشت شمار کسانی هم که دلیری کردند و از کارهای ناروا و ویران گری های رهبران تنقید کوچکی کردند جان خود را از دست دادند.

اما تروتسکی که یکی از باهوش ترین پیشگامان انقلاب روسیه بود، آشکارا گفت که اگر این انقلاب را همین جا و در روسیه پایان یافته نگاریم، این ها زمانی که برپا داشته ایم نخواهد پایید و دگرگون خواهد شد. از این رو باید همواره و پی گیر بانیرویی که اکنون در اختیار داریم انقلاب را به کشورهای دیگر بکشانیم. او این روش را انقلاب پی گیر (رولوسیون پرمانانت) نامید.

اما استالین که مردی کاردان و پیر تلاش و سنگ دل بود، راه عملی دیگری را برگزید و با برپایی دستگاه امنیتی بسیار نیرومند و فراگیر ارتشی سربه فرمان تسمه از گرده ی همه ی روشنفکران و کارگران و کشاورزان و انقلابی و ضدانقلاب کشید و تا زنده بود کسی را یارای دم زدن و بر زبان آوردن آنچه را که می دید و می دانست نماند. اما با دید پذیرفت و انصاف داد که مردی تشکیلات دهنده بود، به جوری همه دستگاه حزب و دولت در کشور پهناء و شوروی مانند یک ساعت کار میکرد.

اما ما نوتسه تونگ برای اینکه از پاشیده شدن پی آمده های

انقلاب دهقانی - سربازی که خودویارانش برپا داشتند - جلوگیری کند، روشی به نام انقلاب فرهنگی را پیشنهاد کرد که به راستی روشی بسیار خشن و توان فرسا بود. او گمان می کرد که اگر هر چند یکبار به نام انقلاب فرهنگی کسانی را که به گمان او باورهای ضداتقلاب دارند و یا با روش کار رهبران حزب کمونیست و دولت هم آهنگ نیستند سرکوب کند و از گردونه‌ی ها زمان بیرون ریزد دستگاہی که برپا شده است می تواند ادامه یابد.

خوانندگان می توانند آشکارا دریابند که راه‌هایی را که این پیشگامان اندیشیدند و سفارش کردند، هیچکدام نتوانسته است کامیاب گردد، چون ها زمان‌هایی که به نام سوسیالیستی و بی طبقات برپا کردند با گذشت زمان هریک به گونه از راهی که آنها آرزو داشتند روگردان شد و راه‌های نوظهور سرمایه داری دولتی را درپیش گرفت که سرنوشتشان آن اندازه ها هم روشن نیست.

از چگونگی چین کمونیست و دگرگونی‌هایی که در این واپسین سال‌ها برای آزادی کشاورزان و کشش به سوی مالکیت خصوصی انجام گرفته است آگاهی درستی ندارم. اما آنچه به تواتر رسیده است این است که زندگی و آسایش مردم در چین به ویژه پس از از سرگذراندن موج انقلاب بیمناک فرهنگی از زندگی انقلاب زدگان شوروی بهتر و به ویژه فرآورده‌های کشاورزی فراوان و ارزان در دست مردم است.

پیوست

چندتن از دوستان و آشنایان و پاره‌ای هم میهنان ناشناخته با تلفن و نامه درباره‌ی نوشته‌های آقایان انورخامسه‌ای و احسان الله طبری از من پرسشهایی فرموده‌اند که چگونگی پاسخ جداگانه به هر یک از هم میهنان دشوار است در اینجا در کوتاه‌نوشته‌ای آنچه میدانم مینویسم .

اگر کسی بخواهد نوشته‌های آقای انورخامسه‌ای را نقد و بررسی کند دست کم به نوشتن کتابی جداگانه نیاز است . از اینرو من بر سر آن نیستم که به نوشته‌های ایشان گسترده بپردازم . اما در این نوشته‌ها بسیاری نادرستی‌هاست که از پاره‌ای از آنها نمی‌توان سرسری گذشت . من در اینجا تنها از پاره‌ای از آنها گذرا یاد خواهم کرد .

رویه‌مرفته سه کتاب نوشته‌ی ایشان را گذشته از تکرارهایی که خوانندگان بدانها توجه و اشاره کرده‌اند، می‌توان سه بخش کرد :

۱- گزاره‌ها و آگاهی‌هایی که از رسانه‌هایی که در دسترس داشته نقل کرده است .

۲- تجربه و تحلیل‌های سیاسی .

۳- اظهار نظر درباره‌ی کسان .

آنچه گزاره‌ها و آگاهی‌های سیاسی است که از رسانه‌ها آورده است مورد بحث من نیست.

اما تجربه و تحلیل‌های سیاسی ایشان و اظهارنظرهایی که کرده‌اند، پراست از نادرستی‌هایی که به راستی مانند ماستی است که به گفته شیخ اجل آن غریب پیش آورد. او در این بررسی‌ها همه‌ی خدمتگزاران و دیوان‌مردان و دست‌اندرکاران ایران را خائن و دست‌نشانگان انگلیس و امریکا و و و قلم داد کرده است. چون به نظراً و درپهنای و رکشورایران از این چند ده‌ملیون مردم، تنها چندتن کمونیست، آنهم نه همه‌ی کمونیست‌ها بلکه تنها اردشیر آوانسیان و خلیسل ملکی و داداش تقی زاده و زوبولون فلسطینی خدمتگذار بوده‌اند و بس.

کسانی که آقای انور خامه‌ای را می‌شناختند و که شاید از چندده تن تجاوز نکنند و که می‌دانند که او سراپا گره‌های روانی است که از آغاز نوجوانی به سبب محرومیت‌ها انباشته شده است در شگفت نمی‌شوند و نوشته‌های او را به چیزی نمی‌گیرند. اما دیگران چه بسا یکمی خورند و شگفت زده می‌شوند که ایران عجیب‌کشوری است و شگفت‌مردمی دارد که همه نوکسرها و جیره‌خوار و دست‌نشانده‌ی بیگانه‌اند. از شاه تا پاسبان و روفته‌گر و از استاد دانشگاه تا دانشجو و وزیر و نماینده‌ی مجلس شورا و سنا تا کارفرما و کارگر.

من خود از نوشته‌های آقای خامه‌ای در شگفت نشدم چون به دروغ‌پردازی‌ها و بلندپروازی‌ها و لاف و گزاف‌های او دیرگاهی است آشنا هستم.

او و یاران هم اندیشش در زندان در درازای چهار سال و شش ماه که من در زندان بودم از با مداد که برمی‌خاستند تا نیمه شب که سر بر بالین نهند، پی‌گیر با دیگران و با یکدیگر به ویژه با

پاسبانان و کارمندان زندان در زد و خورد و دوفریاد بودند و از نادانی همه‌ی کشمکش‌ها را به حساب مبارزه‌ی پرولتاریا با دستگاه ارتجاع می‌گذاشتند.

نخستین دروغ بزرگی که به هیچ‌رو قابل چشم‌پوشی نیست تهمتی است که برای سرپوش گذاشتن به زبونی خود در برابر پلیس به آقای دکتر تقی‌ارانی زده‌است.

او در بخش نخست نوشته‌ی خود چنین وانمود کرده‌است که گویا در مواج‌های که او را با آقای دکتر ارانی در اداره‌ی سیاسی شهربانی داده‌اند، آقای دکتر ارانی به جوری به او فهمانده‌است که پلیس همه چیز را می‌داند، از اینرو توهم برو همه‌را بگو و بنویس.

این تهمت او به آقای دکتر ارانی که از مفاخر کارنامه‌ی درخشان میهن‌ما ایران است جز اینکه آقای خامه‌ای را در نظر خوانندگان پست و بی‌مایه ترکرده، چیزی بر او نیفزوده‌است.

آقای انور خامه‌ای چنانکه خود نیز به آن اشاره کرده‌است هنگام دستگیری به سبب ضعف نفس و ترس آنچنان خود را گم کرده بود که در همان ساعت نخست درپیش بازپرس اداره‌ی سیاسی نه تنها هرچه میدانست گفت و نوشت که از احتمالات و گمان و قیاس هم خودداری نکرد و همه را یکجا در دسترس بازپرس اداره‌ی سیاسی گذاشت. به جوریکه روز پس از آن هر یک از ما را که برای بازپرسی به اداره‌ی سیاسی شهربانی می‌بردند با به‌رخ کشیدن و خواندن پرونده‌های آقایان انور خامه‌ای و تقی‌مکی نژاد و احسان‌الله طبری می‌خواستند ما را وادار به اقرار کنند.

آنچه را که آقای انور خامه‌ای پس از روز و حتی ساعت نخست دستگیری نوشته و گفته‌است همه و همه خوش‌رقصی‌هاییست

که نه تنها ایشان که همانندهای ایشان آقایان تقی مکی نژاد و احسان الله طبری و خلیل ملکی و مجتبی سجادی و و و و نیز برای خوش آیندپلیس انجام داده اند.

دیگر اینکه آقای دکتر ارانی که تا واپسین روز زندگی در زندانهای تاریک و تنگ و نمناک زیست و سرانجام هم جان خود را از دست داد و در همه جای پرونده اش یک جمله ای که دلیل اقرار او به سازمان و سازمان دهی و کار سیاسی خود و دیگران باشد به چشم نمی خورد و همه ی هم بسته گی های سیاسی خود با دیگران را انکار و نه تنها از خود که از دیگران نیز یک به یک دفاع کرد، آیا منطقی است که چنین مرد دلیر و با وجدانی که خود مرد و چیزی به زیان دیگری ننوشت و نگفت به آقای انور خامه ای بگوید پلیس همه چیز را میداند توهم برو و بنویس و بگو.

از سوی دیگر همه ی کسانی را که نه یکبار بلکه چندین بار (به گفته ی خود آقای دکتر ارانی) با آقای دکتر ارانی مواجهه دادند کسانی بودند که بر اساس نوشته ها و گفته های خودشان می بایستی رو در روی دکتر ارانی به ایستند و با افشاگری ها او را وادار به اقرار در برابر پلیس کنند.

خوانندگان درست توجه فرمایند که آقای دکتر ارانی را یکبار هم با آقایان ایرج اسکندری و علی نقی حکمی و محمد رضا قدوه و ابوالقاسم اشتری و من و دیگر کسانی که در پرونده های خود اقرار به سازمان و فعالیت سیاسی و تعلیمات سیاسی دکتر ارانی نکرده بودند، مواجهه نکردند. برای اینکه چیزی نگفته و ننوشته بودیم تا دکتر ارانی را به دستاویز آن بتوانند وادار به نوشتن کنند.

از آنجا که دروغ نویس حافظه ندارد، آقای انور خامه ای می نویسد که مأمورین اداره ی سیاسی او را پس از شکنجه

(دروغ بزرگ) کشان کشان به طبقه‌ی بالا بردند تا در اتساق دیگر اداره‌ی سیاسی او را با آقای دکتر ارانی مواجه کنند. او فراموش کرده است که اداره‌ی سیاسی آن زمان همه در طبقه‌ی دوم ساختمان قدیمی شهربانی بود و تنها همان طبقه در اختیار اداره‌ی سیاسی بود. چون طبقه اول اداره‌ی راهنمایی و طبقه‌ی سوم اداره‌ی نگارشات شهربانی بود. آقای انور خامه‌ای در بخشی از نوشته‌های خود شنودی نشان داده انداز اینکه پرونده‌ی ۵۳ تن در دست دستگا‌ه‌های شوروی افتاده است. این شادی آقای خامه‌ای گذران است چون من به آگاهی ایشان میرسانم که تنها رونوشت پرونده‌ها در دست دستگا‌ه امنیت شوروی است نه خود آن، و از سوی دیگر اگر روزی خود پرونده‌ها از میان برود، هنوز کسانی از ۵۳ تن زنده اند که اقرارها و لاف و گزاف‌ها و رفیق‌فروشی‌های آقایان خامه‌ای و تقی مکی نژاد و احسان الله طبری و خلیل ملکی و مجتبی سجادی و و و و را بازگو و بازنویس کنند. آقای خامه‌ای دروغ دیگری در زندان به دکتر ارانی بسته است اومی نویسد هنگامیکه زندانیان سیاسی اعتصاب غذا کردند دکتر ارانی خود به بندها و رفقا سرکشی و آنها را تشویق به مبارزه میکرد.

باید به یاد ایشان بیاورم که آن زمان آقای دکتر ارانی در یک اتاق دربند ۹ زندان قصر، زندان انفرادی بود و کلید در آهنین اتاق هم به دستور آقای سرگرد نیرومند رئیس زندان در جیب سرگروه‌بان راهروی ۷ و ۸ و ۹ بود که جز هنگام غذا دادن باز نمی‌کرد.

این موضوع را آقای انور خامه‌ای جعل کرده است تا گناه آنهمه تبه‌کاری‌ها و نادانی‌های آقای اردشیر آوانسیان را در برانگیختن مردم به اعتصاب غذا که تاوان آنرا سرانجام دکتر

ارانی به قیمت جان خود پرداخت پرده پوشی کند .
آقای انورخامه ای در نوشته های خود آورده است که گویا هنگامی
که به تبریز مسافرت کرد ، آقای عبدالصمد کامبخش پیامی
توسط او برای پیشه وری فرستاد .

در آذربایجان آقای پیشه وری رهبر فرقه ونخست وزیر بود .
من معاون ایشان بودم . آقای عبدالصمد کامبخش هر هفته و
دست کم دوهفته یکبار با پوشاک افسری روس در تبریز با ما
دیدار می کرد . آیا این باور کردنی است که کسی که پی گیر با
مادیدار داشت ، توسط شخص دیگری آنهم آقای انورخامه ای
با آن گذشته ی سیاسی ننگین و که هنوز هموند حزب توده نیـز
نبود ، پیام سیاسی برای آقای پیشه وری بدهد .

آقای انورخامه ای به تبریز آمد ، من او را پذیرفتم . او از آقای
پیشه وری خواهش کرد به او در آذربایجان کاری بدهد . اما او
عذر آورد ، از اینرو او به تهران بازگشت . آنچه که او در باره ی
فرقه نوشته است نادرست و از نا آگاهی و سوء نظر است .

اگر فرقه و تشکیل آن از بیخ و بن نادرست بود ، باید آنرا نوشت و
گفت تا مردم ما بویژه جوانان بدانند بیه چینی کارهایی که
دست بیگانگان در آنست در میهن خود دست نزنند و گرنه
دروغ سرهم کردن و نادرست نوشتن ها جز اینکه مردم ما را
گمراه کند چه سودی می تواند ببار آورد .

اونوشته است که گویا در شهر تبریز با داداش تقی زاده دیدار
کرده و او را زکار خود شکوه ها کرده است . این نوشته نیز نادرست
است چون آقای داداش تقی زاده از آغاز فرمانروایی فرقه ی
دموکرات در آذربایجان نظریه سابق حزبی و مبارزه اش به
سمت فرماندار یکی از شهرهای آذربایجان باختی گمارده
شد (اکنون نام شهر را بیاد ندارم) و تا او پسین روزی که ارتش
به آذربایجان رسید در آنجا بود . از اینرو او در تبریز نبود

که در کلبه‌ای با آقای خامه‌ای دیدار کند. خوانندگان خود داوری فرمایند که آیا در یک دستگاه می‌توان به کسی چون آقای داداش تقی زاده که سواد خواندن و نوشتن ساده نیز نداشت، اگر چه مردی پاک و مبارز بود، بیش از فرمانداری یک شهر داد و آیا آنهم بیش از گنجایش او نبود.

دروغ دیگری که آقای انور خامه‌ای از قول آقای سید باقر امامی ساخته است، عیاشی و خوش گذرانی آقای پیشه‌وری و دیگر رهبران فرقه‌ی دموکرات در تبریز است که گویا رهبران فرقه در تبریز عشرت کده داشتند و با پری‌رخان سرگرم مغازله و معاشقه بوده‌اند.

جریان آذربایجان نادرست و ساخته‌ی بیگانگان بود و من در بخش یکم همین سرگذشت از آن به درازا یاد کرده‌ام و باز هم باید نوشت. اما نادرست و دروغ چرا؟ آقای پیشه‌وری که مردی پیرو بیمار بود کجا حال عیاشی داشت. آقای پیشه‌وری در تبریز روزانه از ساعت هشت با ممداد تا نزدیک نیمه شب پی‌گیر با من و چندتن دیگر کار می‌کرد و خانواده‌ی او هم در تبریز بود، کجا وقت خوشگذرانی داشت.

آقای انور خامه‌ای در دنباله‌ی همین نادرست با فسی‌ها می‌نویسد که مأمورین تهران پس از تاختن به آذربایجان آقای فرضی دهقان را کشتند و تن او را با گلوله سوراخ سوراخ کردند. هنگامیکه آقای فرضی دهقان در آذرماه ۱۳۲۵ با مابه آذربایجان شوروی آمد و در شهرستان قوبا که یکی از بخش‌های میوه‌خیز آذربایجان است رئیس یک کلخوز (یکان زراعی) بود و چندین بار به دیدار من به باکو آمد و سرانجام شاید سال ۱۳۴۳ یا ۱۳۴۴ بود که در سن هشتاد و نصد سالگی درگذشت.

در جای دیگر آقای خامه‌ای نوشته است که گویا روسها اردشیر

آوانسیان را که در میهمانی شب سفارت شوروی در تهران در نوشیدن عرق زیاده روی کرد و در حال مستی به سفیر روس تاخت زندانی و سپس آزاد کردند.

آدم باید بسیار از عرف میان دولت ها و مناسبات روس ها با کمونیست ها و پادوان خودشان نا آگاه باشد تا بتواند چنین موضوعی را بسازد و بنویسد.

آقای اردشیر آوانسیان یکی از پادوهای دون پایه ی سازمان امنیت روس بود و هست و او را اجازه ی این نیست که با کارگزاران روس، آنها در حضور دیگران، درستی کند. از اینرو او را پس از شبی که آقای خامه ای یاد کرده است به یکی از آسایشگاه های سازمان امنیت شوروی در قفقاز روانه کردند. اکنون برای اینکه خوانندگان دریابند که آقای اردشیر آوانسیان مسافرت کرد و زندانی نبود ناچار کمی بازتر می نویسم:

سازمان امنیت روس در همه جا آسایشگاه های ویژه برای کارمندان پایه های گوناگون خود و پادوها (کارمندان غیر رسمی) هر گروه جداگانه دارد، که آنها را هر چندگاه یکبار برای آسایش و آموزش آموزه های نو و یا یادآوری اشتباهات به آنجاها روانه میکند.

آقای اردشیر آوانسیان از نادانی در آن شب که آقای خامه ای نوشته است در میهمانی سفارت شوروی رفتاری کرد که نیازه سرزنش و آموزش داشت:

- ۱- در حضور دیگران الکل نوشید و زیاده روی هم کرد.
 - ۲- با مأمورین شوروی با خشونت گفتگو کرد.
 - ۳- موضوعی را که نباید در حضور نامحرمان مطرح شود به میان کشید.
- از اینرو او را برای مدت گویا یکماه به آسایشگاه روانه

کردند و آموزش دادند و بازگشت و پس از آن آنچنان محتاط و سربه راه شده بود که با همه به آهسته گی و ادب گفتگو می کرد و دیگر نه تنها از آذربایجان و فرآیند آن تنقید نکرد که از پشتیبانان استوار آن شده بود و گرنه کارگزاران دولت شوروی هیچگاه کسی را در کشور دیگر بازداشت نمی کنند مگر اینکه به دلائلی کسی را سربه نیست کنند. آنهم دشمن ها را نه اردشیر آوانسیان پادوی امنیت و سفارت خودشان را چون دولتمردان شوروی در رعایت مبانی بین المللی و عرف همگانی بسیار دقیق و محتاط اند.

در جای دیگر از نوشته ی آقای خامه ای چنین برمی آید که پس از شهریور ۱۳۲۰ که آقای عبدالصمدکا مبخش آزاد شد و بیه تهران بازگشت، گویا چون مزاحم حزب توده بود آقای ایبرج اسکندری به یاری آقایان رضا روستا و قازارسیمونیان در نزد کارکنان روس دسیسه های او را خنثی می کرد و سرانجام روسها وادار شدند او را از ایران دور کنند.

آقای انور خامه ای مدتها پس از شهریور ۱۳۲۰ نیز هنوز به سبب گذشته هایش به حزب توده پذیرفته نشد، از اینرو از آنچه به ویژه پنهان می گذشت نا آگاه بود. اما از آنجا که او برای جبران خود کوچک بینی ها می خواهد همه جا خود را از همه چیز آگاه نشان دهد، ناچار بی پروا به جعل مطالب مسمی پردازد و دوره افسانه می زند.

هنگامی که آقای عبدالصمدکا مبخش از زندان کرمان به تهران بازگشت (پس از شهریور ۱۳۲۰) چون جنگ جهانی دوم به پیشینه ی شدت خود رسیده بود و نقش رادیوها و رسانه های گروهی شوروی به زبان های بیگانه همه جا برای تبلیغات بسیار ارزنده بود و آقای عبدالصمدکا مبخش در زبان های فارسی و روسی استاد و به ترکی و فرانسه نیز آشنا و از دید آگاهی های

سیاسی مورد اطمینان آنان بود و چون افسر بود و با زبان زدها ارتشی نیز آشنایی نزدیک داشت، روسها او را به مسکو فراخواندند و نظارت و اداره‌ی دستگاه رادیو شرق نزدیک و میانه را به او واگذار کردند. او بیشتر در مسکو و گاهی در باکو بسر می برد، اما همینکه وضع جنگ به سود شوروی رو برآه شد و از سوی دیگر او چندتن دستیار آموزش داد و به جای خود گذاشت به تهران بازگشت.

آقای عبدالصمد کامبخش در نزد دستگاه‌های حزبی و امنیتی روس آنچنان منزلتی والا داشت که مقایسه شخصیت او با آقایان رضاروستا و قازار سیمونیان و اردشیر آوانسیان مانند سنجش مقام یک امیر ارتش با یک سرجوخه است. از اینرو بدگویی چنین کسانی که مایه و پایه‌ی آنها بر رهبران روس آشکار بود، نمی توانست کوچکترین باز نمودی در مناسبات او با روسها داشته باشد.

در نوشته‌های خود آقای خامه‌ای نیز مانند آقای احسان الله طبری یا غی‌گری افسران خراسان را بدون آگاه‌سی آقای عبدالصمد کامبخش و دستگاه شوروی قلمداد کرده است.

کسی از دستگاه حزب توده به ویژه حاشیه نشینی چون آقای انور خامه‌ای از اصل موضوع یا غی‌گری افسران لشکر خراسان و برپایی فرقه‌ی دموکرات آذربایجان جز آقای عبدالصمد کامبخش آگاه نبود و پس از آنهم چنانکه رسم پنهان کاری است همچنان ناگفته و نا نوشته ماند.

گرچه در بخش یکم و دوم این سرگذشت من به این رخداد گسترده پرداخته‌ام اما باز بدان اشاره میکنم.

روس‌ها پس از آنکه در شمال و شمال خاوری و باختری میهنمان در انتخابات نمایندگان مجلس شورای ملی اعمال نفوذ کرده‌اند اما در مجلس نتیجه‌ی مطلوب را نگرفتند و تلاش آقای

کافتارادزه معاون وزارت خارجه‌ی آنها در تهران نیز برای بدست آوردن امتیاز نفت شمال ایران بجایی نرسید، نخست یاغی گری افسران توده‌ای لشگر خراسان و سپس دستگاه فرقه‌ی دموکرات آذربایجان را سامان دادند.

شگفت نیست اگر افسرانی که خود یاغی شدند ندانند که دستور از کجا بود و آماج چه بود (آقای ستوان تفرشیان) چون این نشانه‌ای از تشکیلاتی آهنین و پنهان کار و ورزیده است.

روسها پس از بررسی و آگاهی دقیق و آماری که گام به گام از سازمان افسری حزب توده، از آقای عبدالصمد کامبخش دریافت می کردند دریافتند که در لشگر خراسان هموندان سازمان افسری حزب توده از همه جا بیشتر و نیرومندتر و که بیشتر کارهای مهم و حساس لشگر در دست آنان است.

(در لشگر خراسان دوتن سرهنگ، دوم ستاد، دوتن سرگرد ستاد، یک تن سرگرد توپخانه و چندین تن سروان و ستوان رده‌های گوناگون و چند درجه دار که کفالت تیپ تربت جام و ریاست تدارکات و امور مالی و رکن ۲ ستاد لشگر و باربری و نظام وظیفه و و و و همه را در دست داشتند همه توده‌ای بودند). از اینرو دست بکار شدند و آقای عبدالصمد کامبخش توسط سروان پیاده بهرام دانش دستور یا گیری را به سرگرد ستاد آقای اسکندانی که پاسخ گوی سازمان افسری حزب توده در لشگر خراسان بود رساند. از اینرو یاغی گری افسران خراسان حساب شده و گام به گام زیر نظر روسها و آقای عبدالصمد کامبخش انجام گرفت.

پس از اشتباه افسران در گنبد کاووس و پراکنده شدن آنها روسها بودند که آنها را از نوگرد آوردن و نخست به ابه‌های ترکمنان دست نشانده‌ی خود و سپس از راه کناره‌ی دریای خزر سرانجام به باکو رساندند و در آنجا در آسایشگاهی زیبا در

مردکان از آنها پذیرایی کردند و سپس در آذربایجان (تبریز) برای برپایی ارتش فرقه به ماتحویل دادند. آیاین واقعیتی که از آغاز تا پایان من خودگواه آن بودم نمی رساند که آقایان انورخامه‌ای و احسان الله طبری حتی شخصیت آنرا ندارند که دست کم درباره‌ی مسأله‌ی کسه از آن به هیچ رو آگاه نیستند اظهار عقیده نکنند و باعث گمراهی مردم نشوند.

آقای خامه‌ای دردنباله این نوشته‌ها در صفحه‌ی ۱۸۵ می نویسد که گویا افسران یاغی و متواری توده‌ای لشکر خراسان در گرگان دست به دامان آقای قاسمی که پاسخ گوی تشکیلات حزب توده‌ی آنجا بود شدند و از او یاری و چاره خواستند، این نیز نادرست دیگری است.

آقای عبدالصمد کامبخش غروب ۲۹ مرداد ۱۳۲۴، غروب روزی که افسران درگنبد کاووس در نتیجه‌ی اشتباه و زرد خورد با دسته‌ی ژاندارم پراکنده شدند در باشگاه حزب توده به من گفت که با مقامات لازم گفتگو کرده است و همه آنها جمع آوری خواهند شد. آقای سرهنگ ستاد نوایی که در آذربایجان سرتیپ ارتش فرقه بود، خود به من گفت که هنگامیکه پس از متواری شدن سرانجام خود را به گرگان رساندم و با دیدن تابلوی حزب توده به درون ساختمان رفتم آقای قاسمی گفت که ما دو روز است در جستجوی شخص شما هستیم اکنون یک دم اینجا بنشینید تا من بازگردم. هنگامیکه بازگشت گفت به کماندانت (دربان ارتش روس) خبر رسیدن شما را دادم و او تصمیم لازم را گرفته است. از اینجا آشکار می شود که گفت آقای عبدالصمد کامبخش در باشگاه حزب توده سخنی گزاف نبوده است.

آقای خامه‌ای در جلد سوم کتاب خود می نویسد که در پاییز

سال ۱۳۲۲ تصمیم گرفتیم که سازمان مطمئنی برای فعالیت اصلاح طلبانه بدهیم و شکی نبود که محور اصلی فعالیت و نقطه‌ی اتکای همه‌ی ما آرداشس (مقصود آقای اردشیر آوانسیان) بود.

به راستی هنگامیکه کسانی مانند آقای خامه‌ای و هم‌اندیشان‌ش بخواهند سا‌زمانی سیاسی و اصلاح طلبانه پدید آورند باید هم محور اصلی و نقطه‌ی اتکای آنها آقای اردشیر آوانسیان کم سواد و لاف زن و پادوی بی مایه‌ی سازمان امنیت بیگانه باشد.

از این گذشته به نوشته‌ی خود آقای خامه‌ای افتخار دیگری نیز نصیب ایشان شده که معرف و مدافع ایشان در حزب توده آقای محمد پژوه بوده است. آقای محمد پژوه که یکی از پنجاه و سه تن است بیماری روانی بود و تا آنجا که من آگاهم سه بار در تیمارستان تهران بستری شد (پیش از دستگیری پنجاه و سه تن و در زندان موقت به یاری اداره‌ی زندان و پس از شهریور ۱۳۲۰) تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. آقای انور خامه‌ای در نوشته‌های خود از دیدارش با آقایان پیشه‌وری و کامبخش در باکویا دمیکند.

این دیدار ساخته‌ی خود آقای خامه‌ای است. اومی نویسد که گویا آقای عبدالصمد کامبخش تلاش میکرد تشکیلات فرقه‌ی دموکرات در ایران را از دست آقای پیشه‌وری در آورد و به دست رهبران حزب توده بسپارد.

در این دیدار ساخته‌گی و فرآیند آن آقای خامه‌ای چند دروغ را پشت سر هم جور کرده است و چون همه‌ی آن کسان در گذشته‌اند گمان کرده است که این راز ناچار سربه مهر خواهد ماند.

نخست اینکه آقایان کامبخش و پیشه‌وری، آقای انور خامه‌ای را آنچنان خوب می‌شناختند که ممکن نبود با او دیدار کنند

چه رسد به اینکه با اورازی سیاسی و تشکیلاتی را در میان گذارند
دو، دیگر اینکه آقای کامبخش در باکو هنوز پنهان بود و خانه‌ای
نداشت و از سوی سازمان امنیت آنجا در خانه‌ی یکی از کسان
مورداطمینان سازمان آقای غلام محمدلو (روزنامه‌نویس)
پنهان بود و زندگی می‌کرد.

سوم اینکه تشکیلات فرقه‌ی دموکرات آذربایجان ایران پس
از ما از هم پاشیده شده بود و آنچه که ناشناخته باقی مانده بود
و تشکیلات فرقه‌ی آذربایجان زیرزمینی بشمار می‌آمد در باکو
ما با نظارت آقای ژنرال آتاکشی اف همراه در دسترس سازمان
امنیت شوروی گذاشتیم تا جاییکه ما از آنچه بر آنها می‌گذشت
به هیچ رو آگاه نبودیم و پیش آمده‌های تازه‌ی آذربایجان
ایران را روس‌ها به آگاهی مامی رساندند و ما هیانه‌ای را
نیز که ما برای آقای تیمسار درخشانی (فرمانده لشکر تبریز)
به عهده گرفته بودیم توسط دستگاه امنیت روس پرداخت می
شد. از همه‌ی اینها گذشته از چند و چون این رازها جزء به جزء
آقای عبدالصمد کامبخش بهتر از هر کس آگاه بود. به دیگر
سخن ما چیزی در اختیار نداشتیم که به آقای عبدالصمد کامبخش
و حزب توده واگذار کنیم.

دستگاه امنیت آذربایجان شوروی و رهبریکه تا آن آقای
میرجعفر باقراف جز شخص آقای کامبخش به هیچیک از
رهبران حزب توده اطمینان نداشت و آنها را به چیزی نمی
گرفت و ممکن نبود به همکاری چنین دارودسته‌ای که تنها در
مخپله‌ی آقای خامه‌ای خطور کرده است تن دهد.

در جای دیگر، گویا در صفحه‌ی ۱۵۴ می‌نویسد که آقای
پیشه‌وری گناه پیش آمد لیقوان در آذربایجان را به گردن
اردشیر آوانسیان انداخت. آقای اردشیر آوانسیان و چند
غداره بند دیگر چون زوبولون فلسطینی در شهرک لیقوان

آشکارا آقای حاج احتشام پیرمرد و فرزند و گماشته اش را کشتند و بهتر است بنویسم قصابی کردند و از اینرو در پی گسرد ژاندارمری و دادگستری قرار گرفتند. تبه کاری تا آن اندازه آشکار بود که حزب توده و روسها نیز نتوانستند آنرا پرده پوشی کنند و ناچار اردشیر تبریز را ترک گفت. این تبه کاری آشکار اردشیر و هم جرمانش چه ربطی به آقای پیشه‌وری دارد همچنین باز در صفحه‌ی ۱۹۴ نوشته است که پیشه‌وری آقای علی امیرخیزی را از تبریز تبعید کرد. از آنجا که آقای انور خامه‌ای از پیش آمده‌های درون حزب توده همواره نا آگاه بود و از سوی دیگر آقای پیشه‌وری او را در آذربایجان نپذیرفت و تقاضایش را برای کار کردن بر آورده ساخت و به کاری نگماشت هر جا کمیت دروغ پردازی اولنگ میشود به سراغ آقای پیشه‌وری و آذربایجان می‌رود. آقایان علی امیرخیزی و خلیل ملکی و دکتر حسین جودت را سازمان امنیت روس به سبب ناهم آهنگی آنها با اتحادیه‌ی کارگران آذربایجان راند و به هیچ رو پیشه‌وری در آن دستی نداشت، به ویژه اینکه آقای علی امیرخیزی از دیرباز با آقای پیشه‌وری دوستی نزدیک بود. یکی دیگر از بدخویی‌های آقای خامه‌ای اینست که هرگاه تیر تهمت سیاسی دیگری در ترکش نداشت به تهمت‌های جنسی دست می‌برد تا جایی که اگر به خودش خص تهمتی نچسبد به سراغ همسر و فرزندش می‌رود.....

به راستی تا چه اندازه این روش از مردمی دور است. او به همسر دوستش آقای رضا ابراهیم زاده تهمت بی‌عفتی می‌زند تا شاید پیشه‌وری را بدنام کند و گرنه پیشه‌وری را بسا همسر رضا ابراهیم زاده چه کار.

هم میهنانی درباره‌ی آقای احسان الله طبسری و روش نوشته‌های او پرسش‌هایی فرموده‌اند. گرچه دربخش یکم و دوم ما و بیگانگان هر جا که دست داد از او و کارهای او یاد کرده‌ام، در اینجا نیز به پاره‌ای از آن‌ها می‌پردازم.

آقای احسان الله طبری در گروه پنجاه و سه تن تلاش سیاسی ارزنده‌ای نداشت. اما همینکه دستگیر شد نه تنها اگر چیزی میدانست در بازپرسی اداره‌ی سیاسی شهربانی گفت و نوشت که از هر کس به گونه‌ای چیزی شنیده بود نیز چون واقعیت مسلمی نوشت و نام هر کس را که تنها یکبار شنیده بود بدون اینکه او را دیده و یا با او رها‌ی او آشنا باشد چون کمونیست بیمناکی به بازپرس اداره‌ی سیاسی شناساند تا جاییکه در پرونده‌اش همانند این گزاره‌ها بسیار است :

از خا ماه‌ای شنیدم که اشخاص مفصل الاسامی ذیل نیز تما یلات کمونیستی دارند.

با اینکه چندتن از پنجاه و سه تن که از گفته‌ها و نوشته‌های خود در اداره‌ی سیاسی شهربانی پشیمان شده بودند در برابر بازپرس دادگستری و دادگاه آن‌ها را نادرست خواندند. آقای طبری در برابر بازپرس دادگستری و دادگاه همچنان به رفیق فروشی و دروغ پردازی ادامه داد تا جایی که دروغ‌هایی را نیز که در اداره‌ی سیاسی ساخته بود تاعیید کرد و در دادگاه هم بازبونی و ندبه انزجار همه را برانگیخت.

او در همه‌ی زندگی خود یک ساعت کار مثبت برای میهن و مردم ایران ندارد. همواره به گمراه کردن این و آن و دورویی بلکه ده رویی و نعل و وارونه زدن سرگرم بوده است که اکنون نیز به گونه دیگری بدان مشغول است. همواره نان را به نرخ روز می خورد و به شکمش بسیار علاقمند است. از اینرو همینکه نان و آب خود را وابسته به کس و یا دستگای دید نه تنها

خود را با مذاق آن دستگاہ هم آهنگ میکند که در چاپلوسی و نوکری مرزی نمی شناسد.

هنگامی که در میان چندگروه ناهم آهنگ باشد، به همهی گروه ها روی خوش نشان می دهد تا اگر یکی از آنها بردیگران پیروز شد، او برکنار نماند و مخالف به شمار نیاید. این روش را از سال ۱۳۱۶ که من اورامی شناسم تا کنون همه جا بکار بسته است.

دردوران آواره گی در شوروی و آلمان خاوری چون آقای عبدالصمد کامبخش همه جا نیروی برتر بود دستگاہ امنیت روس از او شنوایی داشت آقای طبری همواره دنباله رو و سر به فرمان او بود و سپس که دریافت که آقای کیانوری جانشین آقای کامبخش خواهد بود چون قره نوکری به خدمت او درآمد پس از پلنوم گسترده چهار درهمه ی پلنوم ها چون بر سرده ای از کیانوری و بانومریم فیروز فرمانبرداری می کرد و تا زمانی که هنوز جدایی هواخواهان چین دست نداده بود پشتیبان آقایان احمد قاسمی و فروتن و میرزا بنویس همه ی آنها بود. اینکه در نوشته ی خود کژراهه تلاش کرده است خود را مستقل در حزب توده جلوه دهد، دروغ است. اما در نوشته های او دروغ های بزرگ ساخته و پرداخته مانند آقای انور خامه ای به چشم نمی خورد.

هنگامیکه این آقایان کیانوری و طبری و همدستانشان در ایران پس از فتنه ی خمینی هارت و پورت می کردند و به گمراه کردن مردم به ویژه جوانان و ستایش امام امت سید روح اللہ سرگرم بودند و نادانانه می پنداشتند که آخوند و دستگاہ اسلامی دردیگ سرخ برای آنها حلوای حاکمیت می پسزد بخش یکم سرگذشت « ما و بیگانگان » از چاپ بیرون آمد که در آن به بیشتر این نابسامانی ها اشاره شده است.

دیگران چون دکتر حسین جودت و فرج الله میزانی و احمد علی
رصدی و و و نیز دستگیر شدند و رازهای پنهانی اربابان روس
را در برابر آخوند آشکار کردند. اما هیچیک چون آقای
احسان الله طبری خوش رقصی های بسیار نکردند و شاید
یکبار از نطفی واجب الوجود اذنان گوی مسجدا و بین نشدند.

برای اینکه خوانندگان به زبونی و ابن الوقتی این شور بخت
تا اندازه ای آگاه شوند، پاره ای لاطائلات و ستایش های او
را از سید روح الله که در روزنامه کیهان تهران در اردیبهشت
ماه ۱۳۶۳ نوشته شده است یادآور می شوم.

او پس از ستایش و بیان ماهیت انقلاب اسلامی در ستایش
امام امت می گوید:

« در واقع سخنی نو در میان آورده و به مسیر دیوانه وار تمدن
غربی فرمان ایست می دهد. شخصیت کسی که تدارک کننده و
انگیزنده و رهبر مستقیم انقلاب اسلامی و بنیان گذار جمهوری
اسلامی است یعنی امام خمینی، شخصیتی است دارای
مختصات و ابعاد گوناگون وی فقیه، اصولی، عارف، حکیم،
پارسای متقی، آموزگار اخلاق و اسوه تزکیه نفس، سیاستمدار و
مبارز، مجاهد و خستگی ناپذیر است که اکنون به حق، مقام
عالی ولایت فقیه، یعنی مقام مرجعیت شرع و مجری
دستورهای الهی را در نهضت احراز کرده و دوست محرم و صمیم
و یار و پشتیبان محرومین و مستضعفین و رهنمای آزموده ای امت
است.»

در جای دیگری گوید:

« نظری به راهی که طی کرده ام، عبرت انگیز است و احساس
اندوه، افسوس و تاعسف را در شخص ایجاد می کند. عمر درازی
به هدر رفت و اینک امید از این باغ خزان زده نمی توان
داشت، باید با خضوع به امام روی آورد تا نه تنه ————— از او

درباره‌ی آنچه گذشته پوزش بطلبیم، بلکه برای کار آینده از
وی ارشاد خواهیم:

الاالذین تابوا واصلحوا وبینوا فاولئک اتوب علیهم واننا
التواب الرحیم.

اینست آنچه اکنون آقای احسان الله طبری بدان سرگرم
است. اما فردا که بازار اسلامیان کاسدشد برای خوش آیند
دستگاه تازه هرچه وهرکه بی گمان دشنام‌هایی نثارهمین
اسلام عزیز و امام امت آن سید روح الله خواهدکرد.

از دیروز چیزی دست گیرش نشد و تنها به ظاهر و زرق و برق
پرداخت و اکنونش مانند دیروز است و فردایش چه بسا
بدتر از امروز.

www.iran-archive.com